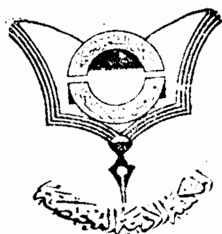
فرهنگ مصدری

مصدرهای فارسی و مشتقّات آن

تألیف: پرویز صالحی (بختیار)







فرهنگ مصدری

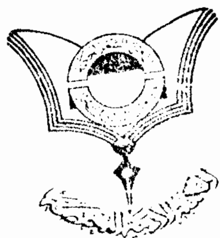
«مصدرهای فارسی و مشتقّات آن»

تألیف: پرویز صالحی (بختیار)



فرهنگ مصدری
پرویز صالحی (بختیار)
طرح روی جلد : مهرداد شیخان
چاپ اول- تابستان سال ۱۳۷۱- تیراژ ۳۰۰۰ نسخه
حروفچینی سازمان راهنما - لیتوگرافی پارسا - چاپ نوظهور

نشانی: خیابان ۱٦ آذر، کوچه راهنما، شماره ۵
تلفن: ۹۲۰۰۲۷- صندوق پستی ۱۱۸۱-۱۳۱٤۵ و ۱۳۵۸-۱۳۱٤۵



به نام خدا

پیشگفتار

روش و قاعده‌ای که برای ثبت مصدرها و مشتقات آنها در نظر گرفته شده است بدین ترتیب است:

۱ – در این فرهنگ مصدرهای بسیط «ساده» آورده شده است و از آوردن مصدرهای پیشوندی و مرکّب خودداری شده است.

۲ – مصدرهایی که در این فرهنگ آورده شده‌اند شامل کلیه مصدرهای فارسی نیستند زیرا در عمل با مصدرهایی برخورد می‌شد که با مراجعه به منابع معتبر اثری از مشتقات آنها و همچنین شواهدی از نظم یا نثر برای کاربرد آنها دیده نشد. لذا از آوردن آنها خودداری شده است. زیرا هدف از این فرهنگ بیشتر شناخت مشتقات و نوع آنها است.

۳ – در بین مصدرهایی که آورده شده با مصدرهای جعلی نیز برخورد می‌شود که جعلی بودن آن در قسمت نوع مصدر عنوان شده است.

٤ – در مورد مصدرهایی که دو یا چند صورت و هیأت دارند یا صیغه‌های مضارع و ماضی آنها تفاوت کلّی در صورت و هیأت دارند سعی شده است که با مشتقاتشان به طور جداگانه آورده شوند.

۵ – در مورد مصدرهایی که دو یا چند صورت و هیأت دارند ولی صیغه‌های ماضی و مضارع آنها تفاوت کلّی ندارند و از نظر حروف الفبایی هم در پشت سر هم قرار گرفته‌اند مشتقات یکی از آنها نوشته شده است و با این علامت (⟵)نشان داده شده‌اند.

٦ – در مورد مصدرهایی که دو یا چند صورت و هیأت دارند ولی صیغه‌های ماضی و مضارع آنها تفاوت کلّی ندارند و از نظر حروف الفبایی از هم فاصله دارند یکی از آنها که بیشتر در نوشته‌ها و گفته‌ها بکار می‌رود با مشتقات آن نوشته شده است و مصدر یا مصدرهای دیگر آن با این علامت (←) ارجاع شده است.

۷ – این علامت (⟵) در بین مصدرها نشانه این است که صورت دیگر مصدر و

مشتقات آن در قبل نوشته شده است، به آن رجوع شود.

۸ – مصدرهایی که امروزه کمتر در زبان فارسی متداولند آورده شده‌اند ولی چون ممکن است دانش‌پژوهان با معانی آنها آشنا نباشند در زیر صفحه معنی آنها نوشته شده است که از مراجعه به فرهنگ لغت بی‌نیاز شوند ولی مصدرهایی که رایج می‌باشند معنی نشده‌اند.

مؤلّف اذعان دارد که این تألیف نه تنها خالی از نقص نیست بلکه نقائص بسیاری دارد ولی حداقل یک حسن نیز دارد و آن اینست که با بضاعت کم اولین قدم را بطور مستقل در این جهت برداشته است و امیدوار است که محققّین و اساتید محترم در جهت رفع این نقصها با بضاعت بیشتر با قدمهایی که در این جهت برمی‌دارند بکوشند و منشأ خدمتی در جهت شکوفایی هر چه بیشتر زبان فارسی گردند.

منابعی که بیشتر مورد استفاده قرار گرفته‌اند:

۱ – لغت‌نامه دهخدا

۲ – فرهنگ معین

۳ – فرهنگ عمید

٤ – واژه نامک

۵ – برهان قاطع

٦ – شاهنامه فردوسی

۷ – دیوان حافظ

۸ – مثنوی معنوی

۹ – بوستان و گلستان سعدی

۱۰ – خمسهٔ نظامی

مهرماه ۱۳۷۰ پرویز صالحی

آجیدن ←--- آژیدن

آختن ←--- آهیختن

۱- آراستن

بن ماضی: آراست	بن مضارع: آرا (ی)	اسم مصدر: آرایش
حاصل مصدر: آراستگی	صفت فاعلی: آراینده	صفت مفعولی: آراسته
صفت لیاقت: آراستنی	صفت شغلی: آرایشگر	اسم مکان: آرایشگاه

متعدی، خاص

پسوند: انجمن آرا، جهان آرا، عالم آرا، چمن آرا، صف آرا

ماضی ساده: آراستم، آراستی، آراست، آراستیم، آراستید، آراستند.

مضارع ساده: آرایم، آرایی، آراید، آراییم، آرایید، آرایند.

مستقبل: خواهم آراست، خواهی آراست، خواهد آراست، خواهیم آراست، خواهید آراست، خواهند آراست.

امر: بیارا (ی)، بیارایید.

نهی: میارا (ی)، میارایید.

شاهد:

همه شب همی لشکر آراستند سنان و سپرها بپیراستند

«فردوسی»

هر گل نو که شد چمن آرای ز اثر رنگ و بوی صحبت اوست

«حافظ»

تو گر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارایی

صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت

«حافظ»

۲- آرامیدن <---> آرمیدن

بن ماضی: آرامید
بن مضارع: آرام
اسم مصدر: آرامش
حاصل مصدر: آرامیدگی
صفت فاعلی: آرامنده
صفت مفعولی: آرامیده
صفت لیاقت: آرامیدنی
اسم: آرام
اسم‌مکان: آرامگاه،آرامِشگاه
صفت مرکّب: آرامبخش، آرامجو، آرامجای
پسوند: دلارام
نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: آرامیدم، آرامیدی، آرامید، آرامیدیم، آرامیدید، آرامیدند.
مضارع ساده: آرامم، آرامی، آرامد، آرامیم، آرامید، آرامند.
مستقبل: خواهم آرامید، خواهی آرامید، خواهد آرامید، خواهیم آرامید، خواهید آرامید، خواهند آرامید.
امر: بیارام. بیارامید
نهی: میارام. میارامید
شاهد:

تو گفتی ز جنگش سرشت آسمان   نیارامد از تاختن یک زمان
«فردوسی»

تا چند ز من رمیده باشی   با غیر من آرمیده باشی
«ولی دشت بیاضی»

هر چیز با قرن خود آرامد   جغدی فرار کرده به ویرانی
«ناصرخسرو»

۳- آزردن <---> آزاردن <---> آزاریدن

بن ماضی: آزرد　　بن مضارع: آزار　　اسم مصدر: آزارش

حاصل مصدر: آزردگی　　صفت فاعلی: آزارنده　　صفت مفعولی: آزرده

صفت لیاقت: آزردنی　　صفت مرکّب: آزارمند　　اسم: آزار

نوع: متعدی، خاص

پسوند: دل‌آزار، مردم‌آزار، زیردست‌آزار

ماضی ساده: آزردم، آزردی، آزرد، آزردیم، آزردید، آزردند.

مضارع ساده: آزارم، آزاری، آزارد، آزاریم، آزارید، آزارند.

مستقبل: خواهم آزرد، خواهی آزرد، خواهد آزرد، خواهیم آزرد، خواهید آزرد، خواهند آزرد.

امر: بیازار، بیازارید.

نهی: میازار، میازارید.

شاهد:

دل قارن آزرده گشت از قباد　　میان دلیران زبان برگشاد

«فردوسی»

دلش به ناله میازار و ختم کن حافظ.　　که رستگاری جاوید در کم‌آزاریست

«حافظ»

دوم چه؟ آنکه دل دوستان نیازاری　　که دوست آینه باشد چو اندرو نگری!

«انوری»

٦ـ آژیدن[1] ‹ــــ آژدن ‹ــــ آزدن ‹ــــ آجیدن

بن ماضی: آژید　　بن مضارع: آژ　　صفت فاعلی: آژنده

صفت مفعولی: آژیده　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آژیدم، آژیدی، آژید، آژیدیم، آژیدید، آژیدند.

مضارع ساده: آژم، آژی، آژد، آژیم، آژید، آژند.

مستقبل: خواهم آژید، خواهی آژید، خواهد آژید، خواهیم آژید، خواهید آژید، خواهند آژید.

امر: بیاژ، بیاژید.

نهی: میاژ، میاژید.

شاهد:

میندیش از آن کان نشاید بدن　　که نتوانی آهن به آب آژدن

«فردوسی»

به کام اندرش نیزهٔ آهنین　　به دندان چو سوهان بیاژد به کین

«اسدی»

نشاید بود گه ماهی و گه مار　　گلیم خر به زر رشته میاژن

«ناصرخسرو»

۱ـ سوزن زدن، فرو بردن سوزن

۷- آژیریدن[۱]

بن ماضی: آژیرید　　　بن مضارع: آژیر　　　صفت فاعلی: آژیرنده

صفت مفعولی: آژیریده　　　صفت لیاقت: آژیریدنی　　　اسم: آژیر

نوع: متعدّی، خاص

ماضی ساده: آژیریدم، آژیریدی، آژیرید، آژیریدیم، آژیریدید، آژیریدند.

مضارع ساده: آژیرم، آژیری، آژیرد، آژیریم، آژیرید، آژیرند.

مستقبل: خواهم آژیرید، خواهی آژیرید، خواهد آژیرید، خواهیم آژیرید، خواهید آژیرید، خواهند آژیرید.

امر: بیاژیر. بیاژیرید

نهی: میاژیر. میاژیرید

شاهد:

همی گویدش اژدها گیر باش　　　گر از خویشی قیصر آژیر باش

«فردوسی»

نه بپروردنشان باشد به آژیر همی　　　نه رهاشان کند از حلقهٔ زنجیر همی

«منوچهری»

---

۱ ـ هوشیار کردن، خبردار کردن، بانگ زدن

۸- آسودن <--> آسایدن

بن ماضی: آسود	بن مضارع: آسا (ی)	اسم مصدر: آسایش
حاصل مصدر: آسودگی	صفت فاعلی: آساینده	صفت مفعولی: آسوده
صفت لیاقت: آسودنی	صفت حالیه: آسایان	اسم مکان: آسایشگاه

نوع: لازم، خاص

پسوند: تن‌آسا، روان‌آسا، جان‌آسا، دل‌آسا

ماضی ساده: آسودم، آسودی، آسود، آسودیم، آسودید، آسودند.

مضارع ساده: آسایم، آسایی، آساید، آساییم، آسایید، آسایند.

مستقبل: خواهم آسود، خواهی آسود، خواهد آسود، خواهیم آسود، خواهید آسود، خواهند آسود.

امر: بیاسا (ی)، بیاسایید.

نهی: میاسا (ی)، میاسایید.

شاهد:

نیاساید اندر دیار تو کس　　　چو آسایش خویش خواهی و بس

«سعدی»

پنج روزی که درین مرحله مهلت داری　　　خوش بیاسای زمانی که زمان این همه نیست

«حافظ»

چو باز آمدم کشور آسوده دیدم　　　پلنگان رها کرده خوی پلنگی

«سعدی»

۹- آشامیدن

بن ماضی: آشامید　　　بن مضارع: آشام　　　صفت فاعلی: آشامنده

صفت مفعولی: آشامیده　　　صفت لیاقت: آشامیدنی　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: می‌آشام، خون‌آشام، دُردی‌آشام.

ماضی ساده: آشامیدم، آشامیدی، آشامید، آشامیدیم، آشامیدید، آشامیدند.

مضارع ساده: آشامم، آشامی، آشامد، آشامیم، آشامید، آشامند.

مستقبل: خواهم آشامید، خواهی آشامید، خواهد آشامید، خواهیم آشامید، خواهید آشامید، خواهند آشامید.

امر: بیاشام، بیاشامید.

نهی: میاشام، میاشامید.

شاهد:

همه زرّ و پیروزه بُد جامشان　　　به روشن گلاب اندر آشامشان

«فردوسی»

تا بی‌ادبی همی توانی کرد　　　خون علما به دم بیاشامی

«ناصرخسرو»

گرم تو زهر دهی چون عسل بیاشامم　　　به شرط. آنکه به دست رقیب نسپاری

«سعدی»

۱۰- آشفتن[1] ←آشوبیدن ←آشوفتن

بن ماضی: آشفت — بن مضارع: آشوب

اسم مصدر: آشوبش — حاصل مصدر: آشفتگی، آشوبندگی

صفت فاعلی: آشوبنده — صفت مفعولی: آشفته

صفت لیاقت: آشفتنی — صیغه مبالغه: آشوبگر

اسم معنی: آشوب — نوع: لازم، خاص

صفت مرکّب: آشوبناک، آشوب‌انگیز، آشوب گستر

پسوند: دل‌آشوب، شهرآشوب، لشگرآشوب

ماضی ساده: آشفتم، آشفتی، آشفت، آشفتیم، آشفتید، آشفتند.

مضارع ساده: آشوبم، آشوبی، آشوبد، آشوبیم، آشوبید، آشوبند.

مستقبل: خواهم آشفت، خواهی آشفت، خواهد آشفت، خواهیم آشفت، خواهید آشفت، خواهند آشفت.

امر: بیاشوب، بیاشوبید.

نهی: میاشوب، میاشوبید.

شاهد:

از اختر بدین سان نشانی نمود — که آشوبش و جنگ بایست بود

«فردوسی»

در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا — زلف سنبل به نسیم سحری می‌آشفت

«حافظ»

برآشوبد ایران و توران بهم — ز کینه شود زندگانی دژم

«فردوسی»

۱ـ پریشان شدن، خشم گرفتن، بهیجان آمدن، شیفته شدن.

۱۱- آشکوخیدن ---› شکوخیدن[1]

بن ماضی: آشکوخید بن مضارع: آشکوخ صفت فاعلی: آشکوخنده

صفت مفعولی: آشکوخیده اسم معنی: آشکوخ نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: آشکوخیدم، آشکوخیدی، آشکوخید، آشکوخیدیم، آشکوخیدید، آشکوخیدند.

مضارع ساده: آشکوخم، آشکوخی، آشکوخد، آشکوخیدیم، آشکوخیدید، آشکوخیدند.

مستقبل: خواهم آشکوخید، خواهی آشکوخید، خواهد آشکوخید، خواهیم آشکوخید، خواهید آشکوخید، خواهند آشکوخید.

امر: بیاشکوخ، بیاشکوخید.

نهی: میاشکوخ، میاشکوخید.

شاهد:

چون بگردد پای او از پای دار آشکوخیده بماند همچنان

«رودکی»

آشکوخد بر زمین هموار بر همچنان چون برزمین دشخوار بر

«رودکی»

---

۱ _ سکندری خوردن، از سرپنجهٔ پا ناگهان لغزیدن.

۱۲- آشوردن <---> آشوریدن[1]

بن ماضی: آشورید　　بن مضارع: آشور　　صفت فاعلی: آشورنده
صفت مفعولی: آشورده　　صفت لیاقت: آشوردنی　　اسم ابزار: آشوره
پسوند: تنورآشور　　نوع: متعدّی، خاص

ماضی ساده: آشوریدم، آشوریدی، آشورید، آشوریدیم، آشوریدید، آشوریدند.
مضارع ساده: آشورم، آشوری، آشورد، آشوریم، آشورید، آشورند.
مستقبل: خواهم آشورید، خواهی آشورید، خواهد آشورید، خواهیم آشورید، خواهید آشورید، خواهند آشورید.
امر: بیاشور، بیاشورید.
نهی: میاشور، میاشورید.
شاهد:

مرا دل نیامد که ایشانرا بیدار کنم و خواب برایشان بیاشورم.

«تفسیر ابوالفتوح رازی»

که چندانی که بیش آشوری این دیگ　　نیابی لقمه‌ای بی‌زهر و بی ریگ

«عطار»

---

۱ _ شورانیدن، آمیختن، بهم زدن خواب کسی.

آغاردن ---> آغاریدن ---> آغردن <---> آغشتن

۱۳ـ آغازیدن[1]

بن ماضی: آغازید

بن مضارع: آغاز

صفت فاعلی: آغازنده

صفت مفعولی: آغازیده

صفت لیاقت: آغازیدنی

صیغه مبالغه: آغازگر

اسم: آغاز

صفت نسبی: آغازی

نوع: متعدّی، خاص

مصدر مرکّب: آغازکردن، آغازنهادن

صفت فاعلی مرکّب: آغازکننده

ماضی ساده: آغازیدم، آغازیدی، آغازید، آغازیدیم، آغازیدید، آغازیدند.

مضارع ساده: آغازم، آغازی، آغازد، آغازیم، آغازید، آغازند.

مستقبل: خواهم آغازید، خواهی آغازید، خواهد آغازید، خواهیم آغازید، خواهید آغازید، خواهند آغازید.

امر: بیاغاز، بیاغازید.

نهی: میاغاز، میاغازید.

شاهد:

در آن بساط که حسن تو جلوه آغازد   مجال طعنهٔ بدبین و بدپسند مباد

«حافظ»

جنگی که تو آغازی صلحی که تو پیوندی   شوری که تو انگیزی عذری که تو پیش آری

«منوچهری»

چون سماع آمد ز اوّل تا کران   مطرب آغازید یک لحن گران

«مولوی»

۱ـ شروع کردن، سر گرفتن.

۱۴ـ آغالیدن[1]

بن ماضی: آغالید	بن مضارع: آغال	اسم مصدر: آغالش
صفت فاعلی: آغالنده	صفت مفعولی: آغالیده	حاصل مصدر: آغالشگری
صفت لیاقت: آغالیدنی	صیغه مبالغه: آغالشگر	نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آغالیدم، آغالیدی، آغالید، آغالیدیم، آغالیدید، آغالیدند.

مضارع ساده: آغالم، آغالی، آغالد، آغالیم، آغالید، آغالند.

مستقبل: خواهم آغالید، خواهی آغالید، خواهد آغالید، خواهیم آغالید، خواهید آغالید، خواهند آغالید.

امر: بیاغال، بیاغالید.

نهی: میاغال، میاغالید.

شاهد:

به آغالش هر کسی بد مکن   نشانه مشو پیش تیر سخن

«اسدی»

مطربان را بهم برآغالد   از میانه سبک برون کالد

«مسعودسعد»

برآغالیدنش استیز کردند   به کینه چون پلنگش تیز کردند

«ابوشکور بلخی»

۱ـ تحریک کردن، انگیختن، برپا کردن فتنه وفساد و جنگ.

۱۵- آغشتن <---> آغردن[1]

بن ماضی: آغشت　　　بن مضارع: آغر　　　صفت فاعلی: آغرنده

صفت مفعولی: آغشته　　　صفت لیاقت: آغشتنی　　　اسم معنی: آغار

اسم ابزار: آغاره　　　نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: آغشتگی، آغاریدگی، آغاردگی

ماضی ساده: آغشتم، آغشتی، آغشت، آغشتیم، آغشتید، آغشتند.

مضارع ساده: آغرم، آغری، آغرد، آغریم، آغرید، آغرند.

مستقبل: خواهم آغشت، خواهی آغشت، خواهد آغشت، خواهیم آغشت، خواهید آغشت، خواهند آغشت.

امر: بیاغر، بیاغرید.

نهی: میاغر، میاغرید.

شاهد:

از ایرانیان من بسی کشته‌ام　　　زمین را به خون و گل آغشته‌ام

«فردوسی»

پولاد نرم کی شود و شیرین　　　گرچه در انگبینش بیاغاری

«ناصرخسرو»

دلیران جهان آغشته در خون　　　تو سر پوشیده ننهی پای بیرون

«شیخ محمود شبستری»

۱_ خیس کردن، نم کردن، آلودن

۱۶ـ آغوشیدن[1]

بن ماضی: آغوشیدن　　بن مضارع: آغوش　　صفت فاعلی: آغوشنده

صفت مفعولی: آغوشیده　　اسم معنی: آغوش　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آغوشیدم، آغوشیدی، آغوشید، آغوشیدیم، آغوشیدید، آغوشیدند.

مضارع ساده: آغوشم، آغوشی، آغوشد، آغوشیم، آغوشید، آغوشند.

مستقبل: خواهم آغوشید، خواهی آغوشید، خواهد آغوشید، خواهیم آغوشید، خواهید آغوشید، خواهند آغوشید.

امر: بیاغوش، بیاغوشید

نهی: میاغوش، میاغوشید

شاهد:

گرفتش به آغوش کاوس شاه　　ز زالش بپرسید و از رنج راه

«فردوسی»

۱ـ در بغل گرفتن

۱۷ـ آفریدن

بن ماضی: آفرید　　بن مضارع: آفرین　　اسم مصدر: آفرینش
صفت فاعلی: آفریننده　　صفت مفعولی: آفریده　　صفت لیافت: آفریدنی
اسم معنی: آفرین　　صیغه مبالغه: آفریدگار　　نوع: متعدی، خاص
حاصل مصدر: آفرینندگی

پسوند: به‌آفرید، ماه‌آفرید، گردآفرید، دادآفرید، جهان‌آفرین.
ماضی ساده: آفریدم، آفریدی، آفرید، آفریدیم، آفریدید، آفریدند.
مضارع ساده: آفرینم، آفرینی، آفریند، آفرینیم، آفرینید، آفرینند.
مستقبل: خواهم آفرید، خواهی آفرید، خواهد آفرید، خواهیم آفرید، خواهید آفرید، خواهند آفرید.
امر: بیافرین، بیافرینید.
نهی: میافرین، میافرینید.
شاهد:

همی آفرین خواند بر کردگار　　بر آن شادمان گردش روزگار
«فردوسی»

نخست آفرینش خود را شناس　　نگهبان جانست و آن سه پاس
«فردوسی»

میان او که خدا آفریده است از هیچ　　دقیقه‌ایست که هیچ آفریده نگشادست
«حافظ»

۱۸- آکندن <---> آکنیدن ---> آگندن[1]

بن ماضی: آکند — بن مضارع: آکن — اسم مصدر: آکنش

حاصل مصدر: آکندگی — صفت فاعلی: آکننده — صفت مفعولی: آکنده

صفت شغلی: آکنشگر — نوع: متعدی، خاص

مصدر مرکب: آکنده شدن، آکنده کردن

ماضی ساده: آکندم، آکندی، آکند، آکندیم، آکندید، آکندند.

مضارع ساده: آکنم، آکنی، آکند، آکنیم، آکنید، آکنند.

مستقبل: خواهم آکند، خواهی آکند، خواهد آکند، خواهیم آکند، خواهید آکند، خواهند آکند.

امر: بیاکن، بیاکنید.

نهی: میاکن، میاکنید.

شاهد:

بپالوده دل از اندوه دوران — بیاگنده به عشق روی جانان

«فخر گرگانی»

نخواهم همی خویشتن را کلاه — نه آگنده گنج و نه تاج و نه گاه

«فردوسی»

زمین را دل از تاختن گشت چاک — بیاکند کام نهنگان به خاک

«اسدی»

---

۱ ـ پر کردن، انباشتن

۱۹ـ آگاهیدن[1]

بن ماضی: آگاهید　　بن مضارع: آگاه　　صفت فاعلی: آگاهنده

صفت مفعولی: آگاهیده　　حاصل مصدر: آگاهی　　صفت: آگاه

نوع: لازم، خاص　　متعدی: آگاهاندن، آگاهانیدن

ماضی ساده: آگاهیدم، آگاهیدی، آگاهید، آگاهیدیم، آگاهیدید، آگاهیدند.

مضارع ساده: آگاهم، آگاهی، آگاهد، آگاهیم، آگاهید، آگاهند.

مستقبل: خواهم آگاهید، خواهی آگاهید، خواهد آگاهید، خواهیم آگاهید، خواهید آگاهید، خواهند آگاهید.

امر: بیاگاه، بیاگاهید.

نهی: میاگاه، میاگاهید.

شاهد:

چو آگاهی آمد به سام دلیر　　که آمد ز ره بچهٔ نره‌شیر

«فردوسی»

بیاگاهد اکنون چون من رزمجوی　　شوم با سواران به نزدیک اوی

«فردوسی»

هر که او بیدارتر پردردتر　　هر که او آگاه‌تر رخ زردتر

«مولوی»

۱ـ آگاه شدن، باخبر گشتن

آگندن ←--- آکندن

۲۰- آلودن ←---→ آلاییدن

بن ماضی: آلود	بن مضارع: آلای	اسم مصدر: آلایش
حاصل مصدر: آلودگی	صفت فاعلی: آلاینده	صفت مفعولی: آلوده
صفت لیافت: آلودنی	نوع: متعدی، خاص	

پسوند: دردآلود، خون‌آلود، خشم‌آلود، زهرآلود.

صفت مرکّب: آلایشناک، آلوده‌دامن

ماضی ساده: آلودم، آلودی، آلود، آلودیم، آلودید، آلودند.

مضارع ساده: آلایم، آلایی، آلاید، آلاییم، آلایید، آلایند.

مستقبل: خواهم آلود، خواهی آلود، خواهد آلود، خواهیم آلود، خواهید آلود، خواهند آلود.

امر: بیالای، بیالایید.

نهی: میالای، میالایید.

شاهد:

ندانی که شیر ژیان روز جنگ　　　نیالاید از بن به روباه جنگ

«فردوسی»

سر نامور دور کرد از تنش　　　پر از خون بیالود پیراهنش

«فردوسی»

من ز دست تو خویشتن بکشم　　　تا تو دستی به خون نیالایی

«سعدی»

۲۱- آلیزدن <---> آلیزیدن[1]

بن ماضی: آلیخت　　بن مضارع: آلیز　　صفت فاعلی: آلیزنده

صفت مفعولی: آلیخته　　اسم مصدر: آلیزش　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: آلیختم، آلیختی، آلیخت، آلیختیم، آلیختید، آلیختند.

مضارع ساده: آلیزم، آلیزی، آلیزد، آلیزیم، آلیزید، آلیزند.

مستقبل: خواهم آلیخت، خواهی آلیخت، خواهد آلیخت، خواهیم آلیخت، خواهید آلیخت، خواهند آلیخت.

امر: بیالیز، بیالیزید

نهی: میالیز، میالیزید

شاهد:

نفس چون سیر گشت بستیزد　　توسن آسا به هر سو آلیزد

«سراج‌الدین»

چو آلیزنده شد در مزغزاری　　نباشد بر دلش از بار باری

«ابوشکور بلخی»

۱_ جفتک انداختن

۲۲- آمادن[1]

بن ماضی: آماد　　بن مضارع: آمای　　حاصل مصدر: آمادگی

صفت مفعولی: آماده　　اسم مکان: آمادگاه　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آمادم، آمادی، آماد، آمادیم، آمادید، آمادند.

مضارع ساده: آمایم، آمایی، آماید، آمادیم، آمادید، آمادند.

مستقبل: خواهم آماد، خواهی آماد، خواهد آماد، خواهیم آماد، خواهید آماد، خواهند آماد.

امر: بیامای، بیامایید.

نهی: میامای، میامایید.

شاهد:

نـزد تـو آمـاده بـُـد و آراسـتـه　　جـنـگ او را خـویـشـتـن پـیـراسـتـه

«رودکی»

۱ـ ساختن، آماده کردن، پر کردن

۲۳- آماردن <--> آماریدن[1]

بن ماضی: آمارد　　بن مضارع: آمار　　صفت مفعولی: آمارده

صفت فاعلی: آمارنده　　صفت شغلی: آمارگر　　اسم: آمار

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آماردم، آماردی، آمارد، آماردیم، آماردید، آماردند.

مضارع ساده: آمارم، آماری، آمارد، آماریم، آمارید، آمارند.

مستقبل: خواهم آمارد، خواهی آمارد، خواهد آمارد، خواهیم آمارد، خواهید آمارد، خواهند آمارد.

امر: بیامار، بیامارید.

نهی: میامار، میامارید.

شاهد:

تو از سر نغزی و لطیفی و ظریفی　　میدان همه افعال من و هیچ میامار

«سوزنی»

ساعتکی روی پیش دار و بهش باش　　کار به من مان و برمگرد و میامار

«سوزنی»

---

۱ _ شمردن، بحساب آوردن

۲٤ـ آماسیدن[1]

بن ماضی: آماسید | بن مضارع: آماس | صفت فاعلی: آماسنده
صفت مفعولی: آماسیده | صفت حالیه: آماسان | حاصل مصدر: آماسیدگی
نوع: لازم، خاص | صفت لیاقت: آماسیدنی

متعدی: آماساندن، آماسانیدن

ماضی ساده: آماسیدم، آماسیدی، آماسید، آماسیدیم، آماسیدید، آماسیدند.

مضارع ساده: آماسم، آماسی، آماسد، آماسیم، آماسید، آماسند.

مستقبل: خواهم آماسید، خواهی آماسید، خواهد آماسید، خواهیم آماسید، خواهید آماسید، خواهند آماسید.

امر: بیاماس، بیاماسید.

نهی: میاماس، میاماسید.

شاهد: ابولهب بیمار بود چون این خبر بشنید سیاه گشت و بیاماسید و دیگر روز بمرد.
«ترجمه طبری بلعمی»

به‌قول‌ماه‌دی آبی که‌ساری باشد و لاغر بیاساید شب و روز و بیاماسد چو سندانها
«ناصرخسرو»

این همه باد که از عجب ترا دررگ و پی می‌رود، درعجبم کز چه نمی‌آماسی
«جامی»

---

۱ ـ باد کردن، ورم کردن

۲۵ـ آمدن

بن ماضی: آمد	بن مضارع: آ (ی)	اسم مصدر: آیش
صفت فاعلی: آینده	صفت مفعولی: آمده	صفت لیاقت: آمدنی

نوع: لازم، خاص

پسوند: خوش‌آمد، خوش‌آیند

ماضی ساده: آمدم، آمدی، آمد، آمدیم، آمدید، آمدند.

مضارع ساده: آیم، آیی، آید، آییم، آیید، آیند.

مستقبل: خواهم آمد، خواهی آمد، خواهد آمد، خواهیم آمد، خواهید آمد، خواهند آمد.

امر: بیا، بیایید.

نهی: میا، میایید.

شاهد:

گر آمدنم به من بُدی نامدمی ... ور نیست شدن به من بُدی کی شدمی

آن به نبُدی که اندرین دیر خراب ... نه آمدمی نه بُدمی نه شدمی

«خیام»

عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده ... بازگردد یا برآید چیست فرمان شما

«حافظ»

بوی جوی مولیان آید همی ... یاد یار مهربان آید همی

«رودکی»

۲۶ـ آمرزیدن[1]

بن ماضی: آمرزید بن مضارع: آمرز اسم مصدر: آمرزش

حاصل مصدر: آمرزگاری صفت فاعلی: آمرزنده صفت مفعولی: آمرزیده

صیغه مبالغه: آمرزگار صفت لیاقت: آمرزیدنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آمرزیدم، آمرزیدی، آمرزید، آمرزیدیم، آمرزیدید، آمرزیدند.

مضارع ساده: آمرزم، آمرزی، آمرزد، آمرزیم، آمرزید، آمرزند.

مستقبل: خواهم آمرزید، خواهی آمرزید، خواهد آمرزید، خواهیم آمرزید، خواهید آمرزید، خواهند آمرزید.

امر: بیامرز، بیامرزید.

نهی: میامرز، میامرزید.

شاهد:

همی ریخت از دیده پالوده خون همی خواست آمرزش رهنمون

«فردوسی»

گناهم را بیامرز و چنان دان که نیکی گم نگردد در دو کیهان

«ویس ورامین»

نظیر خویش بنگذاشتند و بگذشتند خدای عزّوجّل جمله را بیامرزاد

«حافظ»

۱ـ بخشودن گناه.

۲۷- آموختن ‹---› آمرزیدن

بن ماضی: آموخت	بن مضارع: آموز	اسم مصدر: آموزش
صفت فاعلی: آموزنده	صفت مفعولی: آموخته	صفت لیاقت: آموختنی
صیغه مبالغه: آموزگار	صفت حالیه: آموزان	نوع: متعدی، خاص
مخفّف: آمختن	متعدّی: آموزاندن، آموزانیدن	

پسوند: خودآموز، دانش‌آموز، کارآموز، هنرآموز.

مصدر مرکّب: آموخته شدن، آموخته کردن.

حاصل مصدر: آموختگی، آموزگاری

ماضی ساده: آموختم، آموختی، آموخت، آموختیم، آموختید، آموختند.

مضارع ساده: آموزم، آموزی، آموزد، آموزیم، آموزید، آموزند.

مستقبل: خواهم آموخت، خواهی آموخت، خواهد آموخت، خواهیم آموخت، خواهید آموخت، خواهند آموخت.

امر: بیاموز، بیاموزید.

نهی: میاموز، میاموزید.

شاهد:

ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست

«حافظ»

سالها رفت مگر عقل و سکون آموزد تا چه آموخت کز آن شیفته‌تر باز آمد

«سعدی»

آنکه در طرز غزل نکته به حافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار منست

«حافظ»

۲۸- آمیختن[1] ↔ آمیزیدن ↔ آمیغدن

بن ماضی: آمیخت　　بن مضارع: آمیز　　اسم مصدر: آمیزش،آمیزه

صفت فاعلی: آمیزنده　　صفت مفعولی: آمیخته　　صفت لیاقت: آمیختنی

صفت حالیه: آمیزان　　صیغه مبالغه: آمیزگار　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: شهوت‌آمیز، خشم‌آمیز، رنگ‌آمیز، شهدآمیز.

حاصل مصدر: آمیختگی، آمیزگاری

ماضی ساده: آمیختم، آمیختی، آمیخت، آمیختیم، آمیختید، آمیختند.

مضارع ساده: آمیزم، آمیزی، آمیزد، آمیزیم، آمیزید، آمیزند.

مستقبل: خواهم آمیخت، خواهی آمیخت، خواهد آمیخت، خواهیم آمیخت، خواهید آمیخت، خواهند آمیخت.

امر: بیامیز، بیامیزید.

نهی: میامیز، میامیزید.

شاهد:

در مجلس ما عطر میامیز که ما را　　هر لحظه ز گیسوی تو خوشبوی مشامست

«حافظ»

دو دیگر که پرسیدی از چهر من　　بیامیخت با جان تو مهر من

«فردوسی»

ای رفیقان سخن راست بگویم شنوید　　طبع من باری آمیخته‌تر با شوّال

«فرخی سیستانی»

---

۱ ـ درهم‌کردن، مخلوط نمودن، دو یا چند چیز با هم.

۲۹- آوردن <----> آوریدن

بن ماضی: آورد　　　بن مضارع: آور　　　صفت فاعلی: آورنده

صفت مفعولی: آورده　　　صفت لیافت: آوردنی　　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: بزم‌آورد، بادآورد، راه‌آورد، ره‌آورد.

ماضی ساده: آوردم، آوردی، آورد، آوردیم، آوردید، آوردند.

مضارع ساده: آورم، آوری، آورد، آوریم، آورید، آورند.

مستقبل: خواهم آورد، خواهی آورد، خواهد آورد، خواهیم آورد، خواهید آورد، خواهند آورد.

امر: بیاور، بیاورید.

نهی: میاور، میاورید.

شاهد:

گو نام ما ز یاد به عمدا چه می‌بری　　　خود آید آنگه یاد نیاری ز نام ما

«حافظ»

کنون زین سپس هفت‌خوان آورم　　　سخنهای نغز و جوان آورم

«فردوسی»

بکار آمد آنها که برداشتند　　　نه گرد آوریدند و بگذاشتند

«سعدی»

۳۰- آویختن

بن ماضی: آویخت	بن مضارع: آویز	اسم مصدر: آویزش
حاصل مصدر: آویختگی	صفت فاعلی: آویزنده	صفت مفعولی: آویخته
صفت لیاقت: آویختنی	صفت حالیه: آویزان	اسم‌ابزار: آویزه

نوع: متعدی، خاص

پسوند: دست‌آویز، گل‌آویز، دل‌آویز.

ماضی ساده: آویختم، آویختی، آویخت، آویختیم، آویختید، آویختند.

مضارع ساده: آویزم، آویزی، آویزد، آویزیم، آویزید، آویزند.

مستقبل: خواهم آویخت، خواهی آویخت، خواهد آویخت، خواهیم آویخت، خواهید آویخت، خواهند آویخت.

امر: بیاویز، بیاویزید.

نهی: میاویز، میاویزید.

شاهد:

کنون گاه کین است و آویختن — ابا گیو و گودرز خون ریختن

«فردوسی»

سخن گفتن اکنون نیاید بکار — گه جنگ و آویزش کارزار

«فردوسی»

بندهای رُطب از نخل فرو آویزند — نخلبندان قضا و قدر شیرین کار

«سعدی»

۳۱ـ آهاردن ← آهاریدن ← آهردن ← آهریدن[1]

بن ماضی: آهارد بن مضارع: آهار صفت فاعلی: آهارنده

صفت مفعولی: آهارده نوع: متعدی، خاص اسم: آهار

ماضی ساده: آهاردم، آهاردی، آهارد، آهاردیم، آهاردید، آهاردند.

مضارع ساده: آهارم، آهاری، آهارد، آهاریم، آهارید، آهارند.

مستقبل: خواهم آهارد، خواهی آهارد، خواهد آهارد، خواهیم آهارد، خواهید آهارد، خواهند آهارد.

امر: بیاهار، بیاهارید.

نهی: میاهار، میاهارید.

شاهد:

درِ گنج بگشاد و دینار داد روان را به خون دل آهار داد

«فردوسی»

۱ـ آهارزدن، آهار کردن.

آهازیدن ←--- آهیختن

آهردن ←--→ آهریدن ←--- آهاردن

۳۲- آهنجیدن[۱]

بن ماضی: آهنجید　　بن مضارع: آهنج　　صفت فاعلی: آهنجنده

صفت مفعولی: آهنجیده　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: تیغ آهنج، جان‌آهنج، شمشیرآهنج

ماضی ساده: آهنجیدم، آهیجیدی، آهنجید، آهنجیدیم، آهنجیدید، آهنجیدند.

مضارع ساده: آهنجم، آهنجی، آهنجد، آهنجیم، آهنجید، آهنجند.

مستقبل: خواهم آهنجید، خواهی آهنجید، خواهد آهنجید، خواهیم آهنجید، خواهید آهنجید، خواهند آهنجید.

امر: بیاهنج، بیاهنجید.

نهی: میاهنج، میاهنجید.

شاهد:

آورنــده مــردمــان مــر رنــج را　　بـیـش کـرده رنـج جـان آهـنـج را

«رودکی»

که گر سیر بر سنگ آهن‌ربای　　بـمـالـی نـیـاهـنـجـد آهـن ز جـای

«گرشاسبنامه»

کمان بفکن از دست و ببر بیان　　بـیـاهـنـج و بـگـشـای بـنـد از مـیـان

«فردوسی»

---

۱ _ بیرون کردن، کشیدن، کندن، جذب کردن.

۳۳- آهیختن --- آهختن --- آهازیدن --- آختن[1]

بن ماضی: آهیخت　　بن مضارع: آهیز　　صفت فاعلی: آهیزنده

صفت مفعولی: آهیخته　　صفت لیافت: آهیختنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: آهیختم، آهیختی، آهیخت، آهیختیم، آهیختید، آهیختند.

مضارع ساده: آهیزم، آهیزی، آهیزد، آهیزیم، آهیزید، آهیزند.

مستقبل: خواهم آهیخت، خواهی آهیخت، خواهد آهیخت، خواهیم آهیخت، خواهید آهیخت، خواهند آهیخت.

امر: بیاهیز، بیاهیزید.

نهی: میاهیز، میاهیزید.

شاهد:

غمزهٔ ساقی به یغمای خرد آهخته تیغ　　زلف جانان از برای صید دل گسترده‌ام

«حافظ»

دگر باره هر دو سپه ساختند　　کشیدند وصف تیغ و خشت آختند

«اسدی»

برآهیخت گرز و برانگیخت اسب　　بیامد به کردار آذرگشسب

«فردوسی»

---

۱ ـ کشیدن، برآوردن، بلندکردن، جذب کردن، محکم کردن.

استوردن ← ستردن

۳۴ـ ارزیدن[۱]

بن ماضی: ارزید	بن مضارع: ارز	اسم مصدر: ارزش
حاصل مصدر: ارزندگی	صفت فاعلی: ارزنده	صفت مفعولی: ارزیده
صفت لیافت: ارزیدنی	صفت حالیه: ارزان	اسم ابزار: ارز
متعدی: ارزانیدن	نوع: لازم، متعدی	صفت نسبی: ارزانی، ارزی

مرکّب: ارزمند، ارزیاب، ارزیابی

ماضی ساده: ارزیدم، ارزیدی، ارزید، ارزیدیم، ارزیدید، ارزیدند.

مضارع ساده: ارزم، ارزی، ارزد، ارزیم، ارزید، ارزند.

مستقبل: خواهم ارزید، خواهی ارزید، خواهد ارزید، خواهیم ارزید، خواهید ارزید، خواهند ارزید.

امر: بیرز، بیرزید.

نهی: میرز، میرزید.

شاهد:

به نزد کِهان و به نزد مِهان — به آزار موری نیرزد جهان

«فردوسی»

به صد جان ارزد آن نازی که جانان — نخواهم گوید و خواهد به صد جان

«نظامی»

اندر بُن شوراب ز بهر چه نهادست — چندین گهر و لولو ارزندهٔ زیبا

«ناصرخسرو»

۱ـ قیمت داشتن، لایق بودن، سزاوار بودن.

۳۵ـ افتادن

بن ماضی: افتاد | بن مضارع: افت | صفت فاعلی: افتنده
صفت مفعولی: افتاده | صفت لیاقت: افتادنی | صفت حالیه: افتان
حاصل مصدر: افتادگی | نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: افتادم، افتادی، افتاد، افتادیم، افتادید، افتادند.

مضارع ساده: افتم، افتی، افتد، افتیم، افتید، افتند.

مستقبل: خواهم افتاد، خواهی افتاد، خواهد افتاد، خواهیم افتاد، خواهید افتاد، خواهند افتاد.

امر: بیفت، بیفتید.

نهی: میفت، میفتید.

شاهد:

به بوی نافه‌ای کآخر صبا زان طرّه بگشاید ز تاب جُعد مشکینش چه خون افتاد در دلها

«حافظ»

افتادگی آموز اگر طالب فیضی هرگز نخورد آب زمینی که بلند است

«سعدی»

و دیگر چو بیمار افتد کسی در آن دردمندی بماند کسی

«گرشاسب‌نامه»

۳۶ـ افراختن <---> افرازیدن <---> افراشتن[1]

بن ماضی: افراشت — بن مضارع: افراز

صفت فاعلی: افرازنده — صفت مفعولی: افراخته،افراشته

صفت لیافت: افراختنی — نوع: متعدی، خاص

مخفف: فراختن، فرازیدن، فراشتن.

ماضی ساده: افراختم، افراختی، افراخت، افراختیم، افراختید، افراختند.

مضارع ساده: افرازم، افرزای، افرازد، افرازیم، افرازید، افرازند.

مستقبل: خواهم افراخت، خواهی افراخت، خواهد افراخت، خواهیم افراخت، خواهید افراخت، خواهند افراخت.

امر: بیفراز، بیفرازید.

نهی: میفراز، میفرازید.

شاهد:

هر که بیهوده گردن افرازد — خویشتن را به گردن اندازد

«سعدی»

همی نام جاوید ماند نه کام — بینداز کام و برافراز نام

«فردوسی»

هر که خود را چنانکه بود شناخت — تا ابد سر به زندگی افراخت

«نظامی»

۱ـ بالابردن، بلند کردن.

۳۷- افروختن <---> افروزیدن

بن ماضی: افروخت

اسم مصدر: افروزش

صفت فاعلی: افروزنده

صفت لیاقت: افروختنی

اسم ابزار: افروزه

متعدی: افروزاندن،افروزانیدن

بن مضارع: افروز

حاصل مصدر: افروختگی،افروزندگی

صفت مفعولی: افروخته

صفت حالیه: افروزان

نوع: دووجهی، خاص

پسوند: عالم‌افروز، دل‌افروز، آتش‌افروز، جهان‌افروز.

ماضی ساده: افروختم، افروختی، افروخت، افروختیم، افروختید، افروختند.

مضارع ساده: افروزم، افروزی، افروزد، افروزیم، افروزید، افروزند.

مستقبل: خواهم افروخت، خواهی افروخت، خواهد افروخت، خواهیم افروخت، خواهید افروخت، خواهند افروخت.

امر: بیفروز، بیفروزید.

نهی: میفروز، میفروزید.

شاهد:

دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی — تو ازین چه سود داری که نمی‌کنی مدارا

«حافظ»

پس‌ازچندین‌شکیبایی‌شبی‌یارب‌توان‌دیدن — که‌شمع‌دیده‌افروزیم‌درمحراب‌ابرویت

«حافظ»

مبین آتش مجلس افروزیم — تپش بین و سیلاب دلسوزیم

«سعدی»

۳۸- افروزدن <--> افزاییدن

بن ماضی: افزود	بن مضارع: افزا (ی)	اسم مصدر: افزایش
حاصل مصدر: افزونی	صفت فاعلی: افزاینده	صفت مفعولی: افزوده
صفت لیافت: افزودنی	صفت: افزون	نوع: متعدی، خاص

پسوند: غم‌افزا، روزافزا، بهجت‌افزا، روزافزون.

ماضی ساده: افزودم، افزودی، افزود، افزودیم، افزودید، افزودند.

مضارع ساده: افزایم، افزایی، افزاید، افزاییم، افزایید، افزایند.

مستقبل: خواهم افزود، خواهی افزود، خواهد افزود، خواهیم افوزد، خواهید افزود، خواهند افزود.

امر: بیفزا (ی)، بیفزایید.

نهی: میفزا (ی)، میفزایید.

شاهد:

من از آن حسن روزافزون که یوسف داشت دانستم — که عشق از پرده عصمت برون آرد زلیخارا

«حافظ»

دستت به سخا چون ید بیضا بنمود — از جود تو بر جهان، جهانی افزود

«انوری»

از هر طرف که رفتم جز وحشتم نیفزود — زنهار ازین بیابان وین راه بی‌نهایت

«حافظ»

۳۹- افژولیدن[1] ←--- اوژلیدن

بن ماضی: افژولید　　بن مضارع: افژول　　صفت فاعلی: افژولنده

صفت مفعولی: افژولیده　　نوع: متعدی، خاص　　مخفّف: فژولیدن

ماضی ساده: افژولیدم، افژولیدی، افژولید، افژولیدیم، افژولیدید، افژولیدند.

مضارع ساده: افژولم، افژولی، افژولد، افژولیم، افژولید، افژولند.

مستقبل: خواهم افژولید، خواهی افژولید، خواهد افژولید، خواهیم افژولید، خواهید افژولید، خواهند افژولید.

امر: بیفژول، بیفژولید.

نهی: میفژول، میفژولید.

---

۱ _ برانگیختن، پریشان کردن.

٤٠ ــ افسردن

بن ماضی: افسرد　　بن مضارع: افسُر　　صفت مفعولی: افسرده

حاصل مصدر: افسردگی　　صفت لیاقت: افسردنی　　مخفّف: فسردن

نوع: دووجهی، خاص

ماضی ساده: افسردم، افسردی، افسرد، افسردیم، افسردید، افسردند.

مضارع ساده: افسُرم، افسُری، افسُرد، افسُریم، افسُرید، افسُرند.

مستقبل: خواهم افسرد، خواهی افسرد، خواهد افسرد، خواهیم افسرد، خواهید افسرد، خواهند افسرد.

امر: بیفسُر، بیفسُرید.

نهی: میفسُر، میفسُرید.

شاهد:

ز بادش خون همی بفسرد در تن　　که بادش داشت طبع زهر قاتل

«منوچهری»

دود آه سینهٔ نالان من　　سوخت این افسردگان خام را

«حافظ»

کمال شوق ندارند عاشقان صبور　　که احتمال ندارد بر آتش افسردن

«سعدی»

۴۱ـ افشاندن ‹---› افشانیدن[1]

بن ماضی: افشاند　　　بن مضارع: افشان　　　صفت فاعلی: افشاننده

صفت مفعولی: افشانده　　　صفت لیاقت: افشاندنی　　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: زرافشان، بذرافشان، گل‌افشان...

مخفف: فشاندن، فشانیدن

ماضی ساده: افشاندم، افشاندی، افشاند، افشاندیم، افشاندید، افشاندند.

مضارع ساده: افشانم، افشانی، افشاند، افشانیم، افشانید، افشانند.

مستقبل: خواهم افشاند، خواهی افشاند، خواهد افشاند، خواهیم افشاند، خواهید افشاند، خواهند افشاند.

امر: بیفشان، بیفشانید.

نهی: میفشان، میفشانید.

شاهد:

هر جرعه که ساقیش به خاک افشاند　　　در دیدهٔ من آتش غم بنشاند

سبحان‌الله تو باده می‌پنداری　　　آبی که دو صد درد دلت بنشاند

«خیام»

غزل گفتی و دُرسفتی بیا و خوش بخوان حافظ　　　که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را

«حافظ»

بیا تا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم　　　فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

«حافظ»

---

۱ پراکندن، ریختن، پاشیدن.

۴۲ـ افشردن[1]

بن ماضی: افشرد　　بن مضارع: افشر　　حاصل مصدر: افشردگی

صفت فاعلی: افشرنده　　صفت معفولی: افشرده　　مخفف: فشردن

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: افشردم، افشردی، افشرد، افشردیم، افشردید، افشردند.

مضارع ساده: افشرم، افشری، افشرد، افشریم، افشرید، افشرند.

مستقبل: خواهم افشرد، خواهی افشرد، خواهد افشرد، خواهیم افشرد، خواهید افشرد، خواهند افشرد.

امر: بیفشر، بیفشرید.

نهی: میفشر، میفشرید.

شاهد:

بدین مایه لشکر بیفشرد پای　　فروداشت چندان سپه را بپای

«گرشاسب‌نامه»

چنان افشرد روزگارش گلو　　که بر مرگ خویش آیدش آرزو

«نظامی»

زمین را چنان درهم افشرد سخت　　کز افشردگی کوه شد لخت‌لخت

«نظامی»

۱ـ عصاره گرفتن

٤٣ـ افکندن ← افگندن ← اوگندن

بن ماضی: افکند　　بن مضارع: افکن　　حاصل مصدر: افکندگی

صفت فاعلی: افکننده　　صفت مفعولی: افکنده　　صفت لیاقت: افکندنی

نوع: متعدی، خاص

پسوند: مردافکن، شیرافکن، سنگ‌افکن، پرتوافکن.

ماضی ساده: افکندم، افکندی، افکند، افکندیم، افکندید، افکندند.

مضارع ساده: افکنم، افکنی، افکند، افکنیم، افکنید، افکنند.

مستقبل: خواهم افکند، خواهی افکند، خواهد افکند، خواهیم افکند، خواهید افکند، خواهند افکند.

امر: بیفکن، بیفکنید.

نهی: میفکن، میفکنید.

شاهد:

خورشید کمند صبح بر بام افکند　　کیخسرو روز باده در جام افکند

می خور که منادی سحرگه خیزان　　آوازهٔ اشربو در ایّام افکند

«خیام»

بدو گفت فردا بدین رزمگاه　　ز افگنده مردان نیابند راه

«فردوسی»

بنفشه تاب زلف افگند بر دوش　　گشوده باد، نسرین را بناگوش

«نظامی»

٤٤ـ انباشتن ← انباردن ← انباریدن[1]

بن ماضی: انباشت　　　بن مضارع: انبار　　　اسم مصدر: انبارش

صفت لیاقت: انباشتنی　　　صفت فاعلی: انبارنده　　　صفت مفعولی: انباشته

نوع: متعدی، خاص　　　اسم: انبار

ماضی ساده: انباشتم، انباشتی، انباشت، انباشتیم، انباشتید، انباشتند.

مضارع ساده: انبارم، انباری، انبارد، انباریم، انبارید. انبارند.

مستقبل: خواهم انباشت، خواهی انباشت، خواهد انباشت، خواهیم انباشت، خواهید انباشت، خواهند انباشت.

امر: بینبار، بینبارید.

نهی: مینبار، مینبارید.

شاهد:

بینبارم این رود جیحون به مشک　　　به مشک آب دریا کنم پاک خشک

توسیحون‌مینباروجیحون به مشک　　　که‌ماراچه‌جیحون‌چه‌سیحون‌چه خشک

«دقیقی»

جهان انباشت گوش من به سیماب　　　بدان تا نشنوم نیرنگ این زن

«خاقانی»

ای دریغا گنج را بگذاشتم　　　آب حیوان را به خاک انباشتم

۱ـ پُرکردن، انبار کردن

٤٥- انبودن[1]

بن ماضی: انبود　　　بن مضارع: انبا (ی)　　　صفت فاعلی: انباینده

صفت مفعولی: انبوده　　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: انبودم، انبودی، انبود، انبودیم، انبودید، انبودند.

مضارع ساده: انبایم، انبایی، انباید، انباییم، انبایید، انبایند.

مستقبل: خواهم انبود، خواهی انبود، خواهد انبود، خواهیم انبود، خواهید انبود، خواهند انبود.

امر: بینبا (ی)، بینبایید.

نهی: مینبا (ی)، مینبایید.

شاهد:

باغبانی بنفشه می‌انبود　　　گفتم ای گوژپشت جامه‌کبود

«ابن‌یمین»

بودنت در خاک باشد بافدم　　　هم‌چنان کز خاک انبودنت

«لغت‌فُرس اسدی»

---

۱ _ چیدن، روی هم گذاشتن، انباشتن، فراهم کردن

۴۶ـ انبوهیدن ⟵⟶ انبوییدن[1]

بن ماضی: انبوهید،انبویید — بن مضارع: انبوه،ابنو(ی)

صفت فاعلی: انبوهنده،انبوینده — صفت مفعولی: انبوهیده،انبوییده

اسم: انبوه — نوع: متعدی، خاص

پسوند: دست‌انبوی، زردانبوی، گل‌انبوی.

ماضی ساده: انبوهیدم، انبوهیدی، انبوهید، انبوهیدیم، انبوهیدید، انبوهیدند.

مضارع ساده: انبوهم، انبوهی، انبوهد، انبوهیم، انبوهید، انبوهند.

مستقبل: خواهم انبوهید، خواهی انبوهید، خواهد انبوهید، خواهیم انبوهید، خواهید انبوهید، خواهند انبوهید.

امر: بینبوه، بیبوهید.

نهی: مینبوه، مینبوهید.

شاهد:

از انبوه ترکان پرخاشجوی — بسوی دهستان نهادند روی

«فردوسی»

چو انبویید زلف مشکسایش — ختن گردید از سر تا بپایش

«فریدالدین عطار»

به مشام آنکه گل بینبوید — از میانش نشاط- دل روید

«سنایی»

---

۱ ـ بوییدن، بو کردن، استشمام کردن.

۴۷ـ انجامیدن[1]

بن ماضی: انجامید　　بن مضارع: انجام　　اسم مصدر: انجامش

صفت فاعلی: انجامنده　　صفت مفعولی: انجامیده　　صفت لیاقت: انجامیدنی

نوع: لازم، خاص

مصدر مرکّب: انجام شدن، انجام دادن، انجام یافتن.

صفت مرکّب: انجام‌پذیر، انجام‌ناپذیر.

ماضی ساده: انجامیدم، انجامیدی، انجامید، انجامیدیم، انجامیدید، انجامیدند.

مضارع ساده: انجامم، انجامی، انجامد، انجامیم، انجامید، انجامند.

مستقبل: خواهم انجامید، خواهی انجامید، خواهد انجامید، خواهیم انجامید، خواهید انجامید، خواهند انجامید.

امر: بینجام، بینجامید.

نهی: مینجام، منیجامید.

شاهد:

تو گفتی مگر روز انجامش است　　یکی رستخیز است گر رامش است

«فردوسی»

بنگر که جهانت چون بینجامد　　هر روز تو کار نو چه آغازی

«ناصرخسرو»

چو انجامیده شد گفتار رامین　　چو باد از پیش او برگشت آذین

«ویس و رامین»

۱ـ اجرا شدن، انجام یافتن

۴۸ ـ انداختن

بن ماضی: انداخت	بن مضارع: انداز	اسم مصدر: اندازه
حاصل مصدر: اندازه‌گیری	صفت فاعلی: اندازنده	صفت مفعولی: انداخته
صفت لیاقت: انداختنی	اسم ابزار: اندازه	نوع: متعدی، خاص

پسوند: پس‌انداز، کلوخ‌انداز، آتش‌انداز، تیرانداز...

مصدر مرکّب: اندازه کردن، اندازه گرفتن

ماضی ساده: انداختم، انداختی، انداخت، انداختیم، انداختید، انداختند.

مضارع ساده: اندازم، اندازی، اندازد، اندازیم، اندازید، اندازند.

مستقبل: خواهم انداخت، خواهی انداخت، خواهد انداخت، خواهیم انداخت، خواهید انداخت، خواهند انداخت.

امر: بینداز، بیندازید.

نهی: مینداز، میندازید.

شاهد:

بر آن جادوی چاره‌ها ساختند — نه سود آمد از هرچ انداختند

«فردوسی»

به‌بزمگاه‌چمن‌دوش مست‌بگذشتم — چوازدهان‌توام‌غنچه‌درگمان انداخت

«حافظ»

شراب‌ارغوانی‌راگلاب‌اندرقدح‌ریزیم — نسیم‌عطرگردان‌راشکردرمجمراندازیم

«حافظ»

٤٩ – اندوختن

بن ماضی: اندوخت — بن مضارع: اندوز — صفت فاعلی: اندوزنده

صفت مفعولی: اندوخته — صفت لیاقت: اندوختنی — نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: اندوختم، اندوختی، اندوخت، اندوختیم، اندوختید، اندوختند.

مضارع ساده: اندوزم، اندوزی، اندوزد، اندوزیم، اندوزید، اندوزند.

مستقبل: خواهم اندوخت، خواهی اندوخت، خواهد اندوخت، خواهیم اندوخت، خواهید اندوخت، خواهند اندوخت.

امر: بیندوز، بیندوزید.

نهی: میندوز، میندوزید.

شاهد:

مرد، همدم آنگه اندوزد که آید در عدم — موم از آتش آنگه افروزد که دارد ریسمان

«خاقانی»

ببـایـد هـمـی آتـش افـروخـتـن — بـدان نـام نـیـکـو بـیـنـدوخـتـن

«فردوسی»

نه پیش از تو بیش از تو اندوختند — به بـیـداد کـردن جـهـان سـوخـتـنـد

«سعدی»

۵۰ – اندودن <---> انداویدن <---> اندایدن[1]

بن ماضی: اندود   **بن مضارع:** اندا (ی)   **اسم مصدر:** اندایش

صفت فاعلی: انداینده   **صفت مفعولی:** اندوده   **صفت لیاقت:** اندودنی

نوع: متعدی، خاص

پسوند: گل‌اندود، زراندود، سیم‌اندود.

ماضی ساده: اندودم، اندودی، اندود، اندودیم، اندودید، اندودند.

مضارع ساده: اندایم، اندایی، اندایـد، اندایـیم، اندایید، اندایند.

مستقبل: خواهم اندود، خواهی اندود، خواهد اندود، خواهیم اندود، خواهید اندود، خواهند اندود.

امر: بیندای، بیندایید.

نهی: میندای، میندایید.

شاهد:

همه یال اسب از کران تا کران   بر اندوده مشک و می و زعفران

«فردوسی»

زر ندیدستی که بی‌قیمت شود   چون بیندایش با چیزی مسین

«ناصرخسرو»

مه به اشک از خاک راه کهکشان   گل گرفت و خاک او اندود بس

«خاقانی»

---

[1] پوشاندن چیزی بوسیلهٔ مالیدن ماده‌ای بر روی آن.

۵۱ـ اندیشیدن

بن ماضی: اندیشید　　بن مضارع: اندیش　　صفت فاعلی: اندیشنده
صفت مفعولی: اندیشیده　　اسم مصدر: اندیشه　　نوع: لازم، خاص
مصدر مرکّب: اندیشه کردن

صفت مرکّب: اندیشه گر، اندیشناک، اندیشمند.
پسوند: دوراندیش، خیراندیش، نیک‌اندیش، بداندیش...
حاصل مصدر: اندیشناکی، اندیشمندی
ماضی ساده: اندیشیدم، اندیشیدی، اندیشید، اندیشیدیم، اندیشیدید، اندیشیندند.
مضارع ساده: اندیشم، اندیشی، اندیشد، اندیشیم، اندیشید، اندیشند.
مستقبل: خواهم اندیشید، خواهی اندیشید، خواهد اندیشید، خواهیم اندیشید، خواهید اندیشید، خواهند اندیشید.
امر: بیندیش، بیندیشید.
نهی: میندیش، میندیشید.
شاهد:

مژه سیاهت اگر کرد به خون ما اشارت　　ز فریب او بیندیش و غلط. مکن نگارا
«حافظ»

برآن گفتار شیرین نرم گردد　　نیندیشد کزان بدنام گردد
«ویس و رامین»

این یکدم نقد را غنیمت می‌دان　　از رفته بیندیش ز آینده مپرس
«خیام»

۵۲ـ انگاشتن ← انگاردن ← انگاریدن[1]

بن ماضی: انگاشت | بن مضارع: انگار | صفت فاعلی: انگارنده

صفت مفعولی: انگاشته | اسم مصدر: انگارش | صفت لیاقت: انگاشتنی

نوع: متعدی، خاص | اسم ابزار: انگاره | پسوند: سهل‌انگار

ماضی ساده: انگاشتم، انگاشتی، انگاشت، انگاشتیم، انگاشتید، انگاشتند.

مضارع ساده: انگارم، انگاری، انگارد، انگاریم، انگارید، انگارند.

مستقبل: خواهم انگاشت، خواهی انگاشت، خواهد انگاشت، خواهیم انگاشت، خواهید انگاشت، خواهند انگاشت.

امر: بینگار، بینگارید.

نهی: مینگار، مینگارید.

شاهد:

ز ترکان ترا بخرد انگاشتم — ازینسان که هستی بپنداشتم

«فردوسی»

چوباددرقفس انگار، کاردولت خصم — ازآنکه‌دیر نپاید چو آب درغربال

«انوری»

بَرِ سخاوت او نیل را بخیل شمار — بَرِشجاعت او پیل را ذلیل انگار

«منطقی»

۱ـ پنداشتن، تصوّر کردن، گمان کردن

۵۳- انگیختن ↔ انگیزیدن[1]

بن ماضی: انگیخت　　بن مضارع: انگیز　　صفت فاعلی: انگیزنده

صفت مفعولی: انگیخته　　اسم مصدر: انگیزه،انگیزش　نوع: متعدی، خاص

صفت لیاقت: انگیختنی

پسوند: شورانگیز، غم‌انگیز، فتنه‌انگیز...

ماضی ساده: انگیختم، انگیختی، انگیخت، انگیختیم، انگیختید، انگیختند.

مضارع ساده: انگیزم، انگیزی، انگیزد، انگیزیم، انگیزید، انگیزند.

مستقبل: خواهم انگیخت، خواهی انگیخت، خواهد انگیخت، خواهیم انگیخت، خواهید انگیخت، خواهند انگیخت.

امر: بینگیز، بینگیزید.

نهی: مینگیز، مینگیزید.

شاهد:

چرا نزد باب تو خواهشگران　　نینگیزی از هر سوی مهتران

«فردوسی»

صراحیّی و حریفی گرت به چنگ افتد　　به عقل نوش که ایّام فتنه انگیز ست

«حافظ»

حافظ. این گوهر منظوم که از طبع انگیخت　　زاثر تربیت آصف ثانی دانست

«حافظ»

---

۱ _ بجنبش درآوردن، واداشتن، تحریک کردن

٥٤– اوباردن ↔ اوباریدن ↔ اوبردن ↔ اوباشتن[1]

بن ماضی: اوبارد بن مضارع: اوبار صفت فاعلی: اوبارنده

صفت مفعولی: اوبارده نوع: متعدّی، خاص

پسوند: غم‌اوبار، جگراوبار، جان‌اوبار...

ماضی ساده: اوباردم، اوباردی، اوبارد، اوباردیم، اوباردید، اوباردند.

مضارع ساده: اوبارم، اوباری، اوبارد، اوباریم، اوبارید، اوبارند.

مستقبل: خواهم اوبارد، خواهی اوبارد، خواهد اوبارد، خواهیم اوبارد، خواهید اوبارد، خواهند اوبارد.

امر: بیوبار، بیوبارید.

نهی: میوبار، میوبارید.

شاهد:

نهنگ مرد اوبارش بخورد در جیحون — هر آن کسی که برست از نهنگ جان‌اوبار

«عنصری»

خشم تو چون ماهی فرزند داود نبی — که بیوبارد جهان گوید که هستم گرسنه

«منوچهری»

پس بیوبارید ایشان را همه — نه شبان را هشت زنده نه رمه

«رودکی»

---

۱ _ بلعیدن، نجویده فرو بردن.

اوژولیدن ← افژولیدن

۵۵- ایستادن ← ایستیدن

بن ماضی: ایستاد	بن مضارع: ایست	صفت فاعلی: ایستنده
صفت مفعولی: ایستاده	اسم مکان: ایستگاه	حاصل مصدر: ایستادگی
نوع: لازم، خاص	صفت لیاقت: ایستادنی	

شکل متعدی: ایستاندن، ایستانیدن

ماضی ساده: ایستادم، ایستادی، ایستاد، ایستادیم، ایستادید، ایستادند.

مضارع ساده: ایستم، ایستی، ایستد، ایستیم، ایستید، ایستند.

مستقبل: خواهم ایستاد، خواهی ایستاد، خواهد ایستاد، خواهیم ایستاد، خواهید ایستاد، خواهند ایستاد.

امر: بایست، بایستید.

نهی: مایست، مایستید.

شاهد:

اگر تو هزاری و دشمن دویست — چو شب شد در اقلیم دشمن بایست

«سعدی»

در چاره کارش ایستادند — وز کار وی آن گره گشادند

«نظامی»

درآمد برابر به جنگ ایستاد — بر آن دشمنان چشم خود برگشاد

«فردوسی»

۵۶- باختن ←— بازیدن

بن ماضی: باخت　　بن مضارع: باز　　صفت فاعلی: بازنده

صفت مفعولی: باخته　　صفت لیاقت: باختنی　　حاصل مصدر: بازندگی

نوع: دووجهی، خاص

ماضی ساده: باختم، باختی، باخت، باختیم، باختید، باختند.

مضارع ساده: بازم، بازی، بازد، بازیم، بازید، بازند.

مستقبل: خواهم باخت، خواهی باخت، خواهد باخت، خواهیم باخت، خواهید باخت، خواهند باخت.

امر: بباز، ببازید.

نهی: مباز، مبازید.

شاهد:

در خیال این همه لعبت به هوس می‌بازم　　بو که صاحب‌نظری نام تماشا ببرد

«حافظ»

فغان که با همه کس نَرد کینه باخت فلک　　که کس نبود که دستی ازین دغا ببرد

«حافظ»

اوّل به هزار لطف بنواخت مرا　　آخر به هزار غصه بگداخت مرا

چون مهرهٔ مهر خویش می‌باخت مرا　　چون من همه او شدم، برانداخت مرا

«مولوی»

۵۷- باریدن

بن ماضی: بارید	بن مضارع: بار	صفت فاعلی: بارنده
صفت مفعولی: باریده	اسم مصدر: بارش	حاصل مصدر: بارندگی
نوع: لازم، خاص	صفت لیاقت: باریدنی	صفت حالیه: باران
اسم: باران	صفت نسبی: بارانی	

شکل متعدی: باراندن، بارانیدن

مصدر مرکّب: باران آمدن، باران باریدن، باران آوردن، باران ریختن، باران کردن، باران خواستن.

صفت مرکّب: باران دیده، بارانِ ریز، باران زده، بارانگیر.

ماضی ساده: باریدم، باریدی، بارید، باریدیم، باریدید، باریدند.

مضارع ساده: بارم، باری، بارد، باریم، بارید، بارند.

مستقبل: خواهم بارید، خواهی بارید، خواهد بارید، خواهیم بارید، خواهید بارید، خواهند بارید.

امر: ببار، ببارید.

نهی: مبار، مبارید.

شاهد:

دریغ آن شده روزگاران من   دل خسته و چشم باران من
«فردوسی»

مرا دل چون تنور آتشین شد   از آن طوفان همی بارم به دامن
«خاقانی»

ایزد چو قضای بد بر خلق ببارد   آنگاه شما یکسره در خورد قضائید
«ناصرخسرو»

بازیدن ← باختن

۵۸- باشیدن

بن ماضی:[۱] --　　　بن مضارع: باش　　　صفت فاعلی: باشنده

اسم مصدر: باشش　　　نوع: لازم، عام، معین

ماضی ساده: --

مضارع ساده: باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند.

مستقبل: --

امر: باش، باشید.

نهی: مباش، مباشید.

شاهد:

بباشیم بر پیش آتش بپای　　　مگر پاک یزدان بود رهنمای

«فردوسی»

باش تا غنچهٔ سیراب دهن باز کند　　　بامدادان چو سر نافهٔ آهوی تتار

«سعدی»

۱ـ از این مصدر فقط مضارع و امر استعمال می‌شود و ماضی و مستقبل آن از مصدر «بودن» استفاده می‌شود.

۵۹- بافتن <--> بافیدن

بن ماضی: بافت	بن مضارع: باف	صفت فاعلی: بافنده
صفت مفعولی: بافته	صفت لیاقت: بافتنی	حاصل مصدر: بافندگی
اسم: بافت	نوع: متعدی، خاص	

پسوند: حصیرباف، بوریاباف، قالی‌باف...

ماضی ساده: بافتم، بافتی، بافت، بافتیم، بافتیذ، بافتند.

مضارع ساده: بافم، بافی، بافد، بافیم، بافید، بافند.

مستقبل: خواهم بافت، خواهی بافت، خواهد بافت، خواهیم بافت، خواهید بافت، خواهند بافت.

امر: بباف، ببافید.

نهی: مباف، مبافید.

شاهد:

برآشفت بر خویشتن چون پلنگ — ز بافیدن پاسی آمدش ننگ

«فردوسی»

حدیث مدعیّان و خیال همکاران — همان حکایت زردوز و بوریابافست

«حافظ»

با کاروان حُلّه برفتم ز سیستان — با حلّه تنیده ز دل بافته ز جان

«فرخی سیستانی»

۶۰– بالیدن ↔ بالودن[1]

بن ماضی: بالید | بن مضارع: بال | صفت فاعلی: بالنده
صفت مفعولی: بالیده | اسم مصدر: بالش | حاصل مصدر: بالندگی
نوع: لازم، خاص | صفت لیاقت: بالیدنی | صفت حالیه: بالان

ماضی ساده: بالیدم، بالیدی، بالید، بالیدیم، بالیدید، بالیدند.

مضارع ساده: بالم، بالی، بالد، بالیم، بالید، بالند.

مستقبل: خواهم بالید، خواهی بالید، خواهد بالید، خواهیم بالید، خواهید بالید، خواهند بالید.

امر: ببال، ببالید.

نهی: مبال، مبالید.

شاهد:

ببالید کوه، آبها بردمید — سر رستنی سوی بالا کشید

«فردوسی»

میان کشت لاله دید بالان — میان شاخ بلبل دید نالان

«ویس و رامین»

مُرغ نالیدن گرفت و مَرغ بالیدن گرفت — مُرغ شدزی مَرغزارو مَرغ شدپرمُرغزار

«قاآنی»

---

۱ ـ رشد و نمّو کردن، فخر و مباهات کردن.

۶۱ـ بایستن <-> بایدن[۱]

بن ماضی: بایست　　　بن مضارع: بای　　　صفت مفعولی: بایسته

صفت مشبهه: بایا　　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: بایستم، بایستی، بایستد، بایستیم، بایستید، بایستند.

مضارع ساده: بایم، بایی، باید، باییم، بایید، بایند.

مستقبل:[۲] ــ

امر: ــ

نهی: ــ

شاهد:

(خدا) به جایی که بایسته بیند همی　　　ز هرسان شگفت آفریند همی

«اسدی»

آنکس که نباید، بر ما زودتر آید　　　تو دیرتر آیی به بر ما که ببایی

«منوچهری»

بایسته یمین دول آن قاعدهٔ ملک　　　شایسته امین ملل آن خسرو دنیا

«عنصری»

۱ـ لازم و واجب بودن، ضروری بودن.

۲ـ مورد استعمال ندارد.

نجسیدن ←→ نچسیدن

۶۲- بخشودن[۱] ←→ بخشاییدن

بن ماضی: بخشود　　بن مضارع: بخشا (ی)　　صفت فاعلی: بخشاینده

صفت مفعولی: بخشوده　　اسم مصدر: بخشایش　　نوع: متعدی، خاص

صفت لیاقت: بخشودنی

حاصل مصدر: بخشودگی، بخشایندگی

ماضی ساده: بخشودم، بخشودی، بخشود، بخشودیم، بخشودید، بخشودند.

مضارع ساده: بخشایم، بخشایی، بخشاید، بخشاییم، بخشایید، بخشایند.

مستقبل: خواهم بخشود، خواهی بخشود، خواهد بخشود، خواهیم بخشود، خواهید بخشود، خواهند بخشود.

امر: ببخشا (ی)، ببخشایید.

نهی: مبخشا (ی)، مبخشایید.

شاهد:

ببخشای بر نوجوانی من　　بدین بازوی خسروانی من

«فردوسی»

ایا پر لعل کرده جام زرین　　ببخشا بر کسی کش زر نباشد

«حافظ»

ز بس بانگ فریاد خرد و بزرگ　　ببخشودشان پهلوان سترگ

«گرشاسب‌نامه»

۱_ از گناه کسی درگذشتن، عفو کردن.

۶۳ـ بخشیدن[1]

بن ماضی: بخشید	بن مضارع: بخش	صفت فاعلی: بخشنده
صفت مفعولی: بخشیده	اسم مصدر: بخشش	صفت لیاقت: بخشیدنی
نوع: متعدی، خاص		

حاصل مصدر: بخشندگی، بخشیدگی

پسوند: آرام بخش، شفابخش....

ماضی ساده: بخشیدم، بخشیدی، بخشید، بخشیدیم، بخشیدید، بخشیدند.

مضارع ساده: بخشم، بخشی، بخشد، بخشیم، بخشید، بخشند.

مستقبل: خواهم بخشید، خواهی بخشید، خواهد بخشید، خواهیم بخشید، خواهید بخشید. خواهند بخشید.

امر: ببخش، ببخشید.

نهی: مبخش، مبخشید.

شاهد:

به لشگرگه آمد از آن رزمگاه   که بخشش کند خواسته بر سپاه

«فردوسی»

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را   به خال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را

«حافظ»

یکی سخاوت طبعی چو دستگاه بود   به تازه‌رویی آن را ببخشی و بخوری

«انوری»

---

۱ ـ عطا کردن، چیزی را بی‌عوض به کسی دادن

٦٤– برازیدن[1]

بن ماضی: برازید | بن مضارع: براز | صفت فاعلی: برازنده
صفت مفعولی: برازیده | اسم مصدر: برازش | حاصل مصدر: برازندگی
نوع: لازم، خاص | صفت لیاقت: برازیدنی | صفت مشبهه: برازا

ماضی ساده: برازیدم، برازیدی، برازید، برازیدیم، برازیدید، برازیدند.

مضارع ساده: برازم، برازی، برازد، برازیم، برازید، برازند.

مستقبل: خواهم برازید، خواهی برازید، خواهد برازید، خواهیم برازید، خواهید برازید، خواهند برازید.

امر: ببراز، ببرازید.

نهی: مبراز، مبرازید.

شاهد:

ز نیکی دهش بر تو باد آفرین | که بر تو برازد کلاه و نگین

«فردوسی»

قبای حسن‌فروشی ترابرازد وبس | که همچوگل همه آئین رنگ‌وبو داری

«حافظ»

خالق خلق و نگارندهٔ ایوان رفیعی | فالق صبح و برازندهٔ خورشید منیری

«سعدی»

---

۱ _ سزاوار بودن، شایسته بودن.

۶۵ـ بردن

بن ماضی: بُرد　　بن مضارع: بَر　　صفت فاعلی: برنده

صفت مفعولی: برده　　صفت لیاقت: بردنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: بردم، بردی، برد، بردیم، بردید، بردند.

مضارع ساده: برم، بری، برد، بریم، برید، برند.

مستقبل: خواهم برد، خواهی برد، خواهد برد، خواهیم برد، خواهید برد، خواهند برد.

امر: ببر، ببرید.

نهی: مبر، مبرید.

شاهد:

ترسم که صرفه‌ای نبرد روز بازخواست　　مـال حـلال شـیـخ ز آب حـرام مـا

«حافظ»

فغان کاین لولیان شوخ شیرین کار شهرآشوب

چنان بردند صبر از دل که ترکان خوان یغما را

«حافظ»

به سمرقند اگر بگذری ای بادسحر　　نـامـهٔ اهـل‌خـراسـان بـه بـر خـاقـان‌بَـر

«انوری»

برزیدن ←— ورزیدن

٦٦ـ بُریدن

بن ماضی: بُرید	بن مضارع: بُر	صفت فاعلی: بُرنده

صفت مفعولی: بریده	اسم مصدر: بُرش	حاصل مصدر: بریدگی

نوع: متعدی، خاص	صفت حالیه: بُران	صفت مشبهه: بُرا

صفت لیاقت: بریدنی

شکل متعدی: براندن، برانیدن

پسوند: آهن‌بر، کاغذبر، گوش‌بر...

ماضی ساده: بریدم، بریدی، برید، بریدیم، بریدید، بریدند.

مضارع ساده: بُرم، بری، بُرَد، بُریم، برید، بُرند.

مستقبل: خواهم برید، خواهی برید، خواهد برید، خواهیم برید، خواهید برید، خواهند برید.

امر: ببر، ببرید.

نهی: مبر، مبرید.

شاهد:

بریدی یکی راه دشوار و دور	خریدی چنین رنج ما را به سود

«فردوسی»

من همان روز ز فرهاد طمع ببریدم	که عنان دل شیدا به لب شیرین داد

«حافظ»

تا سرش نبّری نکند قصد به رفتن	چون سرش بریدی، برود سر به نگونسار

«ناصرخسرو»

بزیدن ---> وزیدن

بسانیدن ---> پسانیدن

بساویدن ---> پساویدن

۶۷– بستن <--> بندیدن

بن ماضی: بست	بن مضارع: بند	صفت فاعلی: بندنده
صفت مفعولی: بسته	اسم مصدر: بندش	نوع: متعدی، خاص
اسم مرکّب: بند وبست	صفت لیاقت: بستنی	اسم: بست
اسم مکان: بستنگاه	صفت نسبی: بنده	

حاصل مصدر: بسته‌بندی، بندگی

ماضی ساده: بستم، بستی، بست، بستیم، بستید، بستند.

مضارع ساده: بندم، بندی، بندد، بندیم، بندید، بندند.

مستقبل: خواهم بست، خواهی بست، خواهد بست، خواهیم بست، خواهید بست، خواهند بست.

امر: ببند، ببندید.

نهی: مبند، مبندید.

شاهد:

حافظ مرید جام می است ای صبا برو — وز بنده بندگی برسان شیخ جام را

«حافظ»

فریاد که از شش جهتم راه ببستند — آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

«حافظ»

تبیره‌زن، بزد طبلِ نخستین — شتربانان همی بندند محمل

«منوچهری»

۶۸- بسیجیدن <--> بسچیدن ---> پسچیدن[1]

بن ماضی: بسچید،بسیجید | بن مضارع: بسیچ،بسیج

صفت فاعلی: بسیچنده، بسیجنده | صفت مفعولی: بسیچیده، بسیجیده

صفت لیاقت: بسیچیدنی، بسیجیدنی | صفت نسبی: بسیچی، بسیجی

نوع: متعدی، خاص | اسم: بسیچ، بسیج

ماضی ساده: بسیجیدم، بسیجیدی، بسیجید، بسیجیدیم، بسیجیدید، بسیجیدند.

مضارع ساده: بسیجم، بسیجی، بسیجد، بسیجیم، بسیجید، بسیجند.

مستقبل: خواهم بسیجید، خواهی بسیجید، خواهد بسیجید، خواهیم بسیجید، خواهید بسیجید، خواهند بسیجید.

امر: ببسیج، ببسیجید.

نهی: مبسیج، مبسیجید.

شاهد:

بسیچیده باشید مرجنگ را | همه تیز کرده به خون چنگ را

«فردوسی»

چو شد هفته و کار شد ساخته | بسیچنده از کار پرداخته

«نظامی»

بدان ای جهاندار که اسفندیار | بسیچد همی رزم را روی کار

«دقیقی»

۱ـ پوشیدن ساز جنگ، قصد و آهنگ کردن، کاری را مهیا و آماده کردن.

۶۹ـ بَشَلیدن ـــ› پشلیدن[1]

بن ماضی: بشلید　　　بن مضارع: بشل　　　صفت فاعلی: بشلنده

صفت مفعولی: بشلیده　　　صفت لیاقت: بشلیدنی　　　اسم: بشل

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: بشلیدم، بشلیدی، بشلید، بشلیدیم، بشلیدید، بشلیدند.

مضارع ساده: بَشَلم، بَشَلی، بَشَلد، بَشَلیم، بَشَلید، بَشَلند.

مستقبل: خواهم بشلید، خواهی بشلید، خواهد بشلید، خواهیم بشلید، خواهید بشلید، خواهند بشلید.

امر: ببشل، ببشلید.

نهی: مبشل، مبشلید.

شاهد:

هیچ نیابی فراز و شیب قرآن　　　در غزل و می به طبع چون نشلی

«ناصرخسرو»

در کل غربت ز پا بشلیدنم　　　نیست ممکن روی یاران دیدنم

«آغاجی به نقل از لغت‌نامه دهخدا»

گر تو خواهیش وگرنه بتواند بِشلد　　　زر او چون به در خانهٔ او بر گذری

«فرخّی»

---

۱ ـ درآویختن، برهم چسبیدن.

۷۰ـ بشنجیدن ←-- پشنجیدن[1]

بن ماضی: بشنجید بن مضارع: بشنج صفت فاعلی: بشنجنده

صفت مفعولی: بشنجیده صفت لیاقت: بشنجیدنی اسم: بشنج

اسم ابزار: بشنجه نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: بشنجیدم، بشنجیدی، بشنجید، بشنجیدیم، بشنجیدید، بشنجیدند.

مضارع ساده: بشنجم، بشنجی، بشنجد، بشنجیم، بشنجید، بشنجند.

مستقبل: خواهم بشنجید، خواهی بشنجید، خواهد بشنجید، خواهیم بشنجید، خواهید بشنجید، خواهند بشنجید.

امر: ببشنج، ببشنجید.

نهی: مبشنج، مبشنجید.

شاهد:

به خنجر همه تنش انجیده‌اند بر آن خاک خونش بشنجیده‌اند

«لبیبی»

بشنجه روی و ازرق چشم واشقر سـر او را هـم گـل نـی خـم زر

«نظامی»

۱ـ پاشیدن، ریختن.

۷۱- بودن

بن ماضی: بود | بن مضارع: باش، بُوْ | صفت فاعلی: باشنده

صفت مفعولی: بوده | اسم مصدر: بُوِش، باشش | صفت لیاقت: بودنی

نوع: لازم،عام،معین

ماضی ساده: بودم، بودی، بود، بودیم، بودید، بودند.

مضارع ساده: بُوَم، بُوی، بُوَد، بُویم، بُوید، بُوَند.

باشم، باشی، باشد، باشیم، باشید، باشند.

مستقبل: خواهم بود، خواهی بود، خواهد بود، خواهیم بود، خواهید بود، خواهند بود.

امر: بباش، بباشید.

نهی: مباش، مباشید.

شاهد:

مرا گر نبودی خرد، شهریار — نکردی ز من بودنی خواستار

«دقیقی»

گویند بهشت و حور عین خواهد بود — آنجا می ناب و انگبین خواهد بود

گر ما می و معشوق گزیدیم چه باک — چون عاقبت کار همین خواهد بود

«خیام»

یار مردان خدا باش که در کشتی نوح — هست خاکی که به آبی نخرد طوفان را

«حافظ»

۷۲- بوسیدن

بن ماضی: بوسید | بن مضارع: بوس | صفت فاعلی: بوسنده
صفت مفعولی: بوسیده | اسم مصدر: بوسه | حاصل مصدر: بوسه‌بازی
صفت لیاقت: بوسیدنی | اسم: بوس | اسم مکان: بوسه‌گاه
نوع: متعدی، خاص

صفت مرکّب: بوسه‌ریز، بوسه‌فریب، بوسه‌دزد.
پسوند: دست‌بوس، دیده‌بوس، آستان‌بوس.
ماضی ساده: بوسیدم، بوسیدی، بوسید، بوسیدیم، بوسیدید، بوسیدند.
مضارع ساده: بوسم، بوسی، بوسد، بوسیم، بوسید، بوسند.
مستقبل: خواهم بوسید، خواهی بوسید، خواهد بوسید، خواهیم بوسید، خواهید بوسید، خواهند بوسید.
امر: ببوس، ببوسید.
نهی: مبوس، مبوسید.
شاهد:

ای شهنشاه بلنداختر خدا را همتی | تا ببوسم همچو اختر خاک ایوان شما
«حافظ»

نذر کردم گر زدست محنت هجران نمیرم | آستانت را ببوسم آستینت را بگیرم
«فروغی بسطامی»

عاشقان را بوسه از دشنام باشد خشک و تر | گوهر سیر آب جای آب نتواند گرفت
«صائب»

۷۳– بوییدن

بن ماضی: بویید　　　بن مضارع: بوی　　　صفت فاعلی: بوینده

صفت مفعولی: بوییده　　　صفت لیاقت: بوییدنی　　　صفت مشبّهه: بویا

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: بوییدم، بوییدی، بویید، بوییدم، بوییدید، بوییدند.

مضارع ساده: بویم، بویی، بوید، بوییم، بویید، بویند.

مستقبل: خواهم بویید، خواهی بویید، خواهد بویید، خواهیم بویید، خواهید بویید، خواهند بویید.

امر: ببوی، ببویید.

نهی: مبوی، مبویید.

شاهد:

بیامد بر آن کرسی زر نشست　　　پر از خشم، بویاترنجی به دست

«فردوسی»

ببوییدم او را وز آن بوی او　　　برآمد ز هر موی من عبهری

«منوچهری»

روان را به شمشاد بوینده رنج　　　خرد را به مرجان گوینده گنج

«اسدی طوسی»

۷۴- بیختن <--> بیزیدن

بن ماضی: بیخت   بن مضارع: بیز   صفت فاعلی: بیزنده

صفت مفعولی: بیخته   صفت لیاقت: بیختنی   نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: بیختم، بیختی، بیخت، بیختیم، بیختید، بیختند.

مضارع ساده: بیزم، بیزی، بیزد، بیزیم، بیزید، بیزند.

مستقبل: خواهم بیخت، خواهی بیخت، خواهد بیخت، خواهیم بیخت، خواهید بیخت، خواهند بیخت.

امر: ببیز، ببیزید.

نهی: مبیز، مبیزید.

شاهد:

به بیداد خون سیاوش بریخت   بدین مرز باران آتش ببیخت

«فردوسی»

بسی زعفران و درم ریختند   ز بر مشک و عنبر همی ریختند

«فردوسی»

مشک و شنگرف است گویی ریخته در کوهسار

نیل و زنگار است گویی بیخته در مرغزار

«امیر معزّی»

۷۵- بیوسیدن[1]

بن ماضی: بیوسید　　بن مضارع: بیوس　　صفت فاعلی: بیوسنده

صفت مفعولی: بیوسیده　　صفت لیاقت: بیوسیدنی　　صفت حالیه: بیوسان

صفت مشبّهه: بیوسا　　اسم: بیوس　　حاصل مصدر: بیوسی

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: بیوسیدم، بیوسیدی، بیوسید، بیوسیدیم، بیوسیدید، بیوسیدند.

مضارع ساده: بیوسم، بیوسی، بیوسد، بیوسیم، بیوسید، بیوسند.

مستقبل: خواهم بیوسید، خواهی بیوسید، خواهد بیوسید، خواهیم بیوسید، خواهید بیوسید، خواهند بیوسید.

امر: ببیوس، ببیوسید.

نهی: مبیوس، مبیوسید.

شاهد:

که هرگز نبیند تنم جز زره　　بیوسنده و برفگنده گره

«فردوسی»

به‌بیوسی‌ازجهان‌دانی‌که‌چون‌آیدمرا　　هم‌چنان‌کزپارگین‌آیدامیدکوثری

«انوری»

چو تو مهر برادر را ندانی　　من از تو چون بیوسم مهربانی

«ویس و رامین»

---

۱ _ انتظار داشتن، توقّع داشتن، طمع داشتن

پاچیدن ←-- پاشیدن

۷۶- پاسیدن[1]

بن ماضی: پاسید	بن مضارع: پاس
صفت مفعولی: پاسیده	صفت لیاقت: پاسیدنی
حاصل مصدر: پاسداری، پاسبانی	اسم مرکّب: پاسیار، پاسخانه
اسم: پاس	اسم مکان: پاسگاه
صفت‌مرکّب: پاس‌بخش،پاسدار،پاسبان	نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: پاسیدم، پاسیدی، پاسید، پاسیدیم، پاسیدید، پاسیدند.

مضارع ساده: پاسم، پاسی، پاسد، پاسیم، پاسید، پاسند.

مستقبل: خواهم پاسید، خواهی پاسید، خواهد پاسید، خواهیم پاسید، خواهند پاسید.

امر: بپاس، بپاسید.

نهی: مپاس، مپاسید.

شاهد:

دلیر و خردمند و هشیار باش — به پاس اندرون نیز بیدار باش

«فردوسی»

چنان گشت بازارهای ولایت — که برخاست از پاسبان پاسبانی

«فرخّی»

بزد تیغ بر گردن پاسدار — سر آمد براو گردش روزگار

«فردوسی»

---

۱ _ نگهبانی کردن، مراقبت کردن، لمس کردن.

۷۷- پاشیدن ← پاچیدن

بن ماضی: پاشید	بن مضارع: پاش	صفت فاعلی: پاشنده
صفت مفعولی: پاشیده	اسم مصدر: پاشش	صفت لیاقت: پاشیدنی
صفت حالیه: پاشان	مصدرمرکّب: پاشیده‌شدن	نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: پاشندگی، پاشیدگی

ماضی ساده: پاشیدم، پاشیدی، پاشید، پاشیدیم، پاشیدید، پاشیدند.

مضارع ساده: پاشم، پاشی، پاشد، پاشیم، پاشید، پاشند.

مستقبل: خواهم پاشید، خواهی پاشید، خواهد پاشید، خواهیم پاشید، خواهید پاشید، خواهند پاشید.

امر: بپاش، بپاشید.

نهی: مپاش، مپاشید.

شاهد:

همه جامه تا پای بدرید پاک — بدان خسروی تاج پاشید خاک

«دقیقی»

بپوش و بپاش و بنوش و بخور — ترا بهره اینست ازین رهگذر

«فردوسی»

زین سپس ابروار پاشم جان — کاین قدر فتح باب ماحضر است

«خاقانی»

۷۸- پالاییدن ↔ پالودن ↔ پالیدن[1]

بن ماضی: پالایید،پالود		بن مضارع: پالای		صفت فاعلی: پالاینده

صیغه مبالغه: پالایشگر		اسم مصدر: پالایش		حاصل مصدر: پالودگی

صفت حالیه: پالان		اسم مکان: پالایشگاه		نوع: متعدی، خاص

اسم: پالوده

صفت مفعولی: پالاییده – پالوده

ماضی ساده: پالاییدم، پالاییدی، پالایید، پالاییدیم، پالاییدید، پالاییدند.

مضارع ساده: پالایم، پالایی، پالاید، پالاییم، پالایید، پالایند.

مستقبل: خواهم پالایید، خواهی پالایید، خواهیم پالایید، خواهید پالایید، خواهند پالایید.

امر: بپالای، بپالایید.

نهی: مپالای، مپالایید.

شاهد:

چو دید آن بَر و چهرهٔ دلپذیر		ز پستان مادر بپالود شیر

«فردوسی»

گهی از نرگست خوناب پالای		گهی بیخواب و گه مهتاب پیمای

«عطار»

جان را به آتش خرد و طاعت		از معصیت چرا که نپالایی

«ناصرخسرو»

---

۱ _ صاف کردن، پاک کردن

پخچودن <--> پخچیدن ---> پخشیدن

۷۹– پاییدن[۱]

بن ماضی: پایید	بن مضارع: پا (ی)	صفت فاعلی: پاینده
صفت مفعولی: پاییده	صفت لیاقت: پاییدنی	نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: پاییدم، پاییدی، پایید، پاییدیم، پاییدید، پاییدند.

مضارع ساده: پایم، پایی، پاید، پاییم، پایید، پایند.

مستقبل: خواهم پایید، خواهی پایید، خواهد پایید، خواهیم پایید، خواهید پایید، خواهند پایید.

امر: بپا، بپایید.

نهی: مپا، مپایید.

شاهد:

تو لشکر بیارای و چندین مپای — که از باد کشتی بجنبد ز جای

«فردوسی»

شتابنده جمله، که یک دم زدن — نپاید کسی را برادر نه یار

«ناصرخسرو»

زهی زمانهٔ ناپایدار عهد شکن — چه دوستی است که با دوستان نمی‌پایی؟!

«سعدی»

---

۱ _ نگهبانی و مواظبت کردن، مواظب بودن، توقّف کردن.

۸۰– پختن ↔ پزیدن

بن ماضی: پخت	بن مضارع: پز	صفت فاعلی: پزنده
صفت مفعولی: پخته	متعدی: پزاندن،پزانیدن	حاصل مصدر: پختگی
صفت لیاقت: پختنی	صفت حالیه: پزان	صفت مشبهه: پزا

نوع: دووجهی،خاص

اسم مصدر: پزش، پخت‌وپز

ماضی ساده: پختم، پختی، پخت، پختیم، پختید، پختند.

مضارع ساده: پزم، پزی، پزد، پزیم، پزید، پزند.

مستقبل: خواهم پخت، خواهی پخت، خواهد پخت، خواهیم پخت، خواهید پخت، خواهید خواهند پخت.

امر: بپز، بپزید.

نهی: مپز، مپزید.

شاهد:

بربرگ گل بخون شقایق نوشته‌اند　　　کانکس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

«حافظ»

پختن دیگ نیک خواهان را　　　هر چه رخت سراست سوخته به

«سعدی»

زاد همی ساز و شغل خویش همی پز　　　چند پزی شغل نای و شغل چغانه

«کسایی»

۸۱– پخسیدن ← بخسیدن[1]

بن ماضی: پخسید		بن مضارع: پخس		صفت فاعلی: پخسنده

صفت مفعولی: پخسیده		صفت لیاقت: پخسیدنی		صفت حالیه: پخسان

اسم: پخس		نوع: لازم، خاص

شکل متعدی: پخساندن، پخسانیدن

ماضی ساده: پخسیدم، پخسیدی، پخسید، پخسیدیم، پخسیدید، پخسیدند.

مضارع ساده: پخسم، پخسی، پخسد، پخسیم، پخسید، پخسند.

مستقبل: خواهم پخسید، خواهی پخسید، خواهد پخسید، خواهیم پخسید، خواهید پخسید، خواهند پخسید.

امر: بپخس، بپخسید.

نهی: مپخس، مپخسید.

شاهد:

همچو گرمابه که تفسیده بود		تنگ آئی جانت پخسیده شود

«مولوی»

ای نگارین ز تو رهیت گسست		دلش را گو به پخس و گو بگداز

«آغاجی به نقل از لغت‌نامه دهخدا»

---

۱ _ چین‌چین شدن پوست از آتش و حرارت و مانند آن، پژمردن از غم.

۸۲– پخشیدن <–> پخشودن <--- پخچیدن <--- پخچودن[1]

بن ماضی: پخشید بن مضارع: پخش صفت فاعلی: پخشنده

صفت مفعولی: پخشیده صفت لیاقت: پخشیدنی صفت: پخش

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: پخشیدم، پخشیدی، پخشید، پخشیدیم، پخشیدید، پخشیدند.

مضارع ساده: پخشم، پخشی، پخشد، پخشیم، پخشید، پخشند.

مستقبل: خواهم پخشید، خواهی پخشید، خواهد پخشید، خواهیم پخشید، خواهید پخشید، خواهند پخشید.

امر: بپخش، بپخشید.

نهی: مپخش، مپخشید.

شاهد:

تیغت تن کوهسار انجیده گرزت سر روزگار پخچیده

«سراج الدین راجی»

اگر بر سر مرد زد در نبرد سروقامتش با زمین پخچ کرد

«عنصری»

---

۱ _ کوفته شدن، ترشح کردن.

۸۳- پذیرفتن

بن ماضی: پذیرفت | بن مضارع: پذیر

اسم مصدر: پذیرش، پذیره | حاصل مصدر: پذیرایی، پذیرفتاری

صفت فاعلی: پذیرنده | صفت مفعولی: پذیرفته، پذیرفتار

صفت مشبهه: پذیرا | صفت لیاقت: پذیرفتنی

متعدّی: پذیراندن، پذیرانیدن | پسوند: دل‌پذیر، نقش‌پذیر

مخفف: پذرفتن | نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: پذیرفتم، پذیرفتی، پذیرفت، پذیرفتیم، پذیرفتید، پذیرفتند.

مضارع ساده: پذیرم، پذیری، پذیرد، پذیریم، پذیرید، پذیرند.

مستقبل: خواهم پذیرفت، خواهی پذیرفت، خواهد پذیرفت، خواهیم پذیرفت، خواهید پذیرفت، خواهند پذیرفت.

امر: بپذیر، بپذیرید.

نهی: مپذیر، مپذیرید.

شاهد:

نام حافظ- رقم نیک پذیرفت ولی   پیش رندان رقم سود و زیان این همه‌نیست

«حافظ»

این پذیرفتی، بماندی زان دگر   که محّب از ضدّ محبوب است کر

«مولوی»

دل پردهٔ عشق توست برگیر   جان تحفهٔ وصل توست بپذیر

«خاقانی»

۸٤- پراکندن ↔ پراگندن

بن ماضی: پراکند **بن مضارع:** پراکن **صفت فاعلی:** پراکننده

صفت مفعولی: پراکنده **صفت لیاقت:** پراکندنی **حاصل مصدر:** پراکندگی

نوع: متعدی، خاص

صفت مرکّب: پراکنده‌خاطر، پراکنده‌دل، پراکنده‌زور، پراکنده‌رأی، پراکنده‌دندان.

ماضی ساده: پراکندم، پراکندی، پراکند، پراکندیم، پراکندید، پراکندند.

مضارع ساده: پراکنم، پراکنی، پراکند، پراکنیم، پراکنید، پراکنند.

مستقبل: خواهم پراکند، خواهی پراکند، خواهد پراکند، خواهیم پراکند، خواهید پراکند، خواهند پراکند.

امر: بپراکن، بپراکنید.

نهی: مپراکن، مپراکنید.

شاهد:

پراکنده نامش به گیتی بدیست ولیکن جز اینست، مرد ایزدیست

«فردوسی»

از زمین گویی برآوردند گنج شایگان در چمن گویی پراکندند دُرّ شاهوار

«امیر معزّی»

هم هنر داری هم نام نکو داری نام نیکو را در گیتی بپراکن

«فرخّی»

۸۵- پرداختن ↔ پردازیدن

بن ماضی: پرداخت　　بن مضارع: پرداز　　صفت فاعلی: پردازنده

صفت مفعولی: پرداخته　　اسم مصدر: پردازش　　صفت لیاقت: پرداختنی

صفت حالیه: پردازان　　اسم: پرداخت　　مخفف: پردختن

نوع: متعدی، خاص

پسوند: قصه‌پرداز، دروغ‌پرداز...

ماضی ساده: پرداختم، پرداختی، پرداخت، پرداختیم، پرداختید، پرداختند.

مضارع ساده: پردازم، پردازی، پردازد، پردازیم، پردازید، پردازند.

مستقبل: خواهم پرداخت، خواهی پرداخت، خواهد پرداخت، خواهیم پرداخت، خواهید پرداخت، خواهند پرداخت.

امر: بپرداز، بپردازید.

نهی: مپرداز، مپردازید.

شاهد:

ز بیگانه خیمه بپرداختند　　ز خویشان یکی انجمن ساختند

«فردوسی»

بدو گفت پردختن دل سزاست　　بپرداز و برگوی هرچت هواست

«فردوسی»

از تو با مصلحت خویش نمی‌پردازم　　همچو پروانه، همی سوزم و درپروازم

«سعدی»

۸۶- پرستیدن

بن ماضی: پرستید	بن مضارع: پرست	صفت مفعولی: پرستیده

صفت لیاقت: پرستیدنی	اسم مصدر: پرستش	اسم مکان: پرستشگاه

نوع: متعدی، خاص	صیغه مبالغه: پرستشگر

صفت فاعلی: پرستنده، پرستار

حاصل مصدر: پرستندگی، پرستشگری

پسوند: خودپرست، بت‌پرست...

ماضی ساده: پرستیدم، پرستیدی، پرستید، پرستیدیم، پرستیدید، پرستیدند.

مضارع ساده: پرستم، پرستی، پرستد، پرستیم، پرستید، پرستند.

مستقبل: خواهم پرستید، خواهی پرستید، خواهد پرستید، خواهیم پرستید، خواهید پرستید، خواهند پرستید.

امر: بپرست، بپرستید.

نهی: مپرست، مپرستید.

شاهد:

پرستنده چون تو فریدون نداشت	که گیتی سراسر به شاهی گذاشت

«فردوسی»

محترم دارد دلم کاین مگس قندپرست	تا هواخواه تو شد فّر همایی دارد

«حافظ»

اگر خدای پرستی تو خلق را مپرست	خدای دانی خلق خدای را مازار

«ناصر خسرو»

۸۷- پرسیدن

بن ماضی: پرسید | بن مضارع: پرس | صفت فاعلی: پرسنده
صفت مفعولی: پرسیده | اسم مصدر: پرسش، پرسه | حاصل مصدر: پرسندگی
صفت لیاقت: پرسیدنی | صفت حالیه: پرسان | صفت مشبهه: پرسا
اسم: پرس | نوع: متعدی، خاص

صفت مرکّب: پرسش کردن، پرسش خواندن، پرسش رسانیدن، پرسه کردن.

پسوند: بازپرس، احوالپرس...

ماضی ساده: پرسیدم، پرسید، پرسید، پرسیدیم، پرسیدید، پرسیدند.

مضارع ساده: پرسم، پرسی، پرسد، پرسیم، پرسید، پرسند.

مستقبل: خواهم پرسید، خواهی پرسید، خواهد پرسید، خواهیم پرسید، خواهید پرسید، خواهند پرسید.

امر: بپرس، بپرسید.

نهی: مپرس، مپرسید.

شاهد:

ز شاه و ز گردان بپرسید سام — ازیشان بدو داد نوذر پیام

«فردوسی»

چو دیدم کنون خوب چهر ترا — همین پرسش گرم و مهر ترا

«فرودسی»

درویش نمی‌پرسی و ترسم که نباشد — اندیشهٔ آمرزش و پروای ثوابت

«حافظ»

۸۸– پرواسیدن[1]

بن ماضی: پرواسیده　　بن مضارع: پرواس　　صفت فاعلی: پرواسنده

صفت مفعولی: پرواسیده　　صفت حالیه: پرواسان　　اسم: پرواس،پروا

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: پرواسیدم، پرواسیدی، پرواسید، پرواسیدیم، پرواسیدید، پرواسیدند.

مضارع ساده: پرواسم، پرواسی، پرواسد، پرواسیم، پرواسید، پرواسند.

مستقبل: خواهم پرواسید، خواهی پرواسید، خواهد پرواسید، خواهیم پرواسید، خواهید پرواسید، خواهند پرواسید.

امر: بپرواس، بپرواسید.

نهی: مپرواس، مپرواسید.

شاهد:

تا کجا گوهر است و بشناسم　　دست سوی دگر نپرواسم

«ابوشکور بلخی»

هر که پرواسیده آن اندام را　　در کف خود دیده سیم خام را

«نقل از لغت نامه دهخدا»

ز پرواسیدن آن نازک اندام　　شکفت اندر دلم گلهای بادام

«شهاب الدین به نقل از فرهنگ شعوری»

---

۱ _ ترسیدن، لمس کردن، دست مالیدن

۸۹– پروردن ↔ پروریدن

بن ماضی: پرورد — بن مضارع: پرور — صفت فاعلی: پرورنده

صفت مفعولی: پرورده — اسم مصدر: پرورش — حاصل مصدر: پروردگاری

نوع: متعدی، خاص — صفت لیاقت: پروردنی — صیغه مبالغه: پروردگار

اسم مکان: پرورشگاه

متعدی: پروراندن، پرورانیدن

پسوند: نازپرور، تن‌پرور، بنده‌پرور...

ماضی ساده: پروردم، پروردی، پرورد، پروردیم، پروردید، پروردند.

مضارع ساده: پرورم، پروری، پرورد، پروریم، پرورید، پرورند.

مستقبل: خواهم پرورد، خواهی پرورد، خواهد پرورد، خواهیم پرورد، خواهید پرورد، خواهند پرورد.

امر: بپرور، بپرورید.

نهی: مپرور، مپرورید.

شاهد:

بدو گفت: پروردهٔ پیلتن — سرافراز باشد به هر انجمن

«فردوسی»

گفتمش مگذر زمانی گفت معذورم بدار — خانه‌پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب

«حافظ»

سبب مپرس که چرخ از چه سفله‌پرور شد — که کام‌بخشی او را بهانه بی‌سببیست

«حافظ»

۹۰- پرهیختن <--> پرهیزیدن ---> فرهیختن[1]

بن ماضی: پرهیخت	بن مضارع: پرهیز	صفت فاعلی: پرهیزنده
صفت مفعولی: پرهیخته	صفت لیاقت: پرهیختن	حاصل مصدر: پرهیزگاری
صیغه مبالغه: پرهیزگار	اسم: پرهیز	نوع: متعدی، خاص

مخفف: پرهختن، فرهختن

ماضی ساده: پرهیختم، پرهیختی، پرهیخت، پرهیختیم، پرهیختید، پرهیختند.

مضارع ساده: پرهیزم، پرهیزی، پرهیزد، پرهیزیم، پرهیزید، پرهیزند.

مستقبل: خواهم پرهیخت، خواهی پرهیخت، خواهد پرهیخت، خواهیم پرهیخت، خواهید پرهیخت، خواهند پرهیخت.

امر: بپرهیز، بپرهیزید.

نهی: مپرهیز، مپرهیزید.

شاهد:

ز دشمن کی حذر جوید هنرجوی   ز دریا کی بپرهیزد گُهرجوی

«ویس و رامین»

ازیشان نپرهیز و تن پیش دار   که آمد گه کینه در کارزا

«فردوسی»

چو پرهیزگاری کند شهریار   برآساید از کینه و کارزا

«فرودسی»

۱_ ادب کردن، پرهیزکردن

۹۱- پریدن

بن ماضی: پرید	بن مضارع: پر	صفت فاعلی: پرنده
صفت مفعولی: پریده	اسم مصدر: پرش	حاصل مصدر: پریدگی
صفت لیاقت: پریدنی	صفت حالیه: پران	نوع: لازم، خاص

متعدی: پراندن، پرانیدن

پسوند: تیزپر، آتش‌پر.

ماضی ساده: پریدم، پریدی، پرید، پریدیم، پریدید، پریدند.

مضارع ساده: پرم، پری، پرد، پریم، پرید، پرند.

مستقبل: خواهم پرید، خواهی پرید، خواهد پرید، خواهیم پرید، خواهید پرید، خواهند پرید.

امر: بپر، بپرید.

نهی: مپر، مپرید.

شاهد:

فرو آرد از ابر پـرّان عقاب   نتابد بتندی برو آفتاب

«فردوسی»

روزی به پر طاعت از این گنبد بلند   بیرون پریده‌گیر چو مرغ به‌پر مرا

«ناصرخسرو»

جوانی که جانش بخواهد پرید   کجا می‌تواند به پیری رسید

«فردوسی»

۹۲- پریشیدن[1]

بن ماضی: پریشید　　بن مضارع: پریش　　صفت فاعلی: پریشنده

صفت مفعولی: پریشیده　　صفت لیاقت: پریشیدنی　　صفت حالیه: پریشان

نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: پریشانی، پریشندگی، پریشیدگی

متعدی: پریشانیدن، پریشاندن

ماضی ساده: پریشیدم، پریشیدی، پریشید، پریشیدیم، پریشیدید، پریشیدند.

مضارع ساده: پریشم، پریشی، پریشد، پریشیم، پریشید، پریشند.

مستقبل: خواهم پریشید، خواهی پریشید، خواهد پریشید، خواهیم پریشید، خواهید پریشید، خواهند پریشید.

امر: بپریش، بپریشید.

نهی: مپریش، مپریشید.

شاهد:

کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند　　خاطر مجموع ما زلف پریشان شما

«حافظ»

مرد بددل خیانت اندیشه　　راز خود پیش خلق بپریشد

«سنائی»

ز چندین مال و چندین زر که بر پاشی و بپریشی　　عجب باشد که باشد در جهان تنگی و درویشی

«فرخی»

---

۱ ـ بیخود گشتن، مضطرب شدن، بدحال شدن.

۹۳- پژردن[1]

بن ماضی: پژرد　　بن مضارع: پژر　　صفت فاعلی: پژرنده

صفت مفعولی: پژرده　　صفت لیاقت: پژردنی　　نوع: متعدی، خاص

حاص مصدر: پژمردگی

ماضی ساده: پژردم، پژردی، پژرد، پژردیم، پژردید، پژردند.

مضارع ساده: پژرم، پژری، پژرد، پژریم، پژرید، پژرند.

مستقبل: خواهم پژرد، خواهی پژرد، خواهد پژرد، خواهیم پژرد، خواهید پژرد، خواهند پژرد.

امر: بپژر، بپژرید.

نهی: مپژر، مپژرید.

---

۱ _ پرستاری کردن، تیمار کردن، تر و خشک کردن

۹٤– پژمردن ـــ پژمریدن[1]

بن ماضی: پژمرد — بن مضارع: پژمر — حاصل مصدر: پژمردگی

صفت فاعلی: پژمرنده — صفت مفعولی: پژمرده — صفت لیاقت: پژمردنی

صفت حالیه: پژمران — نوع: لازم، خاص — صفت مرکب: پژمرده دل

متعدی: پژمراندن، پژمرانیدن

ماضی ساده: پاسیدم، پاسیدی، پاسید، پاسیدیم، پاسیدید، پاسیدند.

مضارع ساده: پاسم، پاسی، پاسد، پاسیم، پاسید، پاسند.

مستقبل: خواهم پاسید، خواهی پاسید، خواهد پاسید، خواهیم پاسید، خواهند پاسید.

امر: بپاس، بپاسید.

نهی: مپاس، مپاسید.

شاهد:

دلیر و خردمند و هشیار باش — به پاس اندرون نیز بیدار باش

«فردوسی»

چنان گشت بازارهای ولایت — که برخاست از پاسبان پاسبانی

«فرخّی»

بزد تیغ بر گردن پاسدار — سر آمد براو گردش روزگار

«فرودسی»

---

۱ _ افسردن، خشک کردن، غمناک شدن، بی‌رونق شدن.

۹۵– پژولیدن ←پشولیدن ←فژولیدن[1]

بن ماضی: پژولید　　　بن مضارع: پژول　　　اسم مصدر: پژولش

صفت فاعلی: پژولنده　　　صفت مفعولی: پژولیده

نوع: دووجهی (لازم، متعدی)، خاص

متعدی: پژولاندن، پژولانیدن

ماضی ساده: پژولیدم، پژولیدی، پژولید، پژولیدیم، پژولیدید، پژولیدند.

مضارع ساده: پژولم، پژولی، پژولد، پژولیم، پژولید، پژولند.

مستقبل: خواهم پژولید، خواهی پژولید، خواهد پژولید، خواهیم پژولید، خواهید پژولید، خواهند پژولید.

امر: بپژول، بپژولید.

نهی: مپژول، مپژولید.

شاهد:

یک شب این دیوانه را مهمان آن زنجیر کن　ور پژولاند سر زلف تو را ژولیده گیر

«مولوی»

صبحدمان مست برآمد ز کوی　　زلف پژولیده و ناشسته روی

«سنائی»

زن کنیزک را پژولیده بدید　　درهم و آشفته و دنگ و مرید

«مولوی»

---

۱ _ پژمرده شدن، پریشان شدن، پژمرده کردن، نصیحت کردن.

۹۶- پژوهیدن[1]

بن ماضی: پژوهید بن مضارع: پژوه صفت فاعلی: پژوهنده

صفت مفعولی: پژوهیده صفت لیاقت: پژوهیدنی صفت حالیه: پژوهان

صیغه مبالغه: پژوهشگر نوع: متعدی، خاص

پسوند: دانش‌پژوه، دین‌پژوه...

صفت مرکب: پژوهش‌خواه، پژوهش‌خواسته

اسم مصدر: پژوهش، پژهش

حاصل مصدر: پژوهیدگی، پژوهندگی

ماضی ساده: پژوهیدم، پژوهیدی، پژوهید، پژوهیدیم، پژوهیدید، پژوهیدند.

مضارع ساده: پژوهم، پژوهی، پژوهد، پژوهیم، پژوهید، پژوهند.

مستقبل: خواهم پژوهید، خواهی پژوهید، خواهد پژوهید، خواهیم پژوهید، خواهید پژوهید، خواهند پژوهید.

امر: بپژوه، بپژوهید.

نهی: مپژوه، مپژوهید.

شاهد:

بدین گیتی اندر نکوهش بود همان پیش یزدان پژوهش بود

«فردوسی»

سبک سوی خان فریدون شتافت فراوان پژوهید و کس را نیافت

«فردوسی»

در او کرد باید پژوهندگی که از ما ندارد شکوهندگی

«نظامی»

۱_ جستجو کردن، بازجویی کردن.

۹۷- پساویدن ← بساویدن[1]

بن ماضی: پساوید   بن مضارع: پساو   صفت فاعلی: پساونده

صفت مفعولی: پساویده   صفت لیاقت: پساویدنی   نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: پساویدم، پساویدی، پساوید، پساویدیم، پساویدید، پساویدند.

مضارع ساده: پساوم، پساوی، پساود، پساویم، پساوید، پساوند.

مستقبل: خواهم پساوید، خواهی پساوید، خواهد پساوید، خواهیم پساوید، خواهید پساوید، خواهند پساوید.

امر: بپساو، بپساوید.

نهی: مپساو، مپساوید.

شاهد:

چو آیی برش نیک بنمای چهر   بیارای و بپساو رویش به مهر

«فردوسی»

مر گوهر خرد را نبساود   نه هیچ مدبّری نه شیطانی

«ناصرخسرو»

۱_ لمس کردن، دست مالیدن

۹۸- پسندیدن

بن ماضی: پسندید　　بن مضارع: پسند　　صفت فاعلی: پسندنده

صفت مفعولی: پسندیده　　صفت لیاقت: پسندیدنی　　اسم: پسند

صیغه مبالغه: پسندگار　　حاصل مصدر: پسندیدگی　　نوع: متعدی، خاص

صفت مرکب: پسندیده‌خو، پسندیده‌رأی، پسندیده کیش، پسندیده گو، پسندیده کار، پسندیده‌مرد، پسندیده‌هوش.

ماضی ساده: پسندیدم، پسندیدی، پسندید، پسندیدیم، پسندیدید، پسندیدند.

مضارع ساده: پسندم، پسندی، پسندد، پسندیم، پسندید، پسندند.

مستقبل: خواهم پسندید، خواهی پسندید، خواهد پسندید، خواهیم پسندید، خواهید پسندید، خواهند پسندید.

امر: بپسند، بپسندید.

نهی: مپسند، مپسندید.

شاهد:

به دینار اسپی خرید او پسند　　یکی کم بها زین و دیگر کمند

«فردوسی»

در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند　　گر تو نمی‌پسندی، تغییر کن قضا را

«حافظ»

خسته به میان باغ به زاریش پسندند　　با او ننشینند و نگویند و نخندند

«منوچهری»

پسیجیدن ← بسیجیدن

پشلیدن ← بشلیدن

پشنجیدن ← بشنجیدن

پشولیدن ← پژولیدن

۹۹ـ پُفیدن[1]

بن ماضی: پفید | بن مضارع: پف | صفت فاعلی: پفنده

صفت مفعولی: پفیده | اسم: پف | نوع: لازم، خاص

اسم مصغر: پفک

حاصل مصدر: پفیدگی، پف کردگی

ماضی ساده: پفیدم، پفیدی، پفید، پفیدیم، پفیدید، پفیدند.

مضارع ساده: پفم، پفی، پفد، پفیم، پفید، پفند.

مستقبل: خواهم پفید، خواهی پفید، خواهد پفید، خواهیم پفید، خواهید پفید، خواهند پفید.

امر: بپف، بپفید.

نهی: مپف، مپفید.

شاهد:

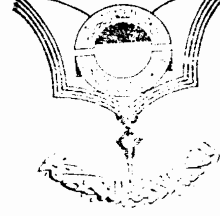
هر که بر روی مه فشاند تف — یا کند بر چراغ انجم پف
«جامی»

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد — هر آن کس پف کند سبلت بسوزد
«ابوشکور بلخی»

...دارم که نام دارد نیمور — همچون پفک عقیق کش مهره بلور
«سوزنی سمرقندی»

---

۱ ـ پف کردن.



۱۰۰ـ پلکیدن[1]

بن ماضی: پلکید　　بن مضارع: پلک　　حاصل مصدر: پلکیدگی

صفت فاعلی: پلکنده　　صفت مفعولی: پلکیده　　صفت لیاقت: پلکیدنی

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: پلکیدم، پلکیدی، پلکید، پلکیدیم، پلکیدید، پلکیدند.

مضارع ساده: پلکم، پلکی، پلکد، پلکیم، پلکید، پلکند.

مستقبل: خواهم پلکید، خواهی پلکید، خواهد پلکید، خواهیم پلکید، خواهید پلکید، خواهند پلکید.

امر: بپلک، بپلکید.

نهی: مپلک، مپلکید.

۱ـ ول گشتن، افتان و خیزان رفتن.

۱۰۱ – پلاسیدن[1]

بن ماضی: پلاسید	بن مضارع: پلاس	صفت فاعلی: پلاسنده

صفت مفعولی: پلاسیده	صفت لیاقت: پلاسیدنی	نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: پلاسیدگی، پلاسندگی

متعدی: پلاساندن، پلاسانیدن

ماضی ساده: پلاسیدم، پلاسیدی، پلاسید، پلاسیدیم، پلاسیدید، پلاسیدند.

مضارع ساده: پلاسم، پلاسی، پلاسد، پلاسیم، پلاسید،پلاسند.

مستقبل: خواهم پلاسید، خواهی پلاسید، خواهد پلاسید، خواهیم پلاسید، خواهید پلاسید، خواهند پلاسید.

امر: بپلاس، بپلاسید.

نهی: مپلاس، مپلاسید.

---

۱ ـ پژمردن، رو به فساد نهادن و کهنه شدن میوه.

۱۰۲ــ پُلُغیدن[۱]

بن ماضی: پلغید　　بن مضارع: پلغ　　صفت فاعلی: پلغنده

صفت مفعولی: پلغیده　　صفت لیاقت: پلغیدنی　　نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: پلغیدگی، پلغندگی

ماضی ساده: پلغیدم، پلغیدی، پلغید، پلغیدیم، پلغیدید، پلغیدند.

مضارع ساده: پلغم، پلغی، پلغد، پلغیم، پلغید، پلغند.

مستقبل: خواهم پلغید، خواهی پلغید، خواهد پلغید، خواهیم پلغید، خواهید پلغید، خواهند پلغید.

امر: بپلغ، بپلغید.

نهی: مپلغ، مپلغید.

۱ـ بیرون جستن، برآمدن.

۱۰۳ـ پناهیدن[1]

بن ماضی: پناهید	بن مضارع: پناه	حاصل مصدر: پناهندگی
صفت فاعلی: پناهنده	صفت مفعولی: پناهیده	صفت لیاقت: پناهیدنی
اسم مکان: پناهگاه	اسم: پناه	نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: پناهیدم، پناهیدی، پناهید، پناهیدیم، پناهیدید، پناهیدند.

مضارع ساده: پناهم، پناهی، پناهد، پناهیم، پناهید، پناهند.

مستقبل: خواهم پناهید، خواهی پناهید، خواهد پناهید، خواهیم پناهید، خواهید پناهید، خواهند پناهید.

امر: بپناه، بپناهید.

نهی: مپناه، مپناهید.

شاهد:

زهر بد به زال و به رستم پناه — که پشت سپاهند و زیبای گاه

«فردوسی»

بدید از بد و نیک آزار او — به یزدان پناهید از کار او

«فردوسی»

به پیچید بر خویشتن بیژنا — به یزدان پناهید ز اهریمنا

«فردوسی»

۱ـ پناه بردن، پناه گرفتن.

۱۰۴ ـ پنداشتن ↔ پنداریدن

بن ماضی: پنداشت　　　بن مضارع: پندار　　　اسم مصدر: پنداره

صفت فاعلی: پندارنده　　　صفت مفعولی: پنداشته　　　صفت لیاقت: پنداشتنی

اسم: پندار،پنداشت　　　نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: پندارندگی، پنداشتگی

ماضی ساده: پنداشتم، پنداشتی، پنداشت، پنداشتیم، پنداشتید، پنداشتند.

مضارع ساده: پندارم، پنداری، پندارد، پنداریم، پندارید، پندارند.

مستقبل: خواهم پنداشت، خواهی پنداشت، خواهد پنداشت، خواهیم پنداشت، خواهید پنداشت، خواهند پنداشت.

امر: بپندار، بپندارید.

نهی: مپندار، مپندارید.

شاهد:

چگونه بود در میان آشتی　　　ولیکن مرا بود پنداشتی

«دقیقی»

حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست　　　تا نپنداری که احوال جهانداران خوشست

«حافظ»

روزگار و هر چه در وی هست بس ناپایداراست　　　ای شب هجران! تو پندارم برون از روزگاری

«وصال شیرازی»

۱۰۵ – پوزیدن[1]

بن ماضی: پوزید	بن مضارع: پوز	اسم مصدر: پوزش
حاصل مصدر: پوزشگری	صفت فاعلی: پوزنده	صفت مفعولی: پوزیده
صفت لیاقت: پوزیدنی	صیغه مبالغه: پوزشگر	نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: پوزیدم، پوزیدی، پوزید، پوزیدیم، پوزیدید، پوزیدند.

مضارع ساده: پوزم، پوزی، پوزد، پوزیم، پوزید، پوزند.

مستقبل: خواهم پوزید، خواهی پوزید، خواهد پوزید، خواهیم پوزید، خواهید پوزید، خواهند پوزید.

امر: بپوز، بپوزید.

نهی: مپوز، مپوزید.

شاهد:

نه کردار بد پوزش آورد پیش — بپیچید زان خام کردار خویش

«فردوسی»

نه پوزد جانت را از درد و آزار — نه شوید دلت را از داغ و تیمار

«ویس و رامین»

گه گرفتن بت صد هزار کودک و مرد — بدو شدندی فریادخواه و پوزشگر

«فرخی»

---

۱ _ معذرت خواستن.

۱۰۶ـ پوسیدن[1]

بن ماضی: پوسید	بن مضارع: پوس	حاصل مصدر: پوسیدگی
صفت فاعلی: پوسنده	صفت مفعولی: پوسیده	صفت لیاقت: پوسیدنی
صفت حالیه: پوسان	نوع: لازم، خاص	

متعدی: پوساندن، پوسانیدن

ماضی ساده: پوسیدم، پوسیدی، پوسید، پوسیدیم، پوسیدید، پوسیدند.

مضارع ساده: پوسم، پوسی، پوسد، پوسیم، پوسید، پوسند.

مستقبل: خواهم پوسید، خواهی پوسید، خواهد پوسید، خواهیم پوسید، خواهید پوسید، خواهند پوسید.

امر: بپوس، بپوسید.

نهی: مپوس، مپوسید.

شاهد:

دلم ز روزه بپوسید و هم ز توبه گرفت　　چنان همی نتوان برد روزگار به سر

«فرخی»

تبه گردد این روی و رنگ رُخان　　بپوسد به خاک اندرون استخوان

«فردوسی»

جوهر او را نپوسد اندر آب　　آتش او را نسوزد اندر تاب

«اوحدی»

---

۱ فساد پذیرفتن، **پژمرده** شدن.

۱۰۷- پوشیدن

بن ماضی: پوشید	بن مضارع: پوش	اسم مصدر: پوشش
حاصل مصدر: پوشیدگی	صفت فاعلی: پوشنده	صفت مفعولی: پوشیده
صفت لیاقت: پوشیدنی	صفت حالیه: پوشان	اسم مرکب: پوشاک
اسم ابزار: پوشه	نوع: متعدی، خاص	

متعدی: پوشاندن، پوشانیدن

ماضی ساده: پوشیدم، پوشیدی، پوشید، پوشیدیم، پوشیدید، پوشیدند.

مضارع ساده: پوشم، پوشی، پوشد، پوشیم، پوشید، پوشند.

مستقبل: خواهم پوشید، خواهی پوشید، خواهد پوشید، خواهیم پوشید، خواهید پوشید، خواهند پوشید.

امر: بپوش، بپوشید.

نهی: مپوش، مپوشید.

شاهد:

حافظ. به خود نپوشید این خرقهٔ می‌آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را
«حافظ»

غبار خط. بپوشانید خورشید رخش یارب حیات جاودانش ده که حسن جاودان دارد
«حافظ»

پیرهن در زیر تن پوشی و پوشد هر کسی پیرهن بر تن، تو تن پوشی همی بر پیرهن
«منوچهری»

۱۰۸ – پوییدن[1]

بن ماضی: پویید	بن مضارع: پوی	اسم مصدر: پویش،پویه
صفت فاعلی: پوینده	صفت مفعولی: پوییده	صفت لیاقت: پوییدنی
صفت حالیه: پویان	صفت مشبهه: پویا	نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: پویندگی، پویایی

متعدی: پویاندن، پویانیدن

ماضی ساده: پوییدم، پوییدی، پویید، پوییدیم، پوییدید، پوییدند.

مضارع ساده: پویم، پویی، پوید، پوییم، پویید، پویند.

مستقبل: خواهم پویید، خواهی پویید، خواهد پویید، خواهیم پویید، خواهید پویید، خواهند پویید.

امر: بپوی، بپویید.

نهی: مپوی، مپویید.

شاهد:

تو اکنون سوی لشکر خویش پوی — ز من هر چه دیدی بدیشان بگوی

«فردوسی»

چنین تا برآمد برین چند گاه — بدآموز پویان به درگاه شاه

«فردوسی»

کسی سوی دوزخ نپوید بپا — وگر خیره سوی دم اژدها

«فردوسی»

---

۱ ـ دویدن، جستجو کردن

۱۰۹ – پیچیدن

بن ماضی: پیچید	بن مضارع: پیچ	اسم مصدر: پیچش
صفت فاعلی: پیچنده	صفت مفعولی: پیچیده	صفت لیاقت: پیچیدنی
صفت حالیه: پیچان	صیغه مشبهه: پیچا	اسم ابزار: پیچه
اسم مصغّر: پیچک	اسم: پیچ	نوع: متعدی، خاص

پسوند: کاغذپیچ، نخ‌پیچ، سؤال‌پیچ...

حاصل مصدر: پیچیدگی، پیچندگی

متعدی: پیچاندن، پیچانیدن

ماضی ساده: پیچیدم، پیچیدی، پیچید، پیچیدیم، پیچیدید، پیچیدند.

مضارع ساده: پیچم، پیچی، پیچد، پیچیم، پیچید، پیچند.

مستقبل: خواهم پیچید، خواهی پیچید، خواهد پیچید، خواهیم پیچید، خواهید پیچید، خواهند پیچید.

امر: بپیچ، بپیچید.

نهی: مپیچ، مپیچید.

شاهد:

بر آن سایه بنشست مرد جوان　　پس از درد پیچان و تیره روان

«فردوسی»

گرغالیه خوشبوشد در گیسوی او پیچید　　دروسمه کمانکش گشت در ابروی او پیوست

«حافظ»

چوب تر را چنانکه خواهی پیچ　　نشود خشک جز به آتش راست!

«سعدی»

۱۱۰– پیراستن <--> پیرایستن <--> پیراییدن <--> پیراهیدن[1]

بن ماضی: پیراست　　بن مضارع: پیرا (ی)　　صفت فاعلی: پیراینده

صفت مفعولی: پیراسته　　صفت لیاقت: پیراستنی　　اسم ابزار: پیرایه

صیغه شغلی: پیرایشگر　　اسم مکان: پیرایشگاه　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: باغ‌پیرا (ی)، پوست‌پیرا (ی)....

اسم مصدر: پیرایش، پیراهش

حاصل مصدر: پیراستگی، پیرایندگی

ماضی ساده: پیراستم، پیراستی، پیراست، پیراستیم، پیراستید، پیراستند.

مضارع ساده: پیرایم، پیرایی، پیراید، پیراییم، پیرایید، پیرایند.

مستقبل: خواهم پیراست، خواهی پیراست، خواهد پیراست، خواهیم پیراست، خواهید پیراست، خواهند پیراست.

امر: بپیرا (ی)، بپیرایید.

نهی: مپیرا (ی)، مپیرایید.

شاهد:

تیر را تا نتراشی، نشود راست همی　　سرو را تا که نپیرایی والا نشود

«منوچهری»

شرمم از خرقهٔ آلودهٔ خود می‌آید　　که برو وصله به صد شعبده پیراسته‌ام

«حافظ»

دو زلف و ابروانش را بپیراست　　بناگوش و رخانش را بیاراست

«ویس و رامین»

---

۱ بُرِش دادن، تراش دادن.

۱۱۱- پیمودن ↔ پیمائیدن

بن ماضی: پیمود | بن مضارع: پیما (ی) | اسم مصدر: پیمایش
حاصل مصدر: پیمودگی | صفت فاعلی: پیماینده | صفت مفعولی: پیموده
صفت لیاقت: پیمودنی | صفت شغلی: پیمایشگر | اسم ابزار: پیمانه[1]

نوع: متعدی، خاص

پسوند: هواپیما، راه‌پیما، بحرپیما...

متعدی: پیماندن، پیمانیدن

ماضی ساده: پیمودم، پیمودی، پیمود، پیمودیم، پیمودید، پیمودند.

مضارع ساده: پیمایم، پیمایی، پیماید، پیماییم، پیمایید، پیمایند.

مستقبل: خواهم پیمود، خواهی پیمود، خواهد پیمود، خواهیم پیمود، خواهید پیمود، خواهند پیمود.

امر: بپیما، بپیمایید.

نهی: مپیما، مپیمایید.

شاهد:

چشم‌خونین همه‌شب قامت شب‌پیمایم — تا زخونین‌جگری لعل قبا آرایم
«خاقانی»

بپیمود ساقی می و داد زود — تهمتن شد از دادنش شاد زود
«فردوسی»

چو با حبیب نشینی و باده پیمایی — بیاد دار محبّان باد پیما را
«حافظ»

۱_ از مصدر متعدی ساخته شده است.

۱۱۲- پیوستن

بن ماضی: پیوست — بن مضارع: پیوند — اسم مصدر: پیوندش

حاصل مصدر: پیوستگی — صفت فاعلی: پیوندنده — صفت مفعولی: پیوسته

صفت لیاقت: پیوستنی — اسم: پیوست، پیوند — صفت نسبی: پیوندی

نوع: متعدی، خاص

متعدی: پیونداندن، پیوندانیدن

ماضی ساده: پیوستم، پیوستی، پیوست، پیوستیم، پیوستید، پیوستند.

مضارع ساده: پیوندم، پیوندی، پیوندد، پیوندیم، پیوندید، پیوندند.

مستقبل: خواهم پیوست، خواهی پیوست، خواهد پیوست، خواهیم پیوست، خواهید پیوست، خواهند پیوست.

امر: بپیوند، بپیوندید.

نهی: مپیوند، مپیوندید.

شاهد:

نپیوندند با هم مهر و کینه — که کین آهن بود مهر آبگینه

«ویس و رامین»

بپیوست با شاه ایران سپهر — بر آزادگان بر بگسترد مهر

«فردوسی»

یکی نیزه زد بر کمربند اوی — ز کبر اندر آمد به پیوند اوی

«فردوسی»

۱۱۳- تابیدن ←تاویدن ←تافتن ←تفتن (مخفّف)

بن ماضی: تابید　　　بن مضارع: تاب　　　اسم مصدر: تابش

صفت فاعلی: تابنده　　　صفت مفعولی: تابیده　　　صفت لیاقت: تابیدنی

صفت مرکب: تابناک　　　صفت حالیه: تابان　　　اسم ابزار: تابه

نوع: لازم، خاص

متعدی: تاباندن، تابانیدن

پسوند: جهانتاب، شب‌تاب، ریسمان‌تاب، رسن‌تاب...

حاصل مصدر: تابندگی، تابیدگی

ماضی ساده: تابیدم، تابیدی، تابید، تابیدیم، تابیدید، تابیدند.

مضارع ساده: تابم، تابی، تابد، تابیم، تابید، تابند.

مستقبل: خواهم تابید، خواهی تابید، خواهد تابید، خواهیم تابید خواهید تابید، خواهند تابید.

امر: بتاب، بتابید.

نهی: متاب، متابید.

شاهد:

تنور شکم دم به دم تافتن　　　مصیبت بود روز نایافتن
«سعدی»

چو تابند گردان از این سو عنان　　　ز گفتن گرایم به گرز و سنان
«اسدی»

تهمتن دو فرسنگ با او برفت　　　همی مغزش از رفتن او بتفت
«فردوسی»

۱۱۴- تاختن ←-- تازیدن[1]

بن ماضی: تاخت | بن مضارع: تاز
اسم مصدر: تازش،تاخت و تاز | حاصل مصدر: تازندگی
صفت فاعلی: تازنده | صفت مفعولی: تاخته
صفت حالیه: تازان (تازیان) | اسم ابزار: تازانه (تازیانه)
متعدی: تازاندن، تازانیدن | پسوند: یکه‌تاز، پیشتاز...
صفت لیاقت: تاختنی | اسم: تاخت
اسم مکان: تاختگاه | نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: تاختم، تاختی، تاخت، تاختیم، تاختید، تاختند.

مضارع ساده: تازم، تازی، تازد، تازیم، تازید، تازند.

مستقبل: خواهم تاخت، خواهی تاخت، خواهد تاخت، خواهیم تاخت، خواهید تاخت، خواهند تاخت.

امر: بتاز، بتازید.

نهی: متاز، متازید.

شاهد:

به رامین تاخت چون شیر دژ آگاه — بزد شمشیر بر تارکش ناگاه
«ویس و رامین»

بفرمود تا نوذر نامدار — شود تازیان پیش سام سوار
«فردوسی»

خود و دو هزار از یل نامدار — رسیدند تازان بر آن مرغزار
«فردوسی»

۱_ از مصدر متعدی ساخته شده است.

۱۱۵- تاسیدن[1]

بن ماضی: تاسید　　بن مضارع: تاس　　اسم مصدر: تاسه

حاصل مصدر: تاسندگی　　صفت فاعلی: تاسنده　　صفت مفعولی: تاسیده

صفت لیاقت: تاسیدنی　　نوع: لازم، خاص

متعدی: تاساندن، تاسانیدن

ماضی ساده: تاسیدم، تاسیدی، تاسید، تاسیدیم، تاسیدید، تاسیدند.

مضارع ساده: تاسم، تاسی، تاسد، تاسیم، تاسید، تاسند.

مستقبل: خواهم تاسید، خواهی تاسید، خواهد تاسید، خواهیم تاسید، خواهید تاسید، خواهند تاسید.

امر: بتاس، بتاسید.

نهی: متاس، متاسید.

شاهد:

...یکی به مردن روح حیوانی و دیگری به تاسیدن روح حیوانی.

«کیمیای سعادت به نقل از لغت‌نامه»

روز سخت گرم شد و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی بتاسیدند.

«بیهقی به نقل از لغت‌نامه»

درین جهان که سرای غمست و تاسه و تاب　　چو کاسه بر سر آبیم و تیره از سر آب

«سوزنی سمرقندی»

۱ـ غمناک و دلگیر شدن، مضطرب و اندوهناک بودن.

تابیدن <--- تافتن <--> تاویدن

۱۱۶- تپیدن

بن ماضی: تپید　　بن مضارع: تپ　　اسم مصدر: تپش

صفت فاعلی: تپنده　　صفت مفعولی: تپیده　　صفت لیاقت: تپیدنی

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: تپیدم، تپیدی، تپید، تپیدیم، تپیدید، تپیدند.

مضارع ساده: تپم، تپی، تپد، تپیم، تپید، تپند.

مستقبل: خواهم تپید، خواهی تپید، خواهد تپید، خواهیم تپید، خواهید تپید، خواهند تپید.

امر: بتپ، بتپید.

نهی: متپ، متپید.

شاهد:

سخن چون به گوش سپهبد رسید　　ز شادی دل اندر برش برتپید

«فردوسی»

نه بنالید از ایشان کس، نه کس بتپید　　بازآمد همگان را سوی چرخشت کشید

«منوچهری»

از پریدنهای رنگ و از تپیدنهای دل　　عاشق بیچاره هر جا هست رسوامی‌شود

۱۱۷ـ تخشیدن[1]

بن ماضی: تخشید　　بن مضارع: تخش　　صفت فاعلی: تخشنده
صفت مفعولی: تخشیده　　صفت لیاقت: تخشیدنی　　صفت مشبهه: تخشا
اسم: تخش　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: تخشیدم، تخشیدی، تخشید، تخشیدیم، تخشیدید، تخشیدند.
مضارع ساده: تخشم، تخشی، تخشد، تخشیم، تخشید، تخشند.
مستقبل: خواهم تخشید، خواهی تخشید، خواهد تخشید، خواهیم تخشید، خواهید تخشید، خواهند تخشید.
امر: بتخش، بتخشید.
نهی: متخش، متخشید.
شاهد:

بکو تخشا به کاری گر فه پیوست　　همی باشید می‌دارید پیوست
«زراتشت بهرام به نقل از لغت‌نامه»

---

۱ ـ کوشیدن، سعی کردن، بالانشستن، درصدر نشستن.

۱۱۸- ترسیدن

بن ماضی: ترسید	بن مضارع: ترس	اسم مصدر: ترسناکی
صفت فاعلی: ترسنده	صفت مفعولی: ترسیده	صفت لیاقت: ترسیدنی
صفت حالیه: ترسان	اسم: ترس	صفت مشبهه: ترسا
نوع: لازم، خاص	پسوند: خداترس	

متعدی: ترساندن، ترسانیدن

صفت مرکب: ترسو، ترسناک

ماضی ساده: ترسیدم، ترسیدی، ترسید، ترسیدیم، ترسیدید، ترسیدند.

مضارع ساده: ترسم، ترسی، ترسد، ترسیم، ترسید، ترسند.

مستقبل: خواهم ترسید، خواهی ترسید، خواهد ترسید، خواهیم ترسید، خواهید ترسید، خواهند ترسید.

امر: بترس، بترسید.

نهی: مترس، مترسید.

شاهد:

ترسم این قوم که بر دُردکشان می‌خندند   درسرکار خرابات کنند ایمان را

«حافظ»

سپاهش بترسید از بیم شاه   گرفتند ترکان همه کوه و راه

«فردوسی»

به دل گفت آن به که شیری کنم   در این ترسناکان دلیری کنم

«نظامی»

۱۱۹- ترکیدن

بن ماضی: ترکید　　بن مضارع: تَرَک　　صفت فاعلی: ترکنده

صفت مفعولی: ترکیده　　صفت لیاقت: ترکیدنی　　اسم: ترک

نوع: لازم، خاص

متعدی: ترکاندن، ترکانیدن

ماضی ساده: ترکیدم، ترکیدی، ترکید، ترکیدیم، ترکیدید، ترکیدند.

مضارع ساده: ترکم، ترکی، ترکد، ترکیم، ترکید، ترکند.

مستقبل: خواهم ترکید، خواهی ترکید، خواهد ترکید، خواهیم ترکید، خواهید ترکید، خواهند ترکید.

امر: بترک، بترکید.

نهی: مترک، مترکید.

شاهد:

بس شگفتی نیست گر چون آبگینه بترکد　　هر دلی کز شاه ایران اندر آن بغض است و کین

«فرخّی»

تو گفتی همی آسمان بترکد　　ز خورشید خون بر هوا برچکد

«فردوسی»

بترکد جسم پلنگ و بفسرد خون نهنگ　　بشکند چنگ هژبر و بگسلد بال عقاب

«عبدالواسع جبلی»

۱۲۰ ـ تُرنجیدن[1]

بن ماضی: ترنجید　　بن مضارع: ترنج　　صفت فاعلی: ترنجنده

صفت مفعولی: ترنجیده　　صفت لیاقت: ترنجیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ترنجیدم، ترنجیدی، ترنجید، ترنجیدیم، ترنجیدید، ترنجیدند.

مضارع ساده: ترنجم، ترنجی، ترنجد، ترنجیم، ترنجید، ترنجند.

مستقبل: خواهم ترنجید، خواهی ترنجید، خواهد ترنجید، خواهیم ترنجید، خواهید ترنجید، خواهند ترنجید.

امر: بترنج، بترنجید.

نهی: مترنج، مترنجید.

شاهد:

جان ترنجید از غم هجران مرا　　از نسیم وصل کن درمان مرا

«ابوالعباس به نقل از لغت‌نامه»

لختی بترنج از قبل دینت میان سخت　　از بهر تن ای سست میان چند ترنجی

«ناصرخسرو»

جهان بر دلم زین ترنجیده شد　　بگو کز که جان تو رنجیده شد

«گرشاسب نامه»

---

۱ ـ سخت درهم کشیده و کوفته شدن، چین بهم رسانیدن، درشت گردیدن.

۱۲۱ـ تفتیدن[1]

بن ماضی: تفتید   بن مضارع: تفت   صفت فاعلی: تفتنده

صفت مفعولی: تفتیده   صفت لیاقت: تفتیدنی   نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: تفتیدم، تفتیدی، تفتید، تفتیدیم، تفتیدید، تفتیدند.

مضارع ساده: تفتم، تفتی، تفتد، تفتیم، تفتید، تفتند.

مستقبل: خواهم تفتید، خواهی تفتید، خواهد تفتید، خواهیم تفتید، خواهید تفتید، خواهند تفتید.

امر: بتفت، بتفتید.

نهی: متفت، متفتید.

۱ـ داغ شدن، گرم شدن.

۱۲۲- تکاندن ↔ تکانیدن

بن مضارع: تکان　　　صفت فاعلی: تکاننده　　　اسم: تکان

نوع: متعدی، خاص

بن ماضی: تکاند، تکانید

صفت مفعولی: تکانده، تکانیده

صفت لیاقت: تکاندنی، تکانیدنی

ماضی ساده: تکاندم، تکاندی، تکاند، تکاندیم، تکاندید، تکاندند.

مضارع ساده: تکانم، تکانی، تکاند، تکانیم، تکانید، تکانند.

مستقبل: خواهم تکاند، خواهی تکاند، خواهد تکاند، خواهیم تکاند، خواهید تکاند، خواهند تکاند.

امر: بتکان، بتکانید.

نهی: متکان، متکانید.

شاهد:

آمدی لب بام قالیچه تکاندی　　　قالیچه گرد نداشت خودت نماندی

«نقل از لغت‌نامه»

۱۲۳- تنبیدن[1]

بن ماضی: تنبید　　بن مضارع: تنب　　صفت فاعلی: تنبنده

صفت مفعولی: تنبیده　　صفت لیاقت: تنبیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: تنبیدم، تنبیدی، تنبید، تنبیدیم، تنبیدید، تنبیدند.

مضارع ساده: تنبم، تنبی، تنبد، تنبیم، تنبید، تنبند.

مستقبل: خواهم تنبید، خواهی تنبید، خواهد تنبید، خواهیم تنبید، خواهید تنبید، خواهند تنبید.

امر: بتنب، بتنبید.

نهی: متنب، متنبید.

---

۱ _ جنبیدن، لرزیدن، فروریختن ساختمان.

۱۲۴ـ تنیدن[1]

بن ماضی: تنید　　بن مضارع: تن　　صفت فاعلی: تننده

صفت مفعولی: تنیده　　صفت لیاقت: تنیدنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: تنیدم، تنیدی، تنید، تنیدیم، تنیدید، تنیدند.

مضارع ساده: تنم، تنی، تَنَد، تنیم، تنید، تنند.

مستقبل: خواهم تنید، خواهی تنید، خواهد تنید، خواهیم تنید، خواهید تنید، خواهند تنید.

امر: بتن، بتنید.

نهی: متن، متنید.

شاهد:

نگذارم که جهانی به جمالش نگرند　　شوم از خون جگر پرده به پیشش بتنم

«خاقانی»

صبح چون عنکبوت اصطرلاب　　بر عمود زمین تنید لعاب

«نظامی»

آن حلّهٔ که ابر مراد را همی تنید　　باد صبا بیامد و آن حلّه بردرید

«منوچهری»

۱ـ بافتن، تابیدن، تار بافتن عنکبوت یا کرم ابریشم.

۱۲۵- توانستن

بن ماضی: توانست　　　بن مضارع: توان　　　صفت فاعلی: تواننده

صفت مفعولی: توانسته　　　صفت مشبهه: توانا　　　صیغه مبالغه: توانگر

نوع: لازم، خاص

متعدی: توانگری، توانایی

ماضی ساده: توانستم، توانستی، توانست، توانستیم، توانستید، توانستند.

مضارع ساده: توانم، توانی، تواند، توانیم، توانید، توانند.

مستقبل: خواهم توانست، خواهی توانست، خواهد توانست، خواهیم توانست، خواهید توانست، خواهند توانست.

امر: بتوان، بتوانید.

نهی: متوان، متوانید.

شاهد:

که تواند که دهد میوهٔ الوان از چوب؟　　　یا که داند که برآرد گل صدبرگ از خار؟

«سعدی»

چندانکه توانستی رحمت بنمودی　　　چندانکه توانستی ملکت بزدودی

«منوچهری»

تا توانستم ندانستم چه سود　　　چونکه دانستم توانستم نبود

«عطار»

۱۲۶- توختن ↔ توزیدن[1]

بن ماضی: توخت　　　بن مضارع: توز　　　صفت فاعلی: توزنده

صفت مفعولی: توخته　　　صفت لیاقت: توختنی　　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: کینه‌توز، جنگ‌توز

ماضی ساده: توختم، توختی، توخت، توختیم، توختید، توختند.

مضارع ساده: توزم، توزی، توزد، توزیم، توزید، توزند.

مستقبل: خواهم توخت، خواهی توخت، خواهد توخت، خواهیم توخت، خواهید توخت، خواهند توخت.

امر: بتوز، بتوزید.

نهی: متوز، متوزید.

شاهد:

همی تاخت آن بارهٔ تیزگرد　　　همی توخت کینه همی کشت مرد

«دقیقی»

بدان آبگون خنجر نیوسوز　　　چو شیر ژیان بایلان رزم توز

«فردوسی»

بجمله خواهم یکماهه بوسه از تو بتا　　　بکیچ کیچ نخواهم که فام من توزی

«رودکی»

---

۱ _ حاصل کردن، اندوختن، گزاردن، جُستن.

۱۲۷ـ توفیدن[1]

بن ماضی: توفید　　بن مضارع: توف　　صفت فاعلی: توفنده

صفت مفعولی: توفیده　　صفت لیاقت: توفیدنی　　صفت حالیه: توفان

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: توفیدم، توفیدی، توفید، توفیدیم، توفیدید، توفیدند.

مضارع ساده: توفم، توفی، توفد، توفیم، توفید، توفند.

مستقبل: خواهم توفید، خواهی توفید، خواهد توفید، خواهیم توفید، خواهید توفید، خواهند توفید.

امر: بتوف، بتوفید.

نهی: متوف، متوفید.

شاهد:

از آواز گُردان بتوفید کوه　　زمین آمد از نعل اسبان ستوه

«فردوسی»

ز توفیدن بوق و از بانگ تیز　　همه بیشه بُد چون خزان برگ ریز

«گرشاسب‌نامه»

عجب نیست از سوز من گر به باغ　　بتوفد درخت و بسوزد گیاغ

«بهرامی غزنوی»

۱ـ فریاد کردن، غرّیدن، جنبش کردن.

۱۲۸- جَستن ← جهیدن

بن ماضی: جَست　　بن مضارع: جه　　اسم مصدر: جهش
حاصل مصدر: جهندگی　　صفت حالیه: جَهان　　صفت لیاقت: جستنی
صفت فاعلی: جهنده　　نوع: لازم، خاص

صفت مفعولی: جهیده، جسته
متعدی: جهاندن، جهانیدن
ماضی ساده: جَستم، جَستی، جَست، جَستیم، جَستید، جَستند.
مضارع ساده: جَهَم، جَهی، جَهَد، جهیم، جهید، جهند.
مستقبل: خواهم جست، خواهی جست، خواهد جست، خواهیم جست، خواهید جست، خواهند جست.
امر: بجه، بجهید.
نهی: مجه، مجهید.
شاهد:

چنین است کار جهانِ جهان　　نخواهد گشادن به ما برنهان
«فردوسی»

مرا چارهٔ خویش باید گرفت　　رَه جَست را پیش باید گرفت
«فردوسی»

کنون از پشت رخش کین بجستم　　به خنگ مهربانی برنشستم
«ویس و رامین»

۱۲۹- جُستن

بن ماضی: جُست　　بن مضارع: جو (ی)　　اسم مصدر: جُستار

حاصل مصدر: جویندگی　　صفت فاعلی: جوینده　　صفت مفعولی: جُسته

صفت لیاقت: جُستنی　　صفت حالیه: جویان　　صفت مشبهه: جویا

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: جُستم، جُستی، جُست، جُستیم، جُستید، جُستند.

مضارع ساده: جویم، جویی، جوید، جوییم، جویید، جویند.

مستقبل: خواهم جُست، خواهی جُست، خواهد جُست، خواهیم جُست، خواهید جُست، خواهند جُست.

امر: بجوی، بجویید.

نهی: مجوی، مجویید.

شاهد:

مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی　　گناه باغ چه باشد چو این گیاه نرست

«حافظ»

گر توانی که بجویی دلم، امروز بجوی　　ورنه بسیار بجویی و نیابی بازم

«سعدی»

همی جُست رستم کمرگاه اوی　　که از رنج کوته کند راه اوی

«فردوسی»

۱۳۰- جنبیدن

بن ماضی: جُنبید بن مضارع: جُنب اسم مصدر: جنبش

صفت فاعلی: جنبنده صفت مفعولی: جنبیده صفت لیاقت: جنبیدنی

صفت حالیه: جُنبان نوع: لازم، خاص

متعدی: جنباندن، جنبانیدن

ماضی ساده: جُنبیدم، جُنبیدی، جُنبید، جُنبیدیم، جُنبیدید، جُنبیدند.

مضارع ساده: جُنبم، جُنبی، جُنبد، جُنبیم، جُنبید، جُنبند.

مستقبل: خواهم جنبید، خواهی جنبید، خواهد جنبید، خواهیم جنبید، خواهید جنبید، خواهند جنبید.

امر: بجنب، بجنبید.

نهی: مجنب، مجنبید.

شاهد:

مرغی که چو در دست تو جنبید ببیند در جنبش او عقل ترا مردم هشیار

«ناصرخسرو»

نخستین یکی جنبشی بود فرد بجنبید چندانکه جنبش دو گرد

«نظامی»

۱۳۱- جنگیدن

بن ماضی: جنگید   بن مضارع: جنگ   صفت مفعولی: جنگیده

صفت لیاقت: جنگیدنی   اسم: جنگ   اسم ابزار:

حاصل مصدر: جنگاوری   نوع: لازم،خاص،جعلی

صفت فاعلی: جنگنده، جنگی

صفت مرکب: جنگجو، جنگاور

ماضی ساده: جنگیدم، جنگیدی، جنگید، جنگیدیم، جنگیدید، جنگیدند.

مضارع ساده: جنگم، جنگی، جنگد، جنگیم، جنگید، جنگند.

مستقبل: خواهم جنگید، خواهی جنگید، خواهد جنگید، خواهیم جنگید، خواهید جنگید، خواهند جنگید.

امر: بجنگ، بجنگید.

نهی: مجنگ، مجنگید.

شاهد:

کجا دیده‌ای جنگ جنگاوران   کجا یافتی باد گرز گران

«فردوسی»

جنگجویان به زور پنجه و کتف   دشمنان را کشند و خوبان دوست

«سعدی»

سپاهی لشگر نیاید بکار   که یک مرد جنگی به از صد هزار

ـ جواریدن ←--- گواریدن

۱۳۲ـ جوشیدن

بن ماضی: جوشید　　بن مضارع: جوش　　اسم مصدر: جوشش

حاصل مصدر: جوشیدگی　　صفت فاعلی: جوشنده　　صفت مفعولی: جوشیده

صفت لیاقت: جوشیدنی　　صفت حالیه: جوشان　　اسم: جوش

نوع: لازم، خاص

متعدی: جوشاندن، جوشانیدن

ماضی ساده: جوشیدم، جوشیدی، جوشید، جوشیدیم، جوشیدید، جوشیدند.

مضارع ساده: جوشم، جوشی، جوش، جوشیم، جوشید، جوشند.

مستقبل: خواهم جوشید، خواهی جوشید، خواهد جوشید، خواهیم جوشید، خواهید جوشید، خواهند جوشید.

امر: بجوش، بجوشید.

نهی: مجوش، مجوشید.

شاهد:

گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی　　لاجرم زآتش حرمان و هوس می‌جوشیم

«حافظ»

راست گویی که زیر شاخ شجر　　جوشد از خاک قطره‌های زلال

«رشید یاسمی»

چو شاه دلیر این سخنها شنید　　بجوشید و از غم دلش بردمید

«فردوسی»

۱۳۳- جَویدن

بن ماضی: جَوید　　بن مضارع: جَو　　صفت فاعلی: جَویده

صفت مفعولی: جَویده　　صفت لیاقت: جویدنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: جویدم، جویدی، جوید، جویدیم، جویدید، جویدند.

مضارع ساده: جَوَم، جَوی، جَوَد، جَویم، جَوید، جَوَند.

مستقبل: خواهم جوید، خواهی جوید، خواهد جوید، خواهیم جوید، خواهید جوید، خواهند جوید.

امر: بِجَو، بِجَوید.

نهی: مَجَو، مَجَوید.

جهیدن ← جستن

۱۳۴- چاپیدن[۱]

بن ماضی: چاپیدن بن مضارع: چاپ صفت فاعلی: چاپنده

صفت مفعولی: چاپیده صفت لیاقت: چاپیدنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: چاپیدم، چاپیدی، چاپید، چاپیدیم، چاپیدید، چاپیدند.

مضارع ساده: چاپم، چاپی، چاپد، چاپیم، چاپید، چاپند.

مستقبل: خواهم چاپید، خواهی چاپید، خواهد چاپید، خواهیم چاپید، خواهید چاپید، خواهند چاپید.

امر: بچاپ، بچاپید.

نهی: مچاپ، مچاپید.

۱_ تاراج و غارت کردن.

چامیدن ← چمیدن

۱۳۵ـ چاویدن[1]

بن ماضی: چاوید　　بن مضارع: چاو　　اسم مصدر: چاوش

صفت فاعلی: چاونده　　صفت مفعولی: چاویده　　صفت لیاقت: چاویدنی

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: چاویدم، چاویدی، چاوید، چاویدیم، چاویدید، چاویدند.

مضارع ساده: چاوم، چاوی، چاود، چاویم، چاوید، چاوند.

مستقبل: خواهم چاوید، خواهی چاوید، خواهد چاوید، خواهیم چاوید، خواهید چاوید، خواهند چاوید.

امر: بچاو، بچاوید.

نهی: مچاو، مچاوید.

شاهد:

شاهی بنالدی و ممالک بگریدی　　مردی بچاودی و جوانی بزاردی

«حسن غزنوی»

ای عاشق مهجورم ز کام دل خود دور　　مینال و همی چاو که معذوری معذور

بوشعیب هروی (به نقل از لغت‌نامه)

---

۱ _ نالیدن، بانگ کردن، راز و نیاز عاشقانه کردن.

۱۳۶- چاییدن <--> چاهیدن[1]

بن ماضی: چایید بن مضارع: چای صفت مفعولی: چاییده

صفت لیاقت: چاییدنی نوع: لازم، خاص

اسم مصدر: چایش، چایمان

ماضی ساده: چاییدم، چاییدی، چایید، چاییدیم، چاییدید، چاییدند.

مضارع ساده: چایم، چایی، چاید، چاییم، چایید، چایند.

مستقبل: خواهم چایید، خواهی چایید، خواهد چایید، خواهیم چایید، خواهید چایید، خواهند چایید.

امر: بچای، بچایید.

نهی: مچای، مچایید.

---

۱ _ سرماخوردن.

۱۳۷- چپیدن[۱]

بن ماضی: چپید　　بن مضارع: چپ　　صفت فاعلی: چپنده

صفت مفعولی: چپیده　　صفت لیاقت: چپیدنی　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: چپاندن، چپانیدن

ماضی ساده: چپیدم، چپیدی، چپید، چپیدیم، چپیدید، چپیدند.

مضارع ساده: چپم، چپی، چپد، چپیم، چپید، چپند.

مستقبل: خواهم چپید، خواهی چپید، خواهد چپید، خواهیم چپید، خواهید چپید، خواهند چپید.

امر: بچپ، بچپید.

نهی: مچپ، مچپید.

---

۱ _ فرو رفتن چیزی در چیز دیگر به زور.

۱۳۸- چخیدن ← چغیدن[1]

بن ماضی: چخید　　بن مضارع: چخ　　صفت فاعلی: چخنده
صفت مفعولی: چخیده　　صفت لیاقت: چخیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: چخیدم، چخیدی، چخید، چخیدیم، چخیدید، چخیدند.
مضارع ساده: چخم، چخی، چخد، چخیم، چخید، چخند.
مستقبل: خواهم چخید، خواهی چخید، خواهد چخید، خواهیم چخید، خواهید چخید، خواهند چخید.
امر: بچخ، بچخید.
نهی: مچخ، مچخید.
شاهد:

یکی لشکرست این چو مور و ملخ　　تو با پیل و با پیلبانان مچخ
«فردوسی»

بامن همی چخی تو آگه نیی که خیره　　دنبال ببر خایی، چنگال شیرخاری
«منوچهری»

که یارد در جهان با تو چخیدن　　دل از پیمان و فرمانت بریدن
«ویس»

به کابل که با سام یارد چخید　　از آن زخم گردش که یارد چشید
«فردوسی»

---

۱ _ کوشیدن، سعی کردن، ستیزه کردن، دم زدن.

۱۳۹– چربیدن

بن ماضی: چربید　　بن مضارع: چرب　　اسم مصدر: چربش

حاصل مصدر: چربی　　صفت فاعلی: چربنده　　صفت مفعولی: چربیده

صفت لیاقت: چربیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: چربیدم، چربیدی، چربید، چربیدیم، چربیدید، چربیدند.

مضارع ساده: چربم، چربی، چربد، چربیم، چربید، چربند.

مستقبل: خواهم چربید، خواهی چربید، خواهد چربید، خواهیم چربید، خواهید چربید، خواهند چربید.

امر: بچرب، بچربید.

نهی: مچرب، مچربید.

شاهد:

سعدی ازاین پس نه عاقل است و نه هشیار　　عشق بچربید بر فنون فضائل

«سعدی»

ترازوی چربش فروشان به رنگ　　بود چرب و چربش ندارد به سنگ

«نظامی»

به یک جو که چربنده شد سنگ خام　　بدان خشکیش چرب کردند نام

«نظامی»

۱۴۰- چرخیدن

بن ماضی: چرخید　　بن مضارع: چرخ　　اسم مصدر: چرخش

صفت فاعلی: چرخنده　　صفت مفعولی: چرخیده　　صفت لیاقت: چرخیدنی

اسم: چرخ　　نوع: لازم، خاص

متعدی: چرخاندن، چرخانیدن

ماضی ساده: چرخیدم، چرخیدی، چرخید، چرخیدیم، چرخیدید، چرخیدند.

مضارع ساده: چرخم، چرخی، چرخد، چرخیم، چرخید، چرخند.

مستقبل: خواهم چرخید، خواهی چرخید، خواهد چرخید، خواهیم چرخید، خواهید چربید، خواهند چربید.

امر: بچرخ، بچرخید.

نهی: مچرخ، مچرخید.

۱۴۱- چریدن

بن ماضی: چرید　　بن مضارع: چَر　　اسم مصدر: چَرا

اسم مکان: چراگاه　　صفت فاعلی: چرنده　　صفت مفعولی: چریده

صفت لیاقت: چریدنی　　صیغه مبالغه: چَراگر　　صفت حالیه: چران

نوع: لازم، خاص

متعدی: چراندن، چرانیدن

ماضی ساده: چریدم، چریدی، چرید، چریدیم، چریدید، چریدند.

مضارع ساده: چرم، چری، چرد، چریم، چرید، چرند.

مستقبل: خواهم چرید، خواهی چرید، خواهد چرید، خواهیم چرید، خواهید چرید، خواهند چرید.

امر: بچر، بچرید.

نهی: مچر، مچرید.

شاهد:

شما دست شادی به خوردن برید　　به یک هفته ایدر چمید و چرید

«فردوسی»

چراگاهشان بارگاه منست　　هر آنکس که اندر سپاه منست

«فردوسی»

بِچَر، کِتْ عنبرین بادا چراگاه　　بِچَم، کت آهنین بادا مفاصل

«منوچهری»

۱۴۲- چسبیدن <--> چسپیدن

بن ماضی: چسبید　　بن مضارع: چسب　　حاصل مصدر: چسبندگی

صفت فاعلی: چسبنده　　صفت مفعولی: چسبیده　　صفت لیاقت: چسبیدنی

صفت حالیه: چسبان　　اسم: چسب　　نوع: لازم، خاص

متعدی: چسباندن، چسبانیدن

ماضی ساده: چسبیدم، چسبیدی، چسبید، چسبیدیم، چسبیدید، چسبیدند.

مضارع ساده: چسبم، چسبی، چسبد، چسبیم، چسبید، چسبند.

مستقبل: خواهم چسبید، خواهی چسبید، خواهد چسبید، خواهیم چسبید، خواهید چسبید، خواهند چسبند.

امر: بچسب، بچسبید.

نهی: مچسب، مچسبید.

شاهد:

کباب‌تربه‌اخگر آنچنان‌هرگز‌نمی‌چسبد　　که‌می‌چسپدزخون گرمی‌به‌دلهالعل خونبارت

«صائب»

ندیدم بجز اشگ افشانده‌ای　　ندیدم بجز غیر چسبانده‌ای

«میرزاطاهر وحیه (به نقل از آنندراج)

تن مده اختلاط چسبان را　　جامهٔ تنگ زود پاره شود

(به نقل از آنندراج)

۱٤۳- چشیدن

بن ماضی: چشید　　بن مضارع: چش　　اسم مصدر: چشش

حاصل مصدر: چشایی　　صفت فاعلی: چشنده　　صفت مفعولی: چشیده

صفت لیاقت: چشیدنی　　صفت حالیه: چشان　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: چشاندن، چشانیدن

ماضی ساده: چشیدم، چشیدی، چشید، چشیدیم، چشیدید، چشیدند.

مضارع ساده: چشم، چشی، چشد، چشیم، چشید، چشند.

مستقبل: خواهم چشید، خواهی چشید، خواهد چشید، خواهیم چشید، خواهید چشید، خواهند چشید.

امر: بچش، بچشید.

نهی: مچش، مچشید.

شاهد:

شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت　　روی مه‌پیکر او سیر ندیدیم و برفت

«حافظ»

می وصلم بچشان، تا در زندان ابد　　از سر عربده، مستانه بهم درشکنم

«مولوی»

به برزین بگفت ای سرافراز مرد　　چشیده ز گیتی همه گرم و سرد

«فردوسی»

چغیدن ⟵ چخیدن

۱۴۴ـ چکیدن

بن ماضی: چکید　　بن مضارع: چک　　اسم مصدر: چکه

صفت فاعلی: چکنده　　صفت مفعولی: چکیده　　صفت لیاقت: چکیدنی

صفت حالیه: چکان　　متعدّی: چکاندن، چکانیدن　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: چکیدم، چکیدی، چکید، چکیدیم، چکیدید، چکیدند.

مضارع ساده: چکم، چکی، چکد، چکیم، چکید، چکند.

مستقبل: خواهم چکید، خواهی چکید، خواهد چکید، خواهیم چکید، خواهید چکید، خواهند چکید.

امر: بچک، بچکید.

نهی: مچک، مچکید.

شاهد:

آب حیوانش ز منقار بلاغت می‌چکد　　زاغ کلک من به نام ایزد چه عالی مشرب است

«حافظ»

زنهار که خون می‌چکد از گفتهٔ سعدی　　هر ک این همه نشتر بخورد خون بچکاند

«سعدی»

رزبان آمد حلقوم همه بازبرید　　قطره‌ای خون به مثل از گلوی کس نچکید

«منوچهری»

۱۴۵- چلیدن[1]

بن ماضی: چلید　　بن مضارع: چل　　صفت فاعلی: چلنده

صفت مفعولی: چلیده　　صفت لیاقت: چلیدنی　　نوع: لازم، خاص

متعدی: چلاندن، چلانیدن

ماضی ساده: چلیدم، چلیدی، چلید، چلیدیم، چلیدید، چلیدند.

مضارع ساده: چَلَم، چلی، چلد، چلیم، چلید، چلند.

مستقبل: خواهم چلید، خواهی چلید، خواهد چلید، خواهیم چلید، خواهید چلید، خواهند چلید.

امر: بچل، بچلید.

نهی: مچل، مچلید.

شاهد:

عالمی‌رابکشی گرزجفامی‌چلدت　　هرچه‌خواهی‌بکن‌ای‌شوخ‌به‌مامی‌چلدت

«میرنجات» (به نقل از آنندراج)

چون ز ستوری به مردمی نشوی　　ای پسر، از خری برون نچلی

«ناصرخسرو»

از چلچل تو پای من زار شد کچل　　من خود نمی‌چلم تو اگر می‌چلی بچل

«میرخسرو» (به نقل از آنندراج)

---

۱ _ روان شدن، رفتن، جنبیدن، سزاوار بودن.

۱۴۶- چمیدن ← چامیدن[1]

بن ماضی: چمید　　بن مضارع: چم　　صفت فاعلی: چمنده

صفت مفعولی: چمیده　　صفت لیاقت: چمیدنی　　صفت حالیه: چمان

اسم: چم　　نوع: لازم، خاص

متعدی: چماندن، چمانیدن

ماضی ساده: چمیدم، چمیدی، چمید، چمیدیم، چمیدید، چمیدند.

مضارع ساده: چمم، چمی، چمد، چمیم، چمید، چمند.

مستقبل: خواهم چمید، خواهی چمید، خواهد چمید، خواهیم چمید، خواهید چمید، خواهند چمید.

امر: بچم، بچمید.

نهی: مچم، مچمید.

شاهد:

ولیکن به دوزخ چمیدن بپای　　بزرگان پیشین ندیدند رای

«فردوسی»

خوش نازکانه می‌چمی ای شاخ نوبهار　　کاشفتگی مبادت ز آشوب باد دی

«حافظ»

شما دست شادی به خوردن برید　　به یک هفته ایدر چمید و چرید

«فردوسی»

---

۱ _ خرامیدن، با ناز راه رفتن.

۱۴۷- چیدن

بن ماضی: چید　　بن مضارع: چین　　صفت فاعلی: چیننده

صفت مفعولی: چیده　　صفت لیاقت: چیدنی　　اسم: چین

نوع: متعدی، خاص

پسوند: خوشه‌چین، گلچین، دستچین.

ماضی ساده: چیدم، چیدی، چید، چیدیم، چیدید، چیدند.

مضارع ساده: چینم، چینی، چیند، چینیم، چینید، چینند.

مستقبل: خواهم چید، خواهی چید، خواهد چید، خواهیم چید، خواهید چید، خواهند چید.

امر: بچین، بچینید.

نهی: مچین، مچینید.

شاهد:

ای دل شباب رفت و نچیدی گلی ز عیش　　پیرانه سر مکن هنری ننگ و نام را

«حافظ»

درویش بجز بوی طعامش نشنیدی　　مرغ از پی نان خوردن او ریزه نچیدی

«سعدی»

پیش از این از راست وز چپ می‌دوید　　که بچینم، درد تو چیزی نچید

«مولوی»

۱۴۸- خاریدن

بن ماضی: خارید | بن مضارع: خار | اسم مصدر: خارش
صفت فاعلی: خارنده | صفت مفعولی: خاریده | صفت لیاقت: خاریدنی
نوع: متعدی، خاص

متعدی: خاراندن، خارانیدن
ماضی ساده: خاریدم، خاریدی، خارید، خاریدیم، خاریدید، خاریدند.
مضارع ساده: خارم، خاری، خارد، خاریم، خارید، خارند.
مستقبل: خواهم خارید، خواهی خارید، خواهد خارید، خواهیم خارید، خواهید خارید، خواهند خارید.
امر: بخار، بخارید.
نهی: مخار، مخارید.
شاهد:

سرم می‌خارد و پروا ندارد | که در عشقش سر خود را بخارم
«نظامی»

به غم‌خوارگی جز سرانگشت من | نخارد کس اندر جهان پشت من
«سعدی»

خارش گیتی ز سرت کی شود | تات برانگشت یکی ناخن است
«ناصرخسرو»

۱٤۹ـ خاستن ← خیزیدن

بن ماضی: خاست　　بن مضارع: خیز　　اسم مصدر: خیزش

صفت فاعلی: خیزنده　　صفت مفعولی: خاسته　　صفت لیاقت: خاستنی

صفت حالیه: خیزان　　اسم مکان: خاستگاه　　اسم: خیز

نوع: لازم، خاص

متعدی: خیزاندن، خیزانیدن

پسوند: سحرخیز، فتنه‌خیز

ماضی ساده: خاستم، خاستی، خاست، خاستیم، خاستید، خاستند.

مضارع ساده: خیزم، خیزی، خیزد، خیزیم، خیزید، خیزند.

مستقبل: خواهم خاست، خواهی خاست، خواهد خاست، خواهیم خاست، خواهید خاست، خواهند خاست.

امر: بخیز، بخیزید.

نهی: مخیز، مخیزید.

شاهد:

خیزیدو خز آرید، که هنگام خزان است　　باد خنک از جانب خوارزم وزان است

«منوچهری»

لطیفه‌ایست نهانی که عشق ازو خیزد　　که نام آن نه لب لعل و خطّ زنگاریست

«حافظ»

ز هر جای خواهشگران خاستند　　ز زابل مر او را همی خواستند

«اسدی»

۱۵۰- خاییدن[1]

بن ماضی: خایید　　بن مضارع: خا (ی)　　صفت فاعلی: خاینده

صفت مفعولی: خاییده　　صفت لیاقت: خاییدنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: خاییدم، خاییدی، خایید، خاییدیم، خاییدید، خاییدند.

مضارع ساده: خایم، خایی، خاید، خاییم، خایید، خایند.

مستقبل: خواهم خایید، خواهی خایید، خواهد خایید، خواهیم خایید، خواهید خایید، خواهند خایید.

امر: بخا (ی)، بخایید.

نهی: مخا (ی)، مخایید.

شاهد:

سنان گر به دندان بخاید دلیر　　بدرد زآواز او چرم شیر

«فردوسی»

دندان جهانت می‌بخاید　　ای بیهده ژاژ چند می‌خایی

«ناصرخسرو»

بامن همی چخی تو وآگه نیی که خیره　　دنبال ببر خایی، چنگال شیر خایی

«منوچهری»

۱_ جویدن، به دندان نرم کردن.

۱۵۱- خراشیدن ← خریشیدن

بن ماضی: خراشید　　بن مضارع: خراش　　صفت فاعلی: خراشنده

صفت مفعولی: خراشیده　　صفت لیاقت: خراشیدنی　　اسم: خراش

نوع: متعدی، خاص

متعدی: خراشاندن، خراشانیدن

پسوند: آسمان‌خراش، دلخراش، گوش‌خراش...

ماضی ساده: خراشیدم، خراشیدی، خراشید، خراشیدیم، خراشیدید، خراشیدید.

مضارع ساده: خراشم، خراشی، خراشد، خراشیم، خراشید، خراشند.

مستقبل: خواهم خراشید، خواهی خراشید، خواهد خراشید، خواهیم خراشید، خواهید خراشید، خواهند خراشید.

امر: بخراش، بخراشید.

نهی: مخراش، مخراشید.

شاهد:

تا توانی درون کس مخراش　　کاندرین راه خارها باشد

«سعدی»

ز بس خون که هر جای پاشیده بود　　زمین همچو روی خراشیده بود

«گرشاسب‌نامه اسدی»

به تیشه روی خارا می‌خراشید　　چو بید از سنگ مجرا می‌تراشید

«نظامی»

۱۵۲- خرامیدن

بن ماضی: خرامید　　بن مضارع: خرام　　صفت فاعلی: خرامنده

صفت مفعولی: خرامیده　　صفت لیاقت: خرامیدنی　　صفت حالیه: خرامان

اسم: خرام　　نوع: لازم، خاص

پسوند: خوش‌خرام، زیباخرام

ماضی ساده: خرامیدم، خرامیدی، خرامید، خرامیدیم، خرامیدید، خرامیدند.

مضارع ساده: خرامم، خرامی، خرامد، خرامیم، خرامید، خرامند.

مستقبل: خواهم خرامید، خواهی خرامید، خواهد خرامید، خواهیم خرامید، خواهید خرامید، خواهند خرامید.

امر: بخرام، بخرامید.

نهی: مخرام، مخرامید.

شاهد:

عاشق‌ومخموروومجهورم‌بُت‌ساقی‌کجاست　　گو که بخرامد که پیش سرو بالامی‌رمت

«حافظ»

خوش‌خرامان‌می‌روی‌چشم‌بدازروی‌تودور　　دارم‌اندرسرخیال‌آنکه‌درپامی‌رمت

«حافظ»

مخرام بدین صفت مبادا　　کز چشم بدت رسد گزندی

«سعدی»

۱۵۳- خروشیدن

بن ماضی: خروشید　　بن مضارع: خروش　　صفت فاعلی: خروشنده

صفت مفعولی: خروشیده　　صفت لیاقت: خروشیدنی　　صفت حالیه: خروشان

اسم: خروش　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: خروشیدم، خروشیدی، خروشید، خروشیدیم، خروشیدید، خروشیدند.

مضارع ساده: خروشم، خروشی، خروشد، خروشیم، خروشید، خروشند.

مستقبل: خواهم خروشید، خواهی خروشید، خواهد خروشید، خواهیم خروشید، خواهید خروشید، خواهند خروشید.

امر: بخروش، بخروشید.

نهی: مخروش، مخروشید.

شاهد:

چو رعد خروشنده شد بوق و کوس　　خورانـدر پس پردهٔ آبنوس

«فردوسی»

شما یکسره چشم بر من نهید　　چو من برخروشم دهید و دمید

«فردوسی»

ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنرست　　چون ازین غصّه ننالیم و چرا نخروشیم

«حافظ»

۱۵٤- خریدن

بن ماضی: خرید بن مضارع: خر صفت مفعولی: خریده

صفت لیاقت: خریدنی حاصل مصدر: خریداری نوع: متعدی، خاص

صفت فاعلی: خرنده، خریدار

ماضی ساده: خریدم، خریدی، خرید، خریدیم، خریدید، خریدند.

مضارع ساده: خرم، خری، خرد، خریم، خرید، خرند.

مستقبل: خواهم خرید، خواهی خرید، خواهد خرید، خواهیم خرید، خواهید خرید، خواهند خرید.

امر: بخر، بخرید.

نهی: مخر، مخرید.

شاهد:

بندهٔ طالع خویشم که درین قحط وفا عشق آن لولی سرمست خریدار منست

«حافظ»

بخرم گر فروشد بخت بیدار به صد ملک ختن یکموی دلدار

«نظامی»

بهر درم سر همّت فرو نمی‌آید ببسته‌ام در دکان ز بی‌خریداری

«سعدی»

حریشیدن ← حراشیدن

۱۵۵- خزیدن

بن ماضی: خزید　　بن مضارع: خز　　صفت فاعلی: خزنده

صفت مفعولی: خزیده　　صفت لیاقت: خزیدنی　　صفت حالیه: خزان

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: خزیدم، خزیدی، خزید، خزیدیم، خزیدید، خزیدند.

مضارع ساده: خزم، خزی، خزد، خزیم، خزید، خزند.

مستقبل: خواهم خزید، خواهی خزید، خواهد خزید، خواهیم خزید، خواهید خزید، خواهند خزید.

امر: بخز، بخزید.

نهی: مخز، مخزید.

شاهد:

هم عقل دویده در رکابت　　هم شرع خزیده در پناهت

«عبدالرزاق اصفهانی»

دست و پای از تن دشمنش جدا باد به تیغ　　تا خزد دشمن چون مار همیشه به شکم

«فرخی»

شیر غرنده که او را دید از هیبت او　　پیش او گردد چون مار خزنده به شکم

«فرخی»

۱۵۶- خُسبیدن <--> خُسپیدن[1]

بن ماضی: خُسبید بن مضارع: خسب صفت فاعلی: خسبنده

صفت مفعولی: خسبیده صفت لیاقت: خسبیدنی نوع: لازم، خاص

متعدی: خسباندن، خسبانیدن

ماضی ساده: خسبیدم، خسبیدی، خسبید، خسبیدیم، خسبیدید، خسبیدند.

مضارع ساده: خسبم، خسبی، خسبد، خسبیم، خسبید، خسبند.

مستقبل: خواهم خسبید، خواهی خسبید، خواهد خسبید، خواهیم خسبید، خواهید خسبید، خواهند خِسبید.

امر: بخسب، بخسبید.

نهی: مخسب، مخسبید.

شاهد:

خُسبم امشب ز راه دمسازی تا نبینم خیال شب بازی

«نظامی»

نخواهند نیز از شما زر و سیم مخسبید زین پس دل از من به بیم

«فردوسی»

گفتم ای بخت بخسبیدی و خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو

«حافظ»

---

۱ _ خوابیدن

۱۵۷- خستن[1]

بن ماضی: خست　　　بن مضارع: --　　　حاصل مصدر: خستگی

صفت مفعولی: خسته　　　پسوند: دلخسته

نوع: لازم، متعدی (دووجهی)، خاص

ماضی ساده: خستم، خستی، خست، خستیم، خستید، خستند.

مستقبل: خواهم خست، خواهی خست، خواهد خست، خواهیم خست، خواهید خست، خواهند خست.

امر: --

نهی: --

شاهد:

همی کند سودابه از خشم موی　　　همی ریخت آب و همی خست روی

«فردوسی»

جهاندیده از تیر ترکان به خست　　　نگونسار شد مرد یزدان پرست

«فردوسی»

معشوقه دلم به تیر اندوه بخست　　　حیران شدم و کسم نمی‌گیرد دست

مسکین تن من ز پای محنت شد پست　　　دست غم دوست، پشت من خرد شکست

«رشید و طواط»

۱_ آزردن، زخمی شدن، زخمی کردن.

۱۵۸- خشکیدن

بن ماضی: خشکید بن مضارع: خشک حاصل مصدر: خشکی
صفت فاعلی: خشکنده صفت مفعولی: خشکیده صفت لیاقت: خشکیدنی
اسم: خشک نوع: لازم، خاص

متعدی: خشکاندن، خشکانیدن
ماضی ساده: خشکیدم، خشکیدی، خشکید، خشکیدیم، خشکیدید، خشکیدند.
مضارع ساده: خشکم، خشکی، خشکد، خشکیم، خشکید، خشکند.
مستقبل: خواهم خشکید، خواهی خشکید، خواهد خشکید، خواهیم خشکید، خواهید خشکید، خواهند خشکید.
امر: بخشک، بخشکید.
نهی: مخشک، مخشکید.
شاهد:

از بس که زدیده ریختم گوهر اشک مانند صدف کاسهٔ چشمم خشکید
«از لغت‌نامه به نقل از آنندراج»

تا گرمی رخسار ترا دید نگاهم در چشم ترم چون مژه خشکید نگاهم
«فضعلی بیک ممتاز» (به نقل از آنندراج)

ز خشکی خورش تنگ شد در جهان میان مِهان و میانه کهان
«فردوسی»

۱۵۹- خفتن <--> خفتیدن

بن ماضی: خفت	بن مضارع: خواب	صفت فاعلی: خوابنده
صفت مفعولی: خفته	صفت لیاقت: خفتنی	نوع: لازم، خاص

متعدی: خفتاندن، خفتانیدن

ماضی ساده: خفتم، خفتی، خفتد، خفتیم، خفتید، خفتند.

مضارع ساده: خوابم، خوابی، خوابد، خوابیم، خوابید، خوابند.

مستقبل: خواهم خفت، خواهی خفت، خواهد خفت، خواهیم خفت، خواهید خفت، خواهند خفت.

امر: بخفت، بخفتید.

نهی: مخفت، مخفتید.

شاهد:

شب قدری چنین عزیز شریف   با تو تا روز خفتنم هوس است

«حافظ»

شبی یاد دارم که چشمم نخفت   شنیدم که پروانه با شمع گفت

«سعدی»

شتربچه با مادر خویش گفت   که آخر زمانی ز رفتن بخفت

«سعدی»

۱۶۰ـ خلیدن[1]

بن ماضی: خلید　　بن مضارع: خل　　اسم مصدر: خلش

صفت فاعلی: خلنده　　صفت مفعولی: خلیده　　صفت لیاقت: خلیدنی

نوع: لازم، خاص

متعدی: خلاندن، خلانیدن

ماضی ساده: خلیدم، خلیدی، خلید، خلیدیم، خلیدید، خلیدند.

مضارع ساده: خَلَم، خلی، خلد، خلیم، خلید، خلند.

مستقبل: خواهم خلید، خواهی خلید، خواهد خلید، خواهیم خلید، خواهید خلید، خواهند خلید.

امر: بخل، بخلید.

نهی: مخل، مخلید.

شاهد:

وز آنجا به جیحون نهادند روی　　خلیده دل و باغم وگفت و گوی

«فردوسی»

چون کسی را خار در پایش خلد　　پای خود را بر سر زانو هلد

«مولوی»

جانب دیگر خلش آغاز کرد　　باز قزوینی فغانی ساز کرد

«مولوی»

---

۱ ـ فرورفتن چیزی باریک و نوک‌تیز در چیزی

۱۶۱ – خمیدن

بن ماضی: خمید	بن مضارع: خم	حاصل مصدر: خمیدگی
صفت فاعلی: خمنده	صفت مفعولی: خمیده	صفت لیاقت: خمیدنی
صفت حالیه: خمان	نوع: لازم، خاص	

متعدی: خماندن، خمانیدن

ماضی ساده: خمیدم، خمیدی، خمید، خمیدیم، خمیدید، خمیدند.

مضارع ساده: خَمَم، خمی، خَمَد، خمیم، خمید، خمند.

مستقبل: خواهم خمید، خواهی خمید، خواهد خمید، خواهیم خمید، خواهید خمید، خواهند خمید.

امر: بخم، بخمید.

نهی: مخم، مخمید.

شاهد:

آن یکی افتاد بیهوش و خمید   چونکه در بازار عطاران رسید

«عطار»

مرا خواست کآرد به خم کمند   چو دیدم خمیدم ز راه گزند

«فردوسی»

رویم چو گل زرد شد از درد جهالت   وین سرو بنا وقت بخمید چو چنبر

«ناصرخسرو»

۱۶۲ـ خندیدن

بن ماضی: خندید	بن مضارع: خند	اسم مصدر: خنده
صفت فاعلی: خندنده	صفت مفعولی: خندیده	صفت لیاقت: خندیدنی
صفت حالیه: خندان	نوع: لازم، خاص	

متعدی: خنداندن، خندانیدن

ماضی ساده: خندیدم، خندیدی، خندید، خندیدیم، خندیدید، خندیدند.

مضارع ساده: خندم، خندی، خندد، خندیم، خندید، خندند.

مستقبل: خواهم خندید، خواهی خندید، خواهد خندید، خواهیم خندید، خواهید خندید، خواهند خندید.

امر: بخند، بخندید.

نهی: مخند، مخندید.

شاهد:

چورای عشق زدی با تو گفتم ای بلبل　　مکن که آن گل خندان برای خویشتن است

«حافظ»

نبینی آفتاب آسمان را　　کز آن خندد که خنداند جهان را

«نظامی»

گل بخندید که از راست نرنجیم ولی　　هیچ عاشق سخن سخت به معشوق نگفت

«حافظ»

۱۶۳- خوابیدن

بن ماضی: خوابید　　بن مضارع: خواب　　صفت فاعلی: خوابنده

صفت مفعولی: خوابیده　　صفت لیاقت: خوابیدنی　　اسم: خواب

اسم مکان: خوابگاه　　نوع: لازم، خاص

متعدی: خواباندن، خوابانیدن

صفت مرکب: خوابگزار، خواب آور

ماضی ساده: خوابیدم، خوابیدی، خوابید، خوابیدیم، خوابیدید، خوابیدند.

مضارع ساده: خوابم، خوابی، خوابد، خوابیم، خوابید، خوابند.

مستقبل: خواهم خوابید، خواهی خوابید، خواهد خوابید، خواهیم خوابید، خواهید خوابید، خواهند خوابید.

امر: بخواب، بخوابید.

نهی: مخواب، مخوابید.

شاهد:

بریشان یکی بانگ برزرد به خشم　　بتابید روی و بخوابید چشم

«فردوسی»

خفته بر سنجاب شاهی نازنینی را چه غم　　گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب

«حافظ»

بخوابم تنش خوار بر خاک بر　　سرش بسته آرم به فتراک بر

«اسدی»

۱٦٤- خواستن

بن ماضی: خواست　　بن مضارع: خواه　　اسم مصدر: خواهش

صفت مفعولی: خواسته　　صفت لیاقت: خواستنی　　صفت حالیه: خواهان

پسوند: بازخواست　　صیغه مبالغه: خواهشگر　　نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: خواستگاری، خواستاری، خواهشگری

صفت فاعلی: خواستار، خواهنده، خواستگار

ماضی ساده: خواستم، خواستی، خواست، خواستیم، خواستید، خواستند.

مضارع ساده: خواهم، خواهی، خواهد، خواهیم، خواهید، خواهند.

مستقبل: خواهم خواست، خواهی خواست، خواهد خواست، خواهیم خواست، خواهید خواست، خواهند خواست.

امر: بخواه، بخواهید.

نهی: مخواه، مخواهید.

شاهد:

گرچه بدنامی است نزد عاقلان　　ما نمی‌خواهیم ننگ و نام را

«حافظ»

کسی کو جهان رابود خواستار　　ورا دانش آید نه گوهر به کار

«اسدی»

از آن پس نشسته در مرغزار　　سخن گفته آمد ز هر خواستگار

«فردوسی»

۱۶۵- خواندن

بن ماضی: خواند　　بن مضارع: خوان　　حاصل مصدر: خواندگی

صفت فاعلی: خواننده　　صفت مفعولی: خوانده　　صفت لیاقت: خواندنی

صفت مشبهه: خوانا　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: درسخوان، کتابخوان، روضه‌خوان

ماضی ساده: خواندم، خواندی، خواند، خواندیم، خواندید، خواندند.

مضارع ساده: خوانم، خوانی، خواند، خوانیم، خوانید، خوانند.

مستقبل: خواهم خواند، خواهی خواند، خواهد خواند، خواهیم خواند، خواهید خواند، خواهند خواند.

امر: بخوان، بخوانید.

نهی: مخوان، مخوانید.

شاهد:

هم اندر زمان طوس را خواند شاه　　بفرمود لشکر کشیدن به راه

«فردوسی»

اگر گر کس آید سوی هفت خوان　　مرا اهرمن خوان و مردم مخوان

«فردوسی»

اسرارازل رانه تودانی و نه من　　وین حلّ معمّا نه توخوانی و نه من

هست از پس پرده گفتگوی من و تو　　چون پرده بیفتد نه تومانی و نه من

«خیام»

۱۶۶- خوردن

بن ماضی: خورد
بن مضارع: خور

اسم مصدر: خورش،خورشت
صفت فاعلی: خورنده

صفت مفعولی: خورده
صفت لیاقت: خوردنی

صفت شغلی: خورشگر
اسم مرکب: خوراک

نوع: متعدی،خاص
متعدی: خوراندن، خورانیدن

پسوند: باده‌خور، شراب‌خور

ماضی ساده: خوردم، خوردی، خورد، خوردیم، خوردید، خوردند.

مضارع ساده: خورم، خوری، خورد، خوریم، خورید، خورند.

مستقبل: خواهم خورد، خواهی خورد، خواهد خورد، خواهیم خورد، خواهید خورد، خواهند خورد.

امر: بخور، بخورید.

نهی: مخور، مخورید.

شاهد:

سپه را خورش بس فراوان نماند — جز از گرز و شمشیر درمان نماند
«فردوسی»

بکارند و ورزند و خود بدروند — به گاه خورش سرزنش نشنوند
«فردوسی»

غم جهان مخور و پند من مبر از یاد — که این لطیفهٔ عشقم ز رهروی یادست
«حافظ»

خیزیدن ← خاستن

۱۶۷- خیسیدن

بن ماضی: خیسید بن مضارع: خیس صفت فاعلی: خیسنده

صفت مفعولی: خیسیده صفت لیاقت: خیسیدنی صفت: خیس

نوع: لازم، خاص

متعدی: خیساندن، خیسانیدن

ماضی ساده: خیسیدم، خیسیدی، خیسید، خیسیدیم، خیسیدید، خیسیدند.

مضارع ساده: خیسم، خیسی، خیسد، خیسیم، خیسید، خیسند.

مستقبل: خواهم خیسید، خواهی خیسید، خواهد خیسید، خواهیم خیسید، خواهید خیسید، خواهند خیسید.

امر: بخیس، بخیسید.

نهی: مخیس، مخیسید.

۱۶۸ـ دادن

بن ماضی: داد　　بن مضارع: ده　　اسم مصدر: دهش

صفت فاعلی: دهنده　　صفت مفعولی: داده　　صفت لیاقت: دادنی

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: دادم، دادی، داد، دادیم، دادید، دادند.

مضارع ساده: دهم، دهی، دهد، دهیم، دهید، دهند.

مستقبل: خواهم داد، خواهی داد، خواهد داد، خواهیم داد، خواهید داد، خواهند داد.

امر: بده، بدهید.

نهی: مده، مدهید.

شاهد:

نـدای عـشـق تـو دیـشـب در انـدرون دادنـد　فضای سینهٔ حافظ. هنوز پر ز صداست

«حافظ»

یارب، دوام عمر دهش، تا به قهر و لطف　بـدخـواه را جـزا دهـد و نـیـکـخـواه را

«سعدی»

مـی بـده تـا دهـمـت آگـهـی از سـرّ قـضـا　که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست

«حافظ»

«سعدی»

۱۶۹ــ داشتن

بن ماضی: داشت	بن مضارع: دار
اسم مصدر: دهش،داشن	صفت فاعلی: دارنده
صفت مفعولی: داشته	صفت لیاقت: داشتنی
صفت مشبهه: دارا	حاصل مصدر: دارندگی، دارایی
نوع: متعدی، خاص، مُعین	پسوند: خانه‌دار، کتابدار...

ماضی ساده: داشتم، داشتی، داشت، داشتیم، داشتید، داشتند.

مضارع ساده: دارم، داری، دارد، داریم، دارید، دارند.

مستقبل: خواهم داشت، خواهی داشت، خواهد داشت، خواهیم داشت، خواهید داشت، خواهند داشت.

امر: بدار، بدارید.

نهی: مدار، مدارید.

شاهد:

مرا در منزل جانان چه امن عیش چون هر دم   جرس فریاد می‌دارد که بربندید محملها

«حافظ»

قرار و خواب ز حافظ. طمع مدار ای دوست   قرار چیست صبوری کدام و خواب کجا؟

«حافظ»

دارنده چو ترکیب طبایع آراست   از بهر چه او فکندش اندر کم و کاست

گر نیک آمد شکستن از بهر چه بود   ور نیک نیامد این صُوَر عیب کراست

«خیام»

۱۷۰ـ دانستن

بن ماضی: دانست	بن مضارع: دان	اسم مصدر: دانش
صفت فاعلی: داننده	صفت مفعولی: دانسته	صفت لیاقت: دانستنی
صفت مشبهه: دانا	صیغه‌مبالغه: دانشگر	نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: دانایی، دانندگی

اسم مکان: دانشسرا، دانشکده، دانشگاه

پسوند: ریاضی‌دان، نکته‌دان، غیبدان، سخندان...

ماضی ساده: دانستم، دانستی، دانست، دانستیم، دانستید، دانستند.

مضارع ساده: دانم، دانی، داند، دانیم، دانید، دانند.

مستقبل: خواهم دانست، خواهی دانست، خواهد دانست، خواهیم دانست، خواهید دانست، خواهند دانست.

امر: بدان، بدانید.

نهی: مدان، مدانید.

شاهد:

شب تاریک وبیم موج وگردابی چنین‌حایل   کجادانند حال ماسبکباران‌ساحلها

«حافظ»

من‌ازآن‌حسن روزافزون که یوسف‌داشت‌دانستم   که‌عشق‌ازپردهٔ‌عصمت‌برون‌آردزلیخارا

«حافظ»

اسرار ازل رانه تودانی و نه‌من   وین‌حلّ‌معمّا نه تو خوانی و نه من

هست ازپس‌پرده گفتگوی من و تو   چون پرده بیفتد نه تومانی و نه من

«خیام»

۱۷۱- درخشیدن <--> درفشیدن

بن ماضی: درخشید بن مضارع: درخش اسم مصدر: درخشش

حاصل مصدر: درخشندگی صفت فاعلی: درخشنده صفت مفعولی: درخشیده

صفت لیاقت: درخشیدنی صفت حالیه: درخشان نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: درخشیدم، درخشیدی، درخشید، درخشیدیم، درخشیدید، درخشیدند.

مضارع ساده: درخشم، درخشی، درخشد، درخشیم، درخشید، درخشند.

مستقبل: خواهم درخشید، خواهی درخشید، خواهد درخشید، خواهیم درخشید، خواهید درخشید، خواهند درخشید.

امر: بدرخش، بدرخشید.

نهی: مدرخش، مدرخشید.

شاهد:

میان بزرگان درخشش مراست چو بخشایش و داد و بخشش مراست

«فردوسی»

درفشیدن تیغهای بنفش چو بینند با کاویانی درفش

«فردوسی»

با درخشندگی چشم خوشت زهره وقت سَحَر نمی‌تابد

«سعدی»

۱۷۲ـ دَرودن ↔ درویدن[1]

بن ماضی: درود، دروید　　　بن مضارع: دَرَو　　　صفت فاعلی: درونده

صفت معفولی: دروده، درویده صفت لیاقت: درویدنی　　　صفت شغلی: دروگر

اسم: درو　　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: درویدم، درویدی، دروید، درویدیم، درویدید، درویدند.

مضارع ساده: دروم، دروی، درود، درویم، دروید، دروند.

مستقبل: خواهم دروید، خواهی دروید، خواهد دروید، خواهیم دروید، خواهید دروید، خواهند دروید.

امر: بدرو، بدروید.

نهی: مدرو، مدروید.

شاهد:

بکارند و ورزند و خود بدروند　　　به گاه خورش سرزنش نشنوند

«فردوسی»

من اگر نیکم اگر بد تو برو خود را باش　　　هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت

«حافظ»

پشیمانی آنکه ندارت سود　　　که تیغ زمانه سرت را درود

«فردوسی»

---

۱ ـ درو کردن.

۱۷۳- دریدن

بن ماضی: درید بن مضارع: در صفت فاعلی: درنده

صفت مفعولی: دریده صفت لیاقت: دریدنی نوع: متعدی، خاص

متعدی: دراندن، درانیدن

حاصل مصدر: دریدگی، درندگی

ماضی ساده: دریدم، دریدی، درید، دریدیم، دریدید، دریدند.

مضارع ساده: درم، دری، درد، دریم، درید، درند.

مستقبل: خواهم درید، خواهی درید، خواهد درید، خواهیم درید، خواهید درید، خواهند درید.

امر: بدر، بدرید.

نهی: مدر، مدرید.

شاهد:

ز خون کیان شرم دارد نهنگ و گر کشته یابد ندرد پلنگ

«فردوسی»

دیوانه طناب کاغذین ندرد چونانکه توصف آهنین دری

«منوچهری»

ز گوینده پرسید کاین پوست چیست ددان را بدینگونه درنده کیست

«فردوسی»

۱۷٤- دزدیدن

بن ماضی: دزدید	بن مضارع: دزد	حاصل مصدر: دزدی
صفت فاعلی: دزدنده	صفت مفعولی: دزدیده	صفت لیاقت: دزدیدنی
اسم و صفت: دزد	اسم مکان: دزدگاه	قید: دزدکی

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: دزدیدم، دزدیدی، دزدید، دزدیدیم، دزدیدید، دزدیدند.

مضارع ساده: دزدم، دزدی، دزدد، دزدیم، دزدید، دزدند.

مستقبل: خواهم دزدید، خواهی دزدید، خواهد دزدید، خواهیم دزدید، خواهید دزدید، خواهند دزدید.

امر: بدزد، بدزدید.

نهی: مدزد، مدزدید.

شاهد:

بدزدید بقّال از و نیم دانگ   بر آورد دزد سیه کار بانگ

«سعدی»

این کهن سالان که می‌دزدند سال خویشتن   کهنه دزدانند در تاراج مال خویشتن

«صائب»

دزدیده در او نگاه می‌کرد   می‌دید در او و آه می‌کرد

«امیرخسرو دهلوی»

۱۷۵- دمیدن

بن ماضی: دمید بن مضارع: دم اسم مصدر: دمش

صفت فاعلی: دمنده صفت مفعولی: دمیده صفت لیاقت: دمیدنی

صفت حالیه: دمان اسم ابزار: دمه نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: دمیدم، دمیدی، دمید، دمیدیم، دمیدید، دمیدند.

مضارع ساده: دمم، دمی، دمد، دمیم، دمید، دمند.

مستقبل: خواهم دمید، خواهی دمید، خواهد دمید، خواهیم دمید، خواهید دمید، خواهند دمید.

امر: بدم، بدمید.

نهی: مدم، مدمید.

شاهد:

یکی برف و سرما و باد دمان بریشان بیاور هم اندر زمان

«فردوسی»

دمیده گشت صبح از خاور بام شکفته شد بهار کشور کام

«ویس و رامین»

میدمد صبح و کِلّه بست سحاب الصبّوح الصبّوح یا اصحاب

«حافظ»

۱۷۶ـ دَنیدن[1]

بن ماضی: دنید　　بن مضارع: دن　　صفت فاعلی: دننده

صفت مفعولی: دنیده　　صفت لیاقت: دنیدنی　　صفت حالیه: دنان

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: دنیدم، دنیدی، دنید، دنیدیم، دنیدید، دنیدند.

مضارع ساده: دنم، دنی، دند، دنیم، دنید، دنند.

مستقبل: خواهم دنید، خواهی دنید، خواهد دنید، خواهیم دنید، خواهید دنید، خواهند دنید.

امر: بدن، بدنید.

نهی: مدن، مدنید.

شاهد:

پس اندر سپاه منوچهر شاه　　دمان و دنان برگرفتند راه

«فردوسی»

بار ولایت بنه از گاه خویش　　نیز بدین شغل میاز و مدَن

«کسایی»

ای شده مشغول به ناکردنی　　گرد جهان بیهده تا کی دنی

«ناصرخسرو»

۱ـ دویدن به نشاط و شادمانی.

۱۷۷ـ دوختن ↔ دوزیدن

بن ماضی: دوخت — بن مضارع: دوز — حاصل مصدر: دوزندگی

صفت فاعلی: دوزنده — صفت مفعولی: دوخته — صفت لیاقت: دوختنی

صفت حالیه: دوزان — صفت شغلی: دوختگر — نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: دوختم، دوختی، دوخت، دوختیم، دوختید، دوختند.

مضارع ساده: دوزم، دوزی، دوزد، دوزیم، دوزید، دوزند.

مستقبل: خواهم دوخت، خواهی دوخت، خواهد دوخت، خواهیم دوخت، خواهید دوخت، خواهند دوخت.

امر: بدوز، بدوزید.

نهی: مدوز، مدوزید.

شاهد:

بردوخته‌ام دیده چو باز از همه عالم — تا دیدهٔ من بر رخ زیبای تو باز است

«حافظ»

دل ؛ داغ تو دارد، ارنه بفروختمی — در دیده توئی و گرنه بردوختمی

«مولوی»

سرو بنان جامهٔ نو دوختند — زین سو و آن سو به لب جویبار

«منوچهری»

۱۷۸- دوشیدن ↔ دوختن

بن ماضی: دوشیدن　　بن مضارع: دوش　　اسم مصدر: دوشش

صفت فاعلی: دوشنده　　صفت مفعولی: دوشیده　　صفت لیاقت: دوشیدنی

صفت مشبهه: دوشا　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: دوشاندن، دوشانیدن

ماضی ساده: دوشیدم، دوشیدی، دوشید، دوشیدیم، دوشیدید، دوشیدند.

مضارع ساده: دوشم، دوشی، دوشد، دوشیم، دوشید، دوشند.

مستقبل: خواهم دوشید، خواهی دوشید، خواهد دوشید، خواهیم دوشید، خواهید دوشید، خواهند دوشید.

امر: بدوش، بدوشید.

نهی: مدوش، مدوشید.

شاهد:

بجای خشتجه گر شصت ناقه بر دوزی　　همه ایچ کم نشود گند زشت آن بغلت

«عمارهٔ مروزی»

تف سیاستش از دیو منه ساخته خف　　کف کفایتش از شیر فتنه دوخته شیر

«ابوالفرج رونی»

شیر هرماس دوخت تدبیرش　　وام افلاس دوخت احسانش

«سراج الدین راجی»

۱۷۹- دویدن

بن ماضی: دوید	بن مضارع: دو	حاصل مصدر: دوندگی
صفت فاعلی: دونده	صفت مفعولی: دویده	صفت لیاقت: دویدنی
صفت حالیه: دوان	اسم: دو	نوع: لازم، خاص

متعدی: دواندن، دوانیدن

ماضی ساده: دویدم، دویدی، دوید، دویدیم، دویدید، دویدند.

مضارع ساده: دوم، دوی، دود، دویم، دوید، دوند.

مستقبل: خواهم دوید، خواهی دوید، خواهد دوید، خواهیم دوید، خواهید دوید، خواهند دوید.

امر: بدو، بدوید.

نهی: مدو، مدوید.

شاهد:

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد فرو می‌دویدش به رخسار زرد

«سعدی»

صدنامه فرستادم و آن شاه‌سواران پیکی نداونید وسلامی نفرستاد

«حافظ»

صورت ما اندرین بحر عذاب می‌دود چون کاسه‌ها بر روی آب

«مولوی»

۱۸۰- دیدن

بن ماضی: دید	بن مضارع: بین	اسم مصدر: بینش،دیدار
صفت فاعلی: بیننده	صفت مفعولی: دیده	صفت لیاقت: دیدنی
صفت مشبهه: بینا	نوع: متعدی، خاص	

ماضی ساده: دیدم، دیدی، دید، دیدیم، دیدید، دیدند.

مضارع ساده: بینم، بینی، بیند، بینیم، بینید، بینند.

مستقبل: خواهم دید، خواهی دید، خواهد دید، خواهیم دید، خواهید دید، خواهند دید.

امر: ببین، ببینید.

نهی: مبین، مبینید.

شاهد:

دوروی وفریبنده و زشت خوست — به کرداردشمن به دیداردوست

«اسدی»

اگر شاه بیند به من بخشدش — نگر اختر نیک بدرخشدش

«فردوسی»

من ازتوهیچ ندیدم،هنوزخواهم دید — زشیرصورتاودیدموز آتش دود!

«سنائی»

۱۸۱- راندن

بن ماضی: راند　　بن مضارع: ران　　حاصل مصدر: راندگی

صفت فاعلی: راننده　　صفت مفعولی: رانده　　صفت لیاقت: راندنی

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: راندم، راندی، راند، راندیم، راندید، راندند.

مضارع ساده: رانم، رانی، راند، رانیم، رانید، رانند.

مستقبل: خواهم راند، خواهی راند، خواهد راند، خواهیم راند، خواهید راند، خواهند راند.

امر: بران، برانید.

نهی: مران، مرانید.

شاهد:

که من رانده‌ام پیش ازین، داستان　　نبودی برین گفته همداستان

«فردوسی»

که گر غمهای دیده بر تو رانم　　ستمهای کشیده بر تو خوانم

«نظامی»

دوستی ز ابله بتر از دشمنی است　　او بهر حیله که باشد راندنیست

«مولوی»

۱۸۲– ربودن ↔ ربائیدن

بن ماضی: ربود بن مضارع: ربا (ی) اسم مصدر: ربایش

حاصل مصدر: ربایندگی صفت فاعلی: رباینده صفت مفعولی: ربوده

صفت لیاقت: ربودنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: ربودم، ربودی، ربود، ربودیم، ربودید، ربودند.

مضارع ساده: ربایم، ربایی، رباید، رباییم، ربایید، ربایند.

مستقبل: خواهم ربود، خواهی ربود، خواهد ربود، خواهیم ربود، خواهید ربود، خواهند ربود.

امر: بربا (ی)، بربایید.

نهی: مربا (ی)، مربایید.

شاهد:

به‌لطف‌خال وخط‌ ازعارفان‌ربودی‌دل لطیفه‌های‌عجب زیردام ودانهٔ‌تُست

«حافظ»

درآید جلوهٔ حسن از در گوش ز جان آرام برباید ز دل هوش

«جامی»

رباینده چرخ آنچنانش ربود که گفتی که نابود هرگز نبود

«نظامی»

۱۸۳- رَستن ---> رهیدن

بن ماضی: رست	بن مضارع: ره	صفت فاعلی: رهنده
صفت مفعولی: رسته	صفت لیاقت: رستنی	صیغه مبالغه: رستگار
صفت مشبهه: رها	نوع: لازم، خاص	

متعدی: رهاندن، رهانیدن

حاصل مصدر: رستگاری، رهایی

ماضی ساده: رَستم، رستی، رست، رستیم، رستید، رستند.

مضارع ساده: رهم، رهی، رهد، رهیم، رهید، رهند.

مستقبل: خواهم رست، خواهی رست، خواهد رست، خواهیم رست، خواهید رست، خواهند رست.

امر: بره، برهید.

نهی: مره، مرهید.

شاهد:

یارب سببی سازکه یارم به‌سلامت   بازآید و برهاندم از بندملامت

«حافظ»

چه‌چیزباشدازآن‌خوبترکه‌همّت‌تو   زیکدگربرهاندزمانه‌را ومرا

«ابوالمعالی رازی»

به‌وحدت‌رَستم‌از غرقاب وحشت   به‌رُستم‌رَسته‌گشت ازچاه، بیژن

«خاقانی»

۱۸٤- رُستن ---> روییدن

بن ماضی: رُست | بن مضارع: رو (ی) | اسم مصدر: رویش
حاصل مصدر: رویدگی | صفت فاعلی: رونده | صفت مفعولی: رُسته
صفت لیاقت: رستنی | صفت مشبهه: رویا | صفت حالیه: رویان
نوع: لازم، خاص

متعدی: رویاندن، رویانیدن

ماضی ساده: رُستم، رستی، رست، رستیم، رستید، رستند.

مضارع ساده: رهم، رهی، رهد، رهیم، رهید، رهند.

مستقبل: خواهم رست، خواهی رست، خواهد رست، خواهیم رست، خواهید رست، خواهند رست.

امر: برو (ی)، برویید.

نهی: مرو (ی)، مرویید.

شاهد:

هر سبزه که بر کنار جویی رسته است　　گویی ز لب فرشته‌خویی رسته است
پا بر سر سبزه تا به خواری ننهی　　کان سبزه ز خاک ماهرویی رسته است

«خیام»

در آن زمین که خلافش بود، نیارد رُست　　ز هیچ باغ، درخت و ز هیچ راغ گیاه

«عنصری»

گیاهی که روید از آن بوم و بر　　نگون دارد از شرم خورشید سر

«فردوسی»

۱۸۵- رسیدن

بن ماضی: رسید　　بن مضارع: رس　　صفت فاعلی: رسنده

صفت مفعولی: رسیده　　صفت لیاقت: رسیدنی　　صفت مشبهه: رسا

صفت حالیه: رسان　　اسم: رسید　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: رساندن، رسانیدن

پسوند: نامه‌رسان، روزی‌رسان، مژده‌رسان

حاصل مصدر: رسیدگی، رسایی

ماضی ساده: رسیدم، رسیدی، رسید، رسیدیم، رسیدید، رسیدند.

مضارع ساده: رسم، رسی، رسد، رسیم، رسید، رسند.

مستقبل: خواهم رسید، خواهی رسید، خواهد رسید، خواهیم رسید، خواهید رسید، خواهند رسید.

امر: برس، برسید.

نهی: مرس، مرسید.

شاهد:

به ملازمان سلطان که رساند این دعا را　که به شکر پادشاهی ز نظر مران گدا را

«حافظ»

ای صبا گر به جَوانان چمن باز رسی　خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را

«حافظ»

به هشتاد و نود چون در رسیدی　بسا سختی که از گیتی کشیدی

«نظامی»

۱۸۶- رِشتن ←--- ریسیدن

بن ماضی: رشت　　بن مضارع: ریس　　صفت فاعلی: ریسنده

صفت مفعولی: رشته　　صفت لیاقت: رشتنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: رشتم، رشتی، رشت، رشتیم، رشتید،رشتند.

مضارع ساده: ریسم، ریسی، ریسد، ریسیم، ریسید، ریسند.

مستقبل: خواهم رشت، خواهی رشت، خواهد رشت، خواهیم رشت، خواهید رشت، خواهند رشت.

امر: بریس، بریسید.

نهی: مریس، مریسید.

شاهد:

خرما نتوان خورد از این خار که کشتیم　　دیبا نتوان بافت از این پشم که رِشتیم

«سعدی»

جهان را به دانش توان یافتن　　به دانش توان رشتن و بافتن

«فرخی»

سخن را رشته بس باریک رشتم　　وگرچه در شب تاریک رشتم

«نظامی»

۱۸۷- رَفتن

بن ماضی: رفت	بن مضارع: رو	اسم مصدر: روش،رفتار
صفت فاعلی: رونده	صفت مفعولی: رفته	صفت لیاقت: رفتنی
صفت مشبهه: روا	صفت حالیه: روان	اسم: روند

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: رفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتند.

مضارع ساده: روم، روی، رود، رویم، روید، روند.

مستقبل: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، خواهیم رفت، خواهید رفت، خواهند رفت.

امر: برو، بروید.

نهی: مرو، مروید.

شاهد:

همان جویبار است و آب روان   که از دیدنش تازه گردد روان

«فردوسی»

چو کُحل بینش ما خاک آستان شماست   کجا رویم بفرما ازین جناب کجا

«حافظ»

دامن‌کشان که می‌روی امروز بر زمین   فردا غبار کالبدت، بر هوا رود

«سعدی»

۱۸۸ – رُفتن <--- روفتن <--> روبیدن

بن ماضی: رُفت	بن مضارع: روب	اسم مصدر: رفت‌وروب
حاصل مصدر: رفتگری	صفت فاعلی: روبنده	صفت مفعولی: رُفته
صفت لیاقت: رفتنی	صفت شغلی: رفتگر	نوع: متعدی، خاص

پسوند: جاروب، پاروب.

ماضی ساده: رُفتم، رفتی، رفت، رفتیم، رفتید، رفتید.

مضارع ساده: روبم، روبی، روبد، روبیم، روبید، روبند.

مستقبل: خواهم رفت، خواهی رفت، خواهد رفت، خواهیم رفت، خواهید رفت، خواهند رفت.

امر: بروب، بروبید.

نهی: مروب، مروبید.

شاهد:

تـابـد بـوی‌مـحبـّت بـه‌مـشـامـش نـرسـد　　　هر که خاک درمیخانه به رخساره‌نرفت

«حافظ»

ورا بـارگـی بـاش و گـیـتـی بـکـوب　　　ز دشـمـن بـه نـعـلـت زمـیـن را بـروب

«فردوسی»

مـلـک را دل رُفـتـه آمـد بـه جـای　　　بـخـنـدیـد و گـفـت ای خـداونـد رای

«سعدی»

۱۸۹- رمیدن

بن ماضی: رمید　　بن مضارع: رَم　　اسم مصدر: رمش

صفت فاعلی: رمنده　　صفت مفعولی: رمیده　　صفت لیاقت: رمیدنی

صفت حالیه: رمان　　نوع: لازم، خاص

متعدی: رماندن، رمانیدن

ماضی ساده: رمیدم، رمیدی، رمید، رمیدیم، رمیدید، رمیدند.

مضارع ساده: رمم، رمی، رمد، رمیم، رمید، رمند.

مستقبل: خواهم رمید، خواهی رمید، خواهد رمید، خواهیم رمید، خواهید رمید، خواهند رمید.

امر: برم، برمید.

نهی: مرم، مرمید.

شاهد:

مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی　　رمیدن از در دولت نه رسم و راه منست

«حافظ»

از بس رمیده است ز همصحبتان دلم　　بیرون روم ز خود، چو شد آواز پا بلند

«صائب تبریزی»

آنکه از گربه‌ای رمان باشد　　کی خدای همه جهان باشد

«سنایی»

۱۹۰- رنجیدن

بن ماضی: رنجید | بن مضارع: رنجح
اسم مصدر: رنجش | **حاصل مصدر:** رنجگی
صفت فاعلی: رنجنده | **صفت مفعولی:** رنجیده
صفت لیاقت: رنجیدگی | **اسم:** رنج
نوع: لازم، خاص | **متعدی:** رنجاندن، رنجانیدن
صفت مرکب: رنجور، رنجبر

ماضی ساده: رنجیدم، رنجیدی،رنجید، رنجیدیم، رنجیدید، رنجیدند.
مضارع ساده: رنجم، رنجی، رنجد، رنجیم، رنجید، رنجند.
مستقبل: خواهم رنجید، خواهی رنجید، خواهد رنجید، خواهیم رنجید، خواهید رنجید، خواهند رنجید.
امر: برنج، برنجید.
نهی: مرنج، مرنجید.
شاهد:

برنجید پس هر کسی نان خویش — بورزید و بشناخت سامان خویش
«فردوسی»

بپوییم و رنجیم و گنج آگنیم — به دل بر همی آرزو بشکنیم
«فردوسی»

حافظ- ازبادخزاندرچمن دهرمرنج — فکرمعقول‌بفرماگل‌بی‌خار کجاست
«حافظ»

۱۹۱- رندیدن[1]

بن ماضی: رندید	بن مضارع: رند	اسم مصدر: رندش
صفت فاعلی: رندنده	صفت مفعولی: رندیده	صفت لیاقت: رندیدنی
اسم ابزار: رنده	نوع: متعدی، خاص	

ماضی ساده: رندیدم، رندیدی، رندید، رندیدیم، رندیدید، رندیدند.

مضارع ساده: رندم، رندی، رندد، رندیم، رندید، رندند.

مستقبل: خواهم رندید، خواهی رندید، خواهد رندید، خواهیم رندید، خواهید رندید، خواهند رندید.

امر: برند، برندید،

نهی: مرند، مرندید.

شاهد:

قلم را رندهٔ دیوان نسازی — دل و جان ضعیفان را نرندی

«سوزنی»

مرد عاقل به ناخن هذیان — جگر خویش اگر نرندد به

«انوری»

بادبهاری‌اگربرتوگل‌افشان‌کند — جزبه‌سرآستین‌جای مروب‌ومرند

«سوزنی»

۱_ رنده کردن، تراشیدن چوب یا چیز دیگر.

رُفتن ⟵ روفتن ⟷ روبیدن

رُستن ⟵ روییدن

رَستن ⟵ رهیدن

۱۹۲- ریختن

بن ماضی: ریخت	بن مضارع: ریز	اسم مصدر: ریزش
حاصل مصدر: ریختگی	صفت فاعلی: ریزنده	صفت مفعولی: ریخته
صفت لیاقت: ریختنی	صفت حالیه: ریزان	اسم: ریخت

نوع: دووجهی، خاص

پسوند: اشک‌ریز، گوهرریز

ماضی ساده: ریختم، ریختی، ریخت، ریختیم، ریختید، ریختند.

مضارع ساده: ریزم، ریزی، ریزد، ریزیم، ریزید، ریزند.

مستقبل: خواهم ریخت، خواهی ریخت، خواهد ریخت، خواهیم ریخت، خواهید ریخت، خواهند ریخت.

امر: بریز، بریزید.

نهی: مریز، مریزید.

شاهد:

خونم بریخت و ز غم عشقم خلاص داد   منّت پذیر غمزهٔ خنجر گذارمت

«حافظ»

وگر رسم فنا خواهی که از عالم براندازی   برافشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت

« حافظ»

وز میغ سیه چشمهٔ خون ریزان است   تا باد دگر ز میغ بردارد چنگ

«منوچهری»

۱۹۳ – ریدن

بن ماضی: رید　　بن مضارع: رین　　اسم مصدر: ریدمان

صفت فاعلی: ریننده　　صفت مفعولی: ریده　　صفت لیاقت: ریدنی

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ریدم، ریدی، رید، ریدیم، ریدید، ریدند.

مضارع ساده: رینم، رینی، ریند، رینیم، رینید، ریننده.

مستقبل: خواهم رید، خواهی رید، خواهد رید، خواهیم رید، خواهید رید، خواهند رید.

امر: برین، برینید.

نهی: مرین، مرینید.

شاهد:

پدر ملّت ایران اگر این بی‌پدر است　پس به گور پدر بی‌پدرش باید رید

«عشقی»

یغما بجز من و تو و محمود و بوالحسن　ریدم به کلهٔ پدر هر چه جندقی است

«یغما جندقی»

بر مشته اگر می‌برید نیست عجب　ز آنروی که مشتری بود قاضی چرخ

«مهستی»

۱۹۴ - زادن ← زاییدن ← زهیدن

بن ماضی: زاد،زایید
بن مضارع: زا (ی)
صفت فاعلی: زاینده
صفت مشبهه: زایا
نوع: متعدی،خاص
متعدی: زایاندن، زایانیدن
اسم مصدر: زایش، زهش، زایمان
صفت مفعولی: زاده، زاییده
صفت لیاقت: زادنی، زاییدنی

ماضی ساده: ماضی ساده: زادم، زادی، زاد، زادیم، زادید، زادند.
مضارع ساده: زایم، زایی، زاید، زاییم، زایید، زایند.
مستقبل: خواهم زایید، خواهی زایید، خواهد زایید، خواهیم زایید، خواهید زایید، خواهند زایید.
امر: بزا (ی)، بزایید.
نهی: مزا (ی)، مزایید.
شاهد:

مگر که لاله بدانست بیوفایی دهر — که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد
«حافظ»

در هیچ زمانه‌ای نزاده است — مادر به جمال، چون تو فرزند
«سعدی»

ز مادر همه مرگ را زاده‌ایم — به بیکام گردان بدو داده‌ایم
«فردوسی»

۱۹۵- زاریدن[1]

بن ماضی: زارید　　بن مضارع: زار　　اسم مصدر: زاری

صفت فاعلی: زارنده　　صفت مفعولی: زاریده　　صفت لیاقت: زاریدنی

صفت: زار　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: زاریدم، زاریدی، زارید، زاریدیم، زاریدید، زاریدند.

مضارع ساده: زارم، زاری، زارد، زاریم، زارید، زارند.

مستقبل: خواهم زارید، خواهی زارید، خواهد زارید، خواهیم زارید، خواهید زارید، خواهند زارید.

امر: بزار، بزارید.

نهی: مزار، مزارید.

شاهد:

سعدی اگر خاک شود همچنان　　ناله و زاریدنش آید به گوش

«سعدی»

بدین خواری بدین زاری بدین درد　　مژه پر آب گرم و روی پر گرد

«ویس و رامین»

بریده‌شد نسیم‌از سیادت وملکت　　بدین دو درد همی‌گریم و همی‌زارم

«سوزنی»

---

۱ _ زاری کردن. ناله کردن.

زاییدن ← زادن

۱۹۶ــ زدن

بن ماضی: زد | بن مضارع: زن | اسم مصدر: زنش

صفت فاعلی: زننده | صفت مفعولی: زده | صفت لیاقت: زدنی

نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: زدگی، زنندگی

ماضی ساده: زدم، زدی، زد، زدیم، زدید، زدند.

مضارع ساده: زنم، زنی، زند، زنیم، زنید، زنند.

مستقبل: خواهم زد، خواهی زد، خواهد زد، خواهیم زد، خواهید زد، خواهند زد.

امر: بزن، بزنید.

نهی: مزن، مزنید.

شاهد:

چه ساز بود که در پرده می‌زد آن مطرب　　که رفت عمر و هنوزم دماغ پر ز هواست

«حافظ»

آسوده خاطرم که تو در خاطر منی　　گر تاج می‌فرستی و گر تیغ می‌زنی

«سعدی»

که تا دخترش بچه را بفکند　　زننده همی تازیانه زند

«فردوسی»

۱۹۷ – زدودن ↔ زداییدن[1]

بن ماضی: زدود　　بن مضارع: زدا (ی)　　اسم مصدر: زدایش

صفت فاعلی: زداینده　　صفت مفعولی: زدوده

صفت لیاقت: زدودنی　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: غم‌زدا، گندزدا

ماضی ساده: زدودم، زدودی، زدود، زدودیم، زدودید، زدودند.

مضارع ساده: زدایم، زدایی، زداید، زداییم، زدایید، زدایند.

مستقبل: خواهم زدود، خواهی زدود، خواهد زدود، خواهیم زدود، خواهید زدود، خواهند زدود.

امر: بزدا (ی)، بزدایید.

نهی: مزدا (ی)، مزدایید.

شاهد:

یکی مرد بُد نام او هیربد　　زدوده دل و مغز و رایش ز بد

«فردوسی»

رایش از زنگ زداینده باد　　ملکت او را به حق روزگار

«منوچهری»

چو دل به خدمت او دادی و تو را پذیرفت　　ز خدمت دگران دل چو آینه بزدای

«فرخی»

---

۱ ـ پاک کردن، پاکیزه ساختن.

زهیدن ← زاییدن

۱۹۸ـ زیبیدن[1]

بن ماضی: زیبید　　بن مضارع: زیب　　صفت فاعلی: زیبنده

صفت مفعولی: زیبیده　　صفت لیاقت: زیبیدنی　　صفت مشبهه: زیبا

صفت حالیه: زیبان　　نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: زیبایی، زیبندگی

ماضی ساده: زیبیدم، زیبیدی، زیبید، زیبیدیم، زیبیدید، زیبیدند.

مضارع ساده: زیبم، زیبی، زیبد، زیبیم، زیبید، زیبند.

مستقبل: خواهم زیبید، خواهی زیبید، خواهد زیبید، خواهیم زیبید، خواهید زیبید، خواهند زیبید.

امر: بزیب، بزیبید.

نهی: مزیب، مزیبید.

شاهد:

چنین گفت با مهتران زال زر　　که زیبنده‌تر زین که بندد کمر؟

«فردوسی»

ز تخم فریدون بجستند چند　　یکی شاه زیبای تخت بلند

«فردوسی»

اگر دشنام فرمایی و گر نفرین دعا گویم　　جواب تلخ می‌زیبد لب لعل شکرخارا

«حافظ»

---

۱ ـ شایسته بودن، سزاوار بودن.

۱۹۹- زیستن

بن ماضی: زیست　　　بن مضارع: زی　　　صفت مفعولی: زیسته

صفت لیاقت: زیستنی　　　صفت حالیه: زیان　　　اسم: زیست

صیغه مبالغه: زیانگر　　　نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: زندگی، زندگانی

صفت فاعلی: زنده، (زِیَنْده)

ماضی ساده: زیستم، زیستی، زیست، زیستیم، زیستید، زیستند.

مضارع ساده: زیم، زیی، زید، زییم، زیید، زیند.

مستقبل: خواهم زیست، خواهی زیست، خواهد زیست، خواهیم زیست، خواهید زیست، خواهند زیست.

امر: بزی، بِزِیید.

نهی: مزی، مزیید.

شاهد:

فرستاد نزد برادر پیام　　　که جاوید زی خرم و شادکام

«فردوسی»

ای بخارا شاد باش و دیر زی　　　میرزی تو شادمان آید همی

«رودکی»

آنکه در راحت و تنعّم زیست　　　او چه داند که حال گرسنه چیست

«سعدی»

۲۰۰- ژفیدن[1]

بن ماضی: ژفید　　　بن مضارع: ژف　　　صفت فاعلی: ژفنده

صفت مفعولی: ژفیده　　　صفت لیاقت: ژفیدنی　　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ژفیدم، ژفیدی، ژفید، ژفیدیم، ژفیدید، ژفیدند.

مضارع ساده: ژفم، ژفی، ژفد، ژفیم، ژفید، ژفند.

مستقبل: خواهم ژفید، خواهی ژفید، خواهد ژفید، خواهیم ژفید، خواهید ژفید، خواهند ژفید.

امر: بژف، بژفید.

نهی: مژف، مژفید.

شاهد:

از آندم که دیده رخت را ندیده　　　شده جمله گیتی ز اشکم ژفیده

«روحی شارستانی» (به نقل از لغت‌نامه)

---

۱ _ تر شدن، خیسیدن.

۲۰۱ـ ژکیدن ← زکیدن[1]

بن ماضی: ژکید　　بن مضارع: ژک　　صفت فاعلی: ژکنده

صفت مفعولی: ژکیده　　صفت لیاقت: ژکیدنی　　صفت حالیه: ژکان

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ژکیدم، ژکیدی، ژکید، ژکیدیم، ژکیدید،ژکیدند.

مضارع ساده: ژکم، ژکی، ژکد، ژکیم، ژکید، ژکند.

مستقبل: خواهم ژکید، خواهی ژکید، خواهد ژکید، خواهیم ژکید، خواهید ژکید، خواهند ژکید.

امر: بژک، بژکید.

نهی: مژک، مژکید.

شاهد:

گـرازه سـر تـخـمـهٔ گـیـوگـان　　　هـمـی رفت پـرخـاشجـوی و ژگـان

«فردوسی»

ازاو شـــاه‌ایـــران فـــراوان‌ژکـــیـــد　　　بـرآشـفـت واز روز بـه لـب گـزیـد

«فردوسی»

ای‌طـبـع‌سـازوارچـه‌کـردم‌تـراچـه‌بـود　　　بـامـن‌هـمـی‌نـسـازی‌ودامـی‌هـمـی‌ژکـی

«کسایی»

۱ـ آهسته و زیر لب سخن گفتن از روی خشم و غضب.

۲۰۲- ژولیدن ←شولیدن[1]

بن ماضی: ژولید بن مضارع: ژول صفت فاعلی: ژولنده

صفت مفعولی: ژولیده صفت لیاقت: ژولیدنی نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ژولیدم، ژولیدی، ژولید، ژولیدیم، ژولیدید، ژولیدند.

مضارع ساده: ژولم، ژولی، ژولد، ژولیم، ژولید، ژولند.

مستقبل: خواهم ژولید، خواهی ژولید، خواهد ژولید، خواهیم ژولید، خواهید ژولید، خواهند ژولید.

امر: بژول، بژولید.

نهی: مژول، مژولید.

شاهد:

نگارم دوش ژولیده درآمد چو جان من بشولیده درآمد

«عطار»

همی گفت ژولیده دستار و موی کف دست شکرانه مالان بروی

«بوستان سعدی»

مانده گشتم ز پا و از دیده شانه نو بود و موی ژولیده

«سنایی»

---

۱ _ درهم شدن، پریشان شدن، آشفته شدن.

۲۰۳ـ سابیدن ← ساویدن ← ساییدن ← سودن[1]

بن ماضی: سابید   **بن مضارع:** ساب   **اسم مصدر:** سابش

صفت فاعلی: سابنده   **صفت مفعولی:** سابیده   **صفت لیاقت:** سابیدنی

نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: سابیدگی، سابندگی

ماضی ساده: سابیدم، سابیدی، سابید، سابیدیم، سابیدید، سابیدند.

مضارع ساده: سابم، سابی، سابد، سابیم، سابید، سابند.

مستقبل: خواهم سابید، خواهی سابید، خواهد سابید، خواهیم سابید، خواهید سابید، خواهند سابید.

امر: بساب، بسابید.

نهی: مساب، مسابید.

شاهد:

از پی مشتی جو گندم نمای   دانهٔ دل چون جو و گندم مسای

«نظامی»

چو سوهان پولاد بر سنگ سخت   همی سود دندان خود بر درخت

«فردوسی»

فضل و هنر ضایع است تا ننمایند   عود بر آتش نهند و مشک بسایند

«سعدی»

---

۱ ـ نرم کردن، مالیدن دو چیز بهم.

۲۰۴- ساختن ←→ سازیدن

بن ماضی: ساخت — بن مضارع: ساز

صفت مفعولی: ساخته — صفت لیاقت: ساختنی

اسم: ساخت — نوع: متعدی، خاص

اسم مصدر: سازش، سازمان — پسوند: کارساز، طلاساز...

اسم مرکب: سازمند، ساختمان

حاصل مصدر: ساختگی، سازگاری، سازندگی

صفت فاعلی: سازنده، سازگار، سازشکار

ماضی ساده: ساختم، ساختی، ساخت، ساختیم، ساختید، ساختند.

مضارع ساده: سازم، سازی، سازد، سازیم، سازید، سازند.

مستقبل: خواهم ساخت، خواهی ساخت، خواهد ساخت، خواهیم ساخت، خواهید ساخت، خواهند ساخت.

امر: بساز، بسازید.

نهی: مساز، مسازید.

شاهد:

ز لشکر سواران برون تاختند — ز چین و ز خاور سپه ساختند

«فردوسی»

حافظ. اندردرداومی‌سوزوبی‌درمان بساز — زانکه‌درمانی‌نداردردبی‌آرام‌دوست

«حافظ»

همی توختند و همی تاختند — همی سوختند و همی ساختند

«عنصری»

ساویدن ←-- سابیدن

ساییدن ←-- سابیدن

۲۰۵- سپاردن ←--→ سپردن

بن ماضی: سپرد (سپارد) — بن مضارع: سپر (سپار)

اسم مصدر: سپارش (سفارش) — حاصل مصدر: سپردگی

صفت فاعلی: سپارنده — صفت مفعولی: سپاره (سپرده)

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: سپردم، سپردی، سپرد، سپردیم، سپردید، سپردند.

مضارع ساده: سپارم، سپاری، سپارد، سپاریم، سپارید، سپارند.

مستقبل: خواهم سپرد، خواهی سپرد، خواهد سپرد، خواهیم سپرد، خواهید سپرد، خواهند سپرد.

امر: بسپار، بسپارید.

نهی: مسپار، مسپارید.

شاهد:

بیابان سپردی و راه دراز — کنون چارهٔ کار او را بساز

«فردوسی»

سپاسی نهی زین همی بر سرم — که تا زنده‌ام حق آن نسپرم

«فردوسی»

ای غایب‌ازنظر به‌خدامی‌سپارمت — جانم‌بسوختی‌وبه‌دل‌دوست‌دارمت

«حافظ»

۲۰۶ـ سپوختن ←→ سپوزیدن[1]

بن ماضی: سپوخت　　　بن مضارع: سپوز　　　صفت مفعولی: سپوخته

صفت لیاقت: سپوختنی　　　پسوند: کین‌سپوز　　　نوع: متعدی، خاص

صفت فاعلی: سپوزنده، سپوزکار

ماضی ساده: سپوختم، سپوختی، سپوخت، سپوختیم، سپوختید، سپوختند.

مضارع ساده: سپوزم، سپوزی، سپوزد، سپوزیم، سپوزید، سپوزند.

مستقبل: خواهم سپوخت، خواهی سپوخت، خواهد سپوخت، خواهیم سپوخت، خواهید سپوخت، خواهند سپوخت.

امر: بسپوز، بسپوزید.

نهی: مسپوز، مسپوزید.

شاهد:

نه‌مرگ‌از‌تن‌خویش بتوان سپوخت　　　نه چشم جهان کس به سوزن بدوخت

«فردوسی»

همان درزگاهش فرو دوختند　　　به دار و همه درد بسپوختند

«فردوسی»

می‌برندش می‌سپوزندش به پیش　　　که برو ای سگ به کهدانهای خویش

«مولوی»

۱ـ چیزی را به زور و فشار در چیز دیگر فرو کردن، فروکردن.

۲۰۷- ستاندن ↔ ستانیدن ↔ ستدن

بن ماضی: ستاند بن مضارع: ستان صفت فاعلی: ستاننده

صفت مفعولی: ستانده صفت لیاقت: ستاندنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: ستاندم، ستاندی، ستاند، ستاندیم، ستاندید، ستاندند.

مضارع ساده: ستانم، ستانی، ستاند، ستانیم، ستانید، ستانند.

مستقبل: خواهم ستاند، خواهی ستاند، خواهد ستاند، خواهیم ستاند، خواهید ستاند، خواهند ستاند.

امر: بستان، بستانید.

نهی: مستان، مستانید.

شاهد:

چنین گفت کاین را نشاید ستد بد آمد به روی من از راه بد

«فردوسی»

درویش مکن ناله ز شمشیر احبّا کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

«حافظ»

خدارا داد من بستان از وای شحنهٔ مجلس که می با دیگری خورد ست و با من سر گران دارد

«حافظ»

۲۰۸- ستردن ← استوردن[1]

بن ماضی: سترد	بن مضارع: ستر	حاصل مصدر: ستردگی
صفت فاعلی: سترنده	صفت مفعولی: سترده	صفت لیاقت: ستردنی

نوع: متعدی،خاص

اسم ابزار: سُتُره (اُستُره)

ماضی ساده: ستردم، ستردی، سترد، ستردیم، ستردید، ستردند.

مضارع ساده: سترم، ستری، سترد، ستریم، سترید، سترند.

مستقبل: خواهم سترد، خواهی سترد، خواهد سترد، خواهیم سترد، خواهید سترد، خواهند سترد.

امر: بستر، بسترید.

نهی: مستر، مسترید.

شاهد:

باسنگ و تیغ دست کُلالی چو یارشد خونریزترچو اُستُرهٔ آبدارشد

«سیفی بدیعی»

به هرمان چنین گفت سهراب گُرد که اندیشه از دل بباید سترد

«فردوسی»

چه خوش باشد به خلوت باده خوردن به مشکین‌زلف جانان لب‌ستردن

«ویس»

۱_ پاک کردن، محو کردن.

۲۰۹ـ ستودن ← ستاییدن

بن ماضی: ستوده　　　بن مضارع: ستا (ی)　　　اسم مصدر: ستایش

صفت فاعلی: ستاینده　　　صفت مفعولی: ستوده　　　صفت لیاقت: ستودنی

اسم مکان: ستایشگاه　　　صیغه مبالغه: ستایشگر　　　نوع: متعدی، لازم

ماضی ساده: ستودم، ستودی، ستود، ستودیم، ستودید، ستودند.

مضارع ساده: ستایم، ستایی، ستاید، ستاییم، ستایید، ستایند.

مستقبل: خواهم ستود، خواهی ستود، خواهد ستود، خواهیم ستود، خواهید ستود، خواهند ستود.

امر: بستا (ی)، بستایید.

نهی: مستا (ی)، مستایید.

شاهد:

جهان آفرین را ستایش گرفت　　　نیایش ورا در فزایش گرفت

«فردوسی»

به نوبهاران بستای ابر گریان را　　　که از گریستن اوست این جهان خندان

«رودکی»

خرد را و جان را که یارد ستود　　　وگر من ستایم که یارد شنود

«فردوسی»

ستوردن ← ستردن

۲۱۰- ستوهیدن

بن ماضی: ستوهید　　بن مضارع: ستوه　　حاصل مصدر: ستوهی

صفت فاعلی: ستوهنده　　صفت مفعولی: ستوهیده　　صفت لیاقت: ستوهیدنی

متعدی: ستوهانیدن　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ستوهیدم، ستوهیدی، ستوهید، ستوهیدیم، ستوهیدید، ستوهیدند.

مضارع ساده: ستوهم، ستوهی، ستوهد، ستوهیم، ستوهید، ستوهند.

مستقبل: خواهم ستوهید، خواهی ستوهید، خواهد ستوهید، خواهیم ستوهید، خواهید ستوهید، خواهند ستوهید.

امر: بستوه، بستوهید.

نهی: مستوه، مستوهید.

شاهد:

سپهر گشتت دایه گریز ازاین دایه　　زمانه بودت مادر ستوه ازاین مادر

«مسعود سعد»

به زین پلنگ اندرون بد سوار　　ستوهی نیامدش از آن کارزار

«فردوسی»

چو روز از شب آمد به کوشش ستوه　　ستوهی گرفته فرو شد به کوه

«فردوسی»

۲۱۱– سِتِهیدن ↔ سِتیهیدن[1]

بن ماضی: ستهید　　بن مضارع: سته　　صفت فاعلی: ستهنده

صفت مفعولی: ستهیده　　صفت لیاقت: ستهیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: ستهیدم، ستهیدی، ستهید، ستهیدیم، ستهیدید، ستهیدند.

مضارع ساده: ستهم، ستهی، ستهد، ستهیم، ستهید، ستهند.

مستقبل: خواهم ستهید، خواهی ستهید، خواهد ستهید، خواهیم ستهید، خواهید ستهید، خواهند ستهید.

امر: بسته، بستهید.

نهی: مسته، مَستِهید.

شاهد:

همان طوس نوزد بدان بستهید　　کجا پیش اسب من اینجا رسید

«فردوسی»

مرا یکباره اکنون پاسخی ده　　به کام دشمنان با بخت مسته

«ویس و رامین»

در کارها بتاستهیدن گرفته‌ای　　گشتم ستوه از تو من از بس که بستهی

«بوشعیب»

---

۱ ـ ستیزه کردن، نافرمانی کردن.

۲۱۲- ستیزیدن

بن ماضی: ستیزید　　بن مضارع: ستیز　　اسم مصدر: ستیزه

صفت مفعولی: ستیزیده　　صفت لیاقت: ستیزیدنی　　نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: ستیزگری، ستیزندگی

صفت فاعلی: ستیزنده، ستیزکار

صیغهٔ مبالغه: ستیزگر (ستیزه‌گر)

ماضی ساده: ستیزیدم، ستیزیدی، ستیزید، ستیزیدیم، ستیزیدید، ستیزیدند.

مضارع ساده: ستیزم، ستیزی، ستیزد، ستیزیم، ستیزید، ستیزند.

مستقبل: خواهم ستیزید، خواهی ستیزید، خواهد ستیزید، خواهیم ستیزید، خواهید ستیزید، خواهند سیتزید.

امر: بستیز، بستیزید.

نهی: مستیز، مستیزید.

شاهد:

از اینگونه مستیز و بد را مکوش　　سوی مردمی یاز و بارآر هوش

«فردوسی»

بهر چش رسد سازگاری کند　　فلک بر ستیزنده خواری کند

«نظامی»

هر آن کهتر که با مهتر ستیزد　　چنان افتد که هرگز برنخیزد

«سعدی»

سراییدن ← سرودن

۲۱۳- سرشتن ← سرِشیدن[1]

بن ماضی: سرشت بن مضارع: سرش صفت فاعلی: سرشنده

صفت مفعولی: سرشته صفت لیاقت: سرشتنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: سرشتم، سرشتی، سرشت، سرشتیم، سرشتید، سرشتند.

مضارع ساده: سرشم، سرشی، سرشد، سرشیم، سرشید، سرشند.

مستقبل: خواهم سرشت، خواهی سرشت، خواهد سرشت، خواهیم سرشت، خواهید سرشت، خواهند سرشت.

امر: بسرش، بسرشید.

نهی: مسرش، مسرشید.

شاهد:

خدایا چون گل ما را سرشتی وثیقت نامهٔ ما را نوشتی

«نظامی»

یکی بر سر گور گل می‌سرشت که حاصل کند زآن گل گورخشت

«سعدی»

به شب سرشته و آغشته خاک اوازنم به روز تیره و تاری هوای او زبخار

«فرخی»

---

۱ _ خمیر کردن، ترکیب کردن، مخلوط کردن.

۲۱٤– سُرفیدن[1]

بن ماضی: سرفید بن مضارع: سرف صفت فاعلی: سرفنده

صفت مفعولی: سرفیده صفت لیاقت: سرفیدنی نوع: خاص، لازم

ماضی ساده: سرفیدم، سرفیدی، سرفید، سرفیدیم، سرفیدید، سرفیدند.

مضارع ساده: سرفم، سرفی، سرفد، سرفیم، سرفید، سرفند.

مستقبل: خواهم سرفید، خواهی سرفید، خواهد سرفید، خواهیم سرفید، خواهید سرفید، خواهند سرفید.

امر: بسرف، بسرفید.

نهی: مسرف، مسرفید.

شاهد:

ریختنداز سر حمدان به تو در چندان ماست که بسرخی ز گلوی تو زند بوی پنیر

«سوزنی»

---

۱ ـ سرفه کردن.

۲۱۵- سرودن ←--- سراییدن

بن ماضی: سرود، سرایید
بن مضارع: سرا (ی)
اسم مصدر: سرایش
حاصل مصدر: سرایندگی
صفت فاعلی: سراینده
صفت لیاقت: سرودنی
اسم: سرود
نوع: متعدی، خاص
صفت مفعولی: سروده، سراییده

ماضی ساده: سرودم، سرودی، سرود، سرودیم، سرودید، سرودند.
مضارع ساده: سرایم، سرایی، سراید، سراییم، سرایید، سرایند.
مستقبل: خواهم سرود، خواهی سرود، خواهد سرود، خواهیم سرود، خواهید سرود، خواهند سرود.
امر: بسرا (ی)، بسرایید.
نهی: مسرا (ی)، مسرایید.
شاهد:

بیا تا ببخشیم روی زمین   سراییم یک بار دگر آفرین
«فردوسی»

سراینده را گفت کای نامجوی   زمان باید اندر چنین گفت‌وگوی
«فردوسی»

ایا غزل‌سرای و غزل‌سرای بدیع   بگیر چنگ به‌چنگ اندرو، غزل‌بسرای
«رشید و طواط»

۲۱۶- سُریدن

بن ماضی: سرید　　بن مضارع: سُر　　صفت فاعلی: سرنده

صفت مفعولی: سریده　　صفت لیاقت: سریدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: سریدم، سریدی، سرید، سریدیم، سریدید، سریدند.

مضارع ساده: سرم، سری، سرد، سریم، سرید، سرند.

مستقبل: خواهم سرید، خواهی سرید، خواهد سرید، خواهیم سرید، خواهید سرید، خواهند سرید.

امر: بِسُر، بِسُرید.

نهی: مَسُر، مَسُرید.

سریشیدن ← سرشتن

۲۱۷- سزیدن[1] ↔ سزاییدن

بن ماضی: سزید   بن مضارع: سز   صفت مفعولی: سزیده

صفت لیاقت: سزیدنی   صفت مشبهه: سزا   اسم: سزا

نوع: لازم، خاص

صفت مرکب: سزاوار، ناسزا

ماضی ساده: سزیدم، سزیدی، سزید، سزیدیم، سزیدید، سزیدند.

مضارع ساده: سزم، سزی، سزد، سزیم، سزید، سزند.

مستقبل: خواهم سزید، خواهی سزید، خواهد سزید، خواهیم سزید، خواهید سزید، خواهند سزید.

امر: بسز، بسزید.

نهی: مسز، مسزید.

شاهد:

برفت و بیامد پدروار پیش   چنانچون سزاید به آیین خویش

«فردوسی»

بر آن اهرمن نیز نفرین سزد   که پیچد روانت سوی راه بد

«فردوسی»

تویی که برسر خوبان کشوری چون تاج   سزد اگر همهٔ دلبران دهندت باج

«حافظ»

---

۱ _ سزاوار و شایسته بودن.

۲۱۸– سُفتن ← سنبیدن[1]

بن ماضی: سُفت — بن مضارع: سُنب — صفت فاعلی: سنبنده
صفت مفعولی: سفته — صفت لیاقت: سفتنی — صیغه مبالغه: سُفتگر
اسم ابزار: سُنبه — نوع: متعدی، خاص

متعدی: سنباندن، سنبانیدن

ماضی ساده: سفتم، سفتی، سفت، سفتیم، سفتید، سفتند.

مضارع ساده: سنبم، سنبی، سنبد، سنبیم، سنبید، سنبند.

مستقبل: خواهم سفت، خواهی سفت، خواهد سفت، خواهیم سفت، خواهید سفت، خواهند سفت.

امر: بسنب، بسنبید.

نهی: مسنب، مسنبید.

شاهد:

بشد گیو و گوشش به خنجر بسفت — ز سوگند برتر درشتی نگفت
«فردوسی»

غزل گفتی ودُر سفتی بیا و خوش بخوان حافظ — که بر نظم تو افشاند فلک عقد ثریا را
«حافظ»

چنان آبی که گردد سخت بسیار — بسنبد زیر بند خویش ناچار
«ویس و رامین»

---

۱ _ سوراخ کردن، سایدن.

۲۱۹ـ سکیزیدن[1] ← اسکیزیدن

بن ماضی: سکیزید　　**بن مضارع:** سکیز　　**اسم مصدر:** سکیزه

صفت فاعلی: سکیزنده　　**صفت مفعولی:** سکیزیده　　**صفت لیاقت:** سکیزیدنی

صفت حالیه: سکیزان　　**اسم:** سکیز　　**نوع:** لازم، خاص

ماضی ساده: سکیزیدم، سکیزیدی، سکیزید، سکیزیدیم، سکیزیدید، سکیزیدند.

مضارع ساده: سکیزم، سکیزی، سکیزد، سکیزیم، سکیزید، سکیزند.

مستقبل: خواهم سکیزید، خواهی سکیزید، خواهد سکیزید، خواهیم سکیزید، خواهید سکیزید، خواهند سکیزید.

امر: بسکیز، بسکیزید.

نهی: مسکیز، مسکیزید.

شاهد:

به دشت نبرد آن هژبر دلیر　　سگیزد چو گور و ستیهد چو شیر

«دقیقی طوسی»

بر شتر عیسی نهاده تنگ بار　　خر سگیزه می‌کند در مرغزار

«مولوی»

چو بینی آن خر بدبخت را سلامت نیست　　که بر سکیزد چون من فرو سپوزم نیش

«لبیبی»

۱ـ جست و خیز کردن.

۲۲۰- سگالیدن[1] ← سکالیدن

بن ماضی: سگالید　　بن مضارع: سگال　　اسم مصدر: سگالش

صفت فاعلی: سگالنده　　صفت مفعولی: سگالیده　　صفت لیاقت: سگالیدنی

اسم: سگال　　نوع: لازم، خاص

پسوند: بدسگال، چاره‌سگال، نیکوسگال

ماضی ساده: سگالیدم، سگالیدی، سگالید، سگالیدیم، سگالیدید، سگالیدند.

مضارع ساده: سگالم، سگالی، سگالد، سگالیم، سگالید، سگالند.

مستقبل: خواهم سگالید، خواهی سگالید، خواهد سگالید، خواهیم سگالید، خواهید سگالید، خواهند سگالید.

امر: بسگال، بسگالید.

نهی: مسگال، مسگالید.

شاهد:

کسی را کو بود شهریار زمین　　نه بازیست با او سگالید کین

«فردوسی»

مرترا نیکی سگالد یار تو　　چون مر او را تو شوی نیکوسگال

«ناصرخسرو»

نشستند بیدار هر دو بهم　　سگالش گرفتند بر بیش و کم

«فردوسی»

۱_ فکر کردن، اندیشیدن.

سنبیدن ← سفتن

۲۲۱- سنجیدن

بن ماضی: سنجید　　بن مضارع: سنج　　اسم مصدر: سنجش

صفت فاعلی: سنجنده　　صفت مفعولی: سنجیده　　صفت لیاقت: سنجیدنی

اسم ابزار: سنجه　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: نکته‌سنج، سخن سنج، دماسنج

ماضی ساده: سنجیدم، سنجیدی، سنجید، سنجیدیم، سنجیدید، سنجیدند.

مضارع ساده: سنجم، سنجی، سنجد، سنجیم، سنجید، سنجند.

مستقبل: خواهم سنجید، خواهی سنجید، خواهد سنجید، خواهیم سنجید، خواهید سنجید، خواهند سنجید.

امر: بسنج، بسنجید.

نهی: مسنج، مسنجید.

شاهد:

جوانی هنوز، این بلندی مجوی　　سخن را بسنج و به اندازه گوی

«فردوسی»

یکی داستان زد سوار دلیر　　که روبه چه سنجد به چنگال شیر

«فردوسی»

خود خاطر شاعری چه سنجد؟!　　نعمت تو، سزای تو، خدا گفت:

«عبدالرزاق اصفهانی»

۲۲۲– سوختن ←--- سوزیدن

بن ماضی: سوخت	بن مضارع: سوز	اسم مصدر: سوزش

صفت فاعلی: سوزنده	صفت مفعولی: سوخته	صفت لیاقت: سوختنی

صفت مشبهه: سوزا	صفت مرکب: سوزناک	اسم مرکب: سوزاک

صیغه حالیه: سوزان	نوع: دووجهی، خاص

متعدی: سوزاندن، سوزانیدن

حاصل مصدر: سوختگی، سوزناکی

ماضی ساده: سوختم، سوختی، سوخت، سوختیم، سوختید، سوختند.

مضارع ساده: سوزم، سوزی، سوزد، سوزیم، سوزید، سوزند.

مستقبل: خواهم سوخت، خواهی سوخت، خواهد سوخت، خواهیم سوخت، خواهید سوخت، خواهند سوخت.

امر: بسوز، بسوزید.

نهی: مسوز، مسوزید.

شاهد:

سرکش مشو که چون شمع از غیرتت بسوزد	دلبر که در کف او موم است سنگ خارا

«حافظ»

دود آه سینهٔ نالان من	سوخت این افسردگان خام را

«حافظ»

آفتابی کز وی این عالم فروخت	اندکی گر بیش تابد جمله سوخت

«مولوی»

۲۲۳- سودن ← سابیدن[1]

بن ماضی: سود   بن مضارع: سای   اسم مصدر: سونش
حاصل مصدر: سایدگی   صفت فاعلی: ساینده   صفت مفعولی: سوده
صفت لیاقت: سودنی   پسوند: نمک‌سود   صیغه مبالغه: سوده‌گر
نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: سودم، سودی، سود، سودیم، سودید، سودند.
مضارع ساده: سایم، سایی، ساید، ساییم، سایید، سایند.
مستقبل: خواهم سود، خواهی سود، خواهد سود، خواهیم سود، خواهید سود، خواهند سود.
امر: بسای، بسایید.
نهی: مسای، مسایید.
شاهد:

بدان ای برادر که تن مرگ راست   سر رزم زن سودن ترگ راست
«فردوسی»

سری که بر سر گردون به‌فخر می‌سودم   به‌راستان که نهادم بر آستان‌فراق
«حافظ»

کسی کو بود سودهٔ کارزار   نباید به هر کارش آموزگار
«فردوسی»

---

۱ ـ نرم کردن چیزی، ساییدن.

۲۲٤- شاشیدن

بن ماضی: شاشید بن مضارع: شاش صفت فاعلی: شاشنده

صفت مفعولی: شاشیده صفت لیاقت: شاشیدنی اسم: شاش،شاشه

نوع: لازم، خاص

اسم مرکب: شاشدان، شاش‌بند

ماضی ساده: شاشیدم، شاشیدی، شاشید، شاشیدیم، شاشیدید، شاشیدند.

مضارع ساده: شاشم، شاشی، شاشد، شاشیم، شاشید، شاشند.

مستقبل: خواهم شاشید، خواهی شاشید، خواهد شاشید، خواهیم شاشید، خواهید شاشید، خواهند شاشید.

امر: بشاش، بشاشید.

نهی: مشاش، مشاشید.

شاهد:

گفت این گربه بر صوفیی ما شاشید.

«اسرار التوحید»

۲۲۵- شاندن <--> شانیدن[1]

بن ماضی: شانید　　بن مضارع: شان　　صفت فاعلی: شاننده

صفت مفعولی: شانیده　　صفت لیاقت: شانیدنی　　اسم ابزار: شانه

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: شانیدم، شانیدی، شانید، شانیدیم، شانیدید، شانیدند.

مضارع ساده: شانم، شانی، شاند، شانیم، شانید، شانند.

مستقبل: خواهم شانید، خواهی شانید، خواهد شانید، خواهیم شانید، خواهید شانید، خواهند شانید.

امر: بشان، بشانید.

نهی: مشان، مشانید.

شاهد:

جهان به آب وفا روی عدل می‌شوید　　فلک به دست ظفر جعد ملک می‌شاند

«انوری»

ای شانه به خوبانت عمل دانی چیست　　زلف لیلی که باز می‌شانی چیست

گیسوی پریشانش تو کی دانی چیست　　مجنون داند که این پریشانی چیست

«امیرخسرو دهلوی»

---

۱ _ شانه کردن.

۲۲۶- شایستن ↔ شاییدن

بن ماضی: شایست　　بن مضارع: شا (ی)　　صفت فاعلی: شاینده

صفت مفعولی: شایسته　　صفت حالیه: شایان　　نوع: لازم،خاص،معین

حاصل مصدر: شایانی، شایستگی

ماضی ساده: شایستم، شایستی، شایست، شایستیم، شایستید، شایستند.

مضارع ساده: شایم، شایی، شاید، شاییم، شایید، شایند.

مستقبل: خواهم شایید، خواهی شایید، خواهد شایید، خواهیم شایید، خواهید شایید، خواهند شایید.

امر: بشا (ی)، بشایید.

نهی: مشا (ی)، مشایید.

شاهد:

به شایسته کاری برون رفت ژند　　گوی دید بر سان سرو بلند

«فردوسی»

زچشمت جان نشاید برد کز هر سو که می‌بینم　　کمین از گوشهٔ کرد ست و تیر اندر کمان دارد

«حافظ»

یار ناپایدار، دوست مدار　　دوستی را نشاید این غدّار

«سعدی»

۲۲۷- شپلیدن <--> شپیلیدن[1]

بن ماضی: شپلید　　بن مضارع: شپل　　صفت فاعلی: شپلنده

صفت مفعولی: شپلیده　　صفت لیاقت: شپلیدنی　　اسم: شپل

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: شپلیدم، شپلیدی، شپلید، شپلیدیم، شپلیدید، شپلیدند.

مضارع ساده: شپلم، شپلی، شپلد، شپلیم، شپلید، شپلند.

مستقبل: خواهم شپلید، خواهی شپلید، خواهد شپلید، خواهیم شپلید، خواهید شپلید، خواهند شپلید.

امر: بشپل، بشپلید.

نهی: مشپل، مشپلید.

---

۱ _ سوت زدن، صفیر زدن بر مرغان.

۲۲۸- شتافتن ← شتابیدن

بن ماضی: شتافت　　بن مضارع: شتاب　　حاصل مصدر: شتابزدگی

صفت فاعلی: شتابنده　　صفت مفعولی: شتافته　　صفت لیاقت: شتابیدنی

اسم: شتاب　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: شتافتم، شتافتی، شتافت، شتافتیم، شتافتید، شتافتند.

مضارع ساده: شتابم، شتابی، شتابد، شتابیم، شتابید، شتابند.

مستقبل: خواهم شتافت، خواهی شتافت، خواهد شتافت، خواهیم شتافت، خواهید شتافت، خواهند شتافت.

امر: بشتاب، بشتابید.

نهی: مشتاب، مشتابید.

شاهد:

چو کارآگهان آگهی یافتند　　دوان زی منوچهر بشتافتند

«فردوسی»

چو بی‌رنج دشمن به چنگ آیدت　　چو بشتابیش کار تنگ آیدت

«فردوسی»

حافظ. سرودمجلس‌ماذکرخیرتست　　بشتاب‌هان که‌اسب‌وقبامی‌فرستمت

«حافظ»

۲۲۹- شجانیدن <--> شجیدن[1]

بن ماضی: شجانید   بن مضارع: شجان   صفت فاعلی: شجاننده

صفت مفعولی: شجانیده

نوع: دووجهی (لازم و متعدی)، خاص

ماضی ساده: شجانیدم، شجانیدی، شجانید، شجانیدیم، شجانیدید، شجانیدند.

مضارع ساده: شجانم، شجانی، شجاند، شجانیم، شجانید، شجانند.

مستقبل: خواهم شجانید، خواهی شجانید، خواهد شجانید، خواهیم شجانید، خواهید شجانید، خواهند شجانید.

امر: --

نهی: --

شاهد:

خاک دریا شود بسوزد آب   بفسرد نار و برق بشجاید

«دقیقی»

۱_ سرماخوردن، سرمازده شدن، سرما دادن چیزی را.

۲۳۰- شخاییدن ←--→ شخالیدن ←--→ شخودن[1]

بن ماضی: شخایید　　بن مضارع: شخا (ی)　　صفت فاعلی: شخاینده

صفت مفعولی: شخاینده　　صفت لیاقت: شخاییدنی　　نوع: خاص، متعدّی

ماضی ساده: شخاییدم، شخاییدی، شخایید، شخاییدیم، شخاییدید، شخاییدند.

مضارع ساده: شخایم، شخایی، شخاید، شخاییم، شخایید، شخایند.

مستقبل: خواهم شخایید، خواهی شخایید، خواهد شخایید، خواهیم شخایید، خواهید شخایید، خواهند شخایید.

امر: بشخا (ی)، بشخایید.

نهی: مشخا (ی)، مشخایید.

شاهد:

خروشید سیندخت و بشخود روی　　بکند آن سیه گیسوی مشکبوی

«فردوسی»

به مشک آلوده فندق گل شخوده　　ز خون آلوده نرگس در نموده

«ویس»

۱ـ خراشیدن، فرو کردن چیزی را.

شخودن ← شخاییدن

۲۳۱ـ شخشیدن[۱]

بن ماضی: شخشیده	بن مضارع: شخش	صفت فاعلی: شخشنده
صفت مفعولی: شخشیده	صفت لیاقت: شخشیدنی	صفت مرکب: شخشناک
اسم: شخش	نوع: لازم، خاص	

متعدی: شخشانیدن، شخشاندن

ماضی ساده: شخشیدم، شخشیدی، شخشید، شخشیدیم، شخشیدید، شخشیدند.

مضارع ساده: شخشم، شخشی، شخشد، شخشیم، شخشید، شخشند.

مستقبل: خواهم شخشید، خواهی شخشید، خواهد شخشید، خواهیم شخشید، خواهید شخشید، خواهند شخشید.

امر: بشخش، بشخشید.

نهی: مشخش، مشخشید.

شاهد:

یکی بهره را بر سه بهرست بخش — تو هم بر سه بهرایچ برتر مشخش

«ابوشکور»

قول فلان و فلان ترا نکند سود — گرت بشخشد قدم ز پایهٔ ایمان

«ناصرخسرو»

از من افتادن است و شخشیدن — از تو بخشودن است و بخشیدن

«سنائی»

---

۱ ـ سُر خوردن، لغزیدن.

۲۳۲ـ شخولیدن[1]

بن ماضی: شخولید　　بن مضارع: شخول　　صفت فاعلی: شخولنده

صفت مفعولی: شخولیده　　صفت لیاقت: شخولیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: شخولیدم، شخولیدی، شخولید، شخولیدیم، شخولیدید، شخولیدند.

مضارع ساده: شخولم، شخولی، شخولد، شخولیم، شخولید، شخولند.

مستقبل: خواهم شخولید، خواهی شخولید، خواهد شخولید، خواهیم شخولید، خواهید شخولید، خواهند شخولید.

امر: بشخول، شخولید.

نهی: مشخول، مشخولید.

شاهد:

می‌شخولیدند هر دم آن نفر　　بهر اسبان که هلا زین آب خور

«مولوی»

آن شخولیدن به کره می‌رسید　　سر همی برداشت وز خود می‌رمید

«مولوی»

۱ـ سوت زدن، صفیر زدن.

۲۳۳ـ شدن

بن ماضی: شد	بن مضارع: شو	صفت فاعلی: شونده
صفت مفعولی: شده	صفت لیاقت: شدنی	نوع: لازم،عام،معین

ماضی ساده: شدم، شدی، شد، شدیم، شدید، شدند.

مضارع ساده: شوم، شوی، شود، شویم، شوید، شوند.

مستقبل: خواهم شد، خواهی شد، خواهد شد، خواهیم شد، خواهید شد، خواهند شد.

امر: بشو، بشوید.

نهی: مشو، مشوید.

شاهد:

سه روز اندرین کار شد روزگار　　سخن کس نیارست کرد آشکار

«فردوسی»

آمد بهار و نوبت سرما شد　　وین سالخورده گیتی برنا شد

«ناصرخسرو»

۲۳۴- شستن ←--- شوییدن

بن ماضی: شست بن مضارع: شو صفت فاعلی: شوینده

صفت مفعولی: شسته صفت لیاقت: شستنی اسم مصدر: شست‌وشو

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: شستم، شستی، شست، شستیم، شستید، شستند.

مضارع ساده: شویم، شویی، شوید، شوییم، شویید، شویند.

مستقبل: خواهم شست، خواهی شست، خواهد شست، خواهیم شست، خواهید شست، خواهند شست.

امر: بشوی، بشویید.

نهی: مشوی، مشویید.

شاهد:

چنین که صومعه آلوده شد ز خون دلم گرم به باده بشویید حق به دست شماست

«حافظ»

دفتر ز شعرِ گفته، بشوی و دگر مگو الاّ دعای دولت سلجوقشاه را

«سعدی»

من از خستگیهای تو خسته‌ام رخان را به خون جگر شسته‌ام

«فردوسی»

۲۳۵- شکافتن <--> شکاویدن

بن ماضی: شکافت　　بن مضارع: شکاف　　صفت فاعلی: شکافنده

صفت مفعولی: شکافیده　　صفت لیاقت: شکافتنی　　پسوند: موشکاف

نوع: متعدی، خاص

متعدی: شکافاندن، شکافانیدن

ماضی ساده: شکافتم، شکافتی، شکافت، شکافتیم، شکافتید، شکافتند.

مضارع ساده: شکافم، شکافی، شکافد، شکافیم، شکافید، شکافند.

مستقبل: خواهم شکافت، خواهی شکافت، خواهد شکافت، خواهیم شکافت، خواهید شکافت، خواهند شکافت.

امر: بشکاف، بشکافید.

نهی: مشکاف، مشکافید.

شاهد:

بیاتا گل برافشانیم و می در ساغر اندازیم　　فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم

«حافظ»

رستخیز است خیز و باز شکاف　　سقف ایوان و طاق و طارم را

«خاقانی»

که رستم به کینه بر او دست یافت　　به دشنه جگرگاه او برشکافت

«فردوسی»

۲۳۶- شکردن <--> شکریدن <--> شکاریدن[1]

بن ماضی: شکرد　　　بن مضارع: شکر　　　صفت فاعلی: شکرنده

صفت مفعولی: شکریده　　　صفت لیاقت: شکردن　　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: شکردم، شکردی، شکرد، شکردیم، شکردید،شکردند.

مضارع ساده: شکرم، شکری، شکرد، شکریم، شکرید، شکرند.

مستقبل: خواهم شکرد، خواهی شکرد، خواهد شکرد، خواهیم شکرد، خواهید شکرد، خواهند شکرد.

امر: بشکر، بشکرید.

نهی: مشکر، مشکرید.

شاهد:

بیایید تا لشکر آز را　　　به خرسندی از گرد خود بشکریم

«ناصرخسرو»

رمد شیر ازو هر کجا بگذرد　　　بیک زخم پیل ژیان بشکرد

«اسدی»

همی بود بوس و کنار و نبید　　　مگر شیر کو گور را بشکرید

«فردوسی»

۱_ شکار کردن.

۲۳۷- شکستن

بن ماضی: شکست	بن مضارع: شکن	حاصل مصدر: شکستگی
صفت فاعلی: شکننده	صفت مفعولی: شکسته	صفت لیاقت: شکستنی
اسم: شکست	نوع: دووجهی-خاص	

متعدی: شکاندن، شکانیدن

ماضی ساده: شکستم، شکستی، شکست، شکستیم، شکستید، شکستند.

مضارع ساده: شکنم، شکنی، شکند، شکنیم، شکنید، شکنند.

مستقبل: خواهم شکست، خواهی شکست، خواهد شکست، خواهیم شکست، خواهید شکست، خواهند شکست.

امر: بشکن، بشکنید.

نهی: مشکن، مشکنید.

شاهد:

درخرقه‌زن آتش که خم ابروی ساقی — برمی‌شکند گوشهٔ محراب امامت

«حافظ»

گردست چپم بشکست ای خواجه غمی نیست — در دست دگر کلک گهربار درست است

«ملک‌الشعرای بهار»

غل و بند بر هم شکستم همه — دوان آمدم پیش شاه رمه

«فردوسی»

۲۳۸- شکفتن ↔ شکفیدن ↔ شکوفتن

بن ماضی: شکفت، شکوفایی	بن مضارع: شکف (شکوف)
صفت حالیه: شکوفان	اسم: شکوفه
صفت مشبهه: شکوفا	نوع: لازم، خاص
حاصل مصدر: شکفتگی، شکوفایی	صفت فاعلی: شکفنده، شکوفنده
صفت مفعولی: شکفته، شکوفته	صفت لیاقت: شکفتنی، شکوفتنی

ماضی ساده: شکفتم، شکفتی، شکفت، شکفتیم، شکفتید، شکفتند.

مضارع ساده: شکوفم، شکوفی، شکوفد، شکوفیم، شکوفید، شکوفند.

مستقبل: خواهم شکفت، خواهی شکفت، خواهد شکفت، خواهیم شکفت، خواهید شکفت، خواهند شکفت.

امر: بشکف - بشکوف، بشکفید - بشکوفید.

نهی: مشکف - مشکوف، مشکفید - مشکوفید.

شاهد:

شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست

«حافظ»

در خواب بدم، مرا خردمندی گفت کز خواب کسی را گل شادی نشکفت

کاری چه کنی که با اجل گردد جفت برخیز که زیر خاک می‌باید خفت

«خیام»

ای صبا امشبم مدد فرمای که سحرگه شکفتنم هوس است

«حافظ»

۲۳۹- شِگِفتن ←→ شگفتیدن[1]

بن ماضی: شگفت   بن مضارع: شِگُف   صفت فاعلی: شگفنده

صفت مفعولی: شگفته   صفت لیاقت: شگفتنی   نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: شگفتم، شگفتی، شگفت، شگفتیم، شگفتید، شگفتند.

مضارع ساده: شگفتم، شگفی،شگفد، شگفیم، شگفید، شگفند.

مستقبل: خواهم شگفت، خواهی شگفت، خواهد شگفت، خواهیم شگفت، خواهید شگفت، خواهند شگفت.

امر: بشگف، بشگفید.

نهی: مشگف، مشگفید.

شاهد:

شگفتم من از کار دیو نژند   که هرگز نخواهد به من جُز گزند

«فردوسی»

همچو آتش گرم شد در کار او   یک نفس نشگفت از دیدار او

«عطار»

بدو مانده بُد خسرو اندر شگفت   چنان بُرز و بالا و بازو و گفت

«فردوسی»

---

۱ ـ تعجّب کردن، حیران شدن.

شکوخیدن ← آشکوخیدن

۲۴۰ـ شکوهیدن[1]

بن ماضی: شکوهید   بن مضارع: شکوه   صفت فاعلی: شکوهنده

صفت مفعولی: شکوهیده   صفت لیاقت: شکوهیدنی   نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: شکوهیدم، شکوهیدی، شکوهید، شکوهیدیم، شکوهیدید، شکوهیدند.

مضارع ساده: شکوهم، شکوهی، شکوهد، شکوهیم، شکوهید، شکوهند.

مستقبل: خواهم شکوهید، خواهی شکوهید، خواهد شکوهید، خواهیم شکوهید، خواهید شکوهید، خواهند شکوهید.

امر: بشکوه، بشکوهید.

نهی: مشکوه، مشکوهید.

شاهد:

نباید شکوهید زیشان به جنگ   نشاید کشیدن ز پیکار چنگ

«فردوسی»

سخت شکوهم که عجز من بنماید   ورچه صریحم ابا فصاحت سبحان

«رودکی»

نه از مردم بترسی نه ز یزدان   نه نیز از بند بشکوهی نه زندان

«ویس و رامین»

۱ـ محترم شدن، احتشام یافتن، ترسیدن، واهمه داشتن.

۲۴۱– شکیبیدن <--> شکیفتن[1]

بن ماضی: شکیفت، شکیبید
بن مضارع: شکیب

حاصل مصدر: شکیبایی
صفت فاعلی: شکیبنده

صفت مشبهه: شکیبا
اسم: شکیب

نوع: لازم، خاص
صفت مفعولی: شکیبده، شکیفته

صفت لیاقت: شکیفتنی، شکیبیدنی

ماضی ساده: شکیفتم، شکیفتی، شکیفت، شکیفتیم، شکیفتید، شکیفتند.

مضارع ساده: شکیبم، شکیبی، شکیبد، شکیبیم، شکیبید، شکیبند.

مستقبل: خواهم شکیفت، خواهی شکیفت، خواهد شکیفت، خواهیم شکیفت، خواهید شکیفت، خواهند شکیفت.

امر: بشکیب، بشکیبید.

نهی: مشکیب، مشکیبید.

شاهد:

اگر خود شکیبیم یک چند نیز — نکوشیم و دیگر نگوییم چیز

«فردوسی»

هوا او را چنان یکباره بفریفت — که یکساعت همی از رام نشکیفت

«ویس و رامین»

شکیبایی و تنگ مانده به دام — به از ناشکیبا رسیدن به کام

«فردوسی»

---

۱ _ صبر کردن، آرام گرفتن.

۲۴۲- شمردن <--> شماردن <--> شمریدن

بن ماضی: شمرد　　بن مضارع: شمار　　اسم مصدر: شمارش

صفت فاعلی: شمارنده　　صفت مفعولی: شمرده　　صفت لیاقت: شمردنی

اسم‌ابزار: شماره،شمارش　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: شمردم، شمردی، شمرد، شمردیم، شمردید، شمردند.

مضارع ساده: شمارم، شماری، شمارد، شماریم، شمارید، شمارند.

مستقبل: خواهم شمرد، خواهی شمرد، خواهد شمرد، خواهیم شمرد، خواهید شمرد، خواهند شمرد.

امر: بشمار، بشمارید.

نهی: مشمار، مشمارید.

شاهد:

بشد قیصر و رنج و تشویر برد　　بسی نیز بر خوی بد بر شمرد

«فردوسی»

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار　　کس را وقوف نیست که انجام کار چیست

«حافظ»

شاعران را از شمار راویان مشمر که هست　　جای عیسی آسمان و جای طوطی شاخسار

«سنایی»

۲۴۳ـ شمیدن[1]

بن ماضی: شمید　　بن مضارع: شم　　صفت فاعلی: شمنده

صفت مفعولی: شمیده　　صفت لیاقت: شمیدنی　　صفت حالیه: شمان

نوع: خاص، لازم

ماضی ساده: شمیدم، شمیدی، شمید، شمیدیم، شمیدید، شمیدند.

مضارع ساده: شمم، شمی، شمد، شمیم، شمید، شمند.

مستقبل: خواهم شمید، خواهی شمید، خواهد شمید، خواهیم شمید، خواهید شمید، خواهند شمید.

امر: بشم، بشمید.

نهی: مشم، مشمید.

شاهد:

چو کیخسرو آن گفت ایشان شنید　　زمـانـی بـیـاسـود و انـدر شـمـیـد

«فردوسی»

سـپـاه جـاودان از تـو رمـیـده　　نـگـار چـیـنـیـان از تـو شـمـیـده

«ویس و رامین»

سمندش چو آن زشت پتیاره دید　　شـمـیـد و هـراسـیـد و انـدر دمـیـد

«اسدی»

---

۱ ـ بیهوش شدن، بیهوش گردیدن، ترسیدن، رمیدن، نفرت کردن و متنفر شدن، بوییدن.

۲۴۴- شناختن ↔ شناسیدن

بن ماضی: شناخت	بن مضارع: شناس	حاصل مصدر: شناسایی
صفت فاعلی: شناسنده	صفت مفعولی: شناخته	صفت لیاقت: شناختنی
صفت مشبهه: شناسا	اسم: شناخت	نوع: متعدی، خاص

متعدی: شناساندن، شناسانیدن

پسوند: خداشناس، سخن‌شناس...

ماضی ساده: شناختم، شناختی، شناخت، شناختیم، شناختید، شناختند.

مضارع ساده: شناسم، شناسی، شناسد، شناسیم، شناسید، شناسند.

مستقبل: خواهم شناخت، خواهی شناخت، خواهد شناخت، خواهیم شناخت، خواهید شناخت، خواهند شناخت.

امر: بشناس، بشناسید.

نهی: مشناس، مشناسید.

شاهد:

که ای پهلوان جهاندار شاه — شناسای هر کار و زیبای گاه

«فردوسی»

پدر گر شناسد که تو زین نشان — شدستی سرافراز گردنکشان

«فردوسی»

امروز قدر پند عزیزان شناختم — یارب روان ناصح ما از تو شاد با

«حافظ»

۲۴۵- شنیدن <--> شنودن <--> شنویدن <--> شنفتن

بن ماضی: شنید　　بن مضارع: شنو　　حاصل مصدر: شنوایی

صفت فاعلی: شنونده　　صفت مفعولی: شنیده　　صفت لیاقت: شنیدنی

صفت مشبهه: شنوا　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: شنواندن، شنوانیدن

ماضی ساده: شنیدم، شنیدی، شنید، شنیدیم، شنیدید، شنیدند.

مضارع ساده: شنوم، شنوی، شنود، شنویم، شنوید، شنوند.

مستقبل: خواهم شنید، خواهی شنید، خواهد شنید، خواهیم شنید، خواهید شنید، خواهند شنید.

امر: بشنو، بشنوید.

نهی: مشنو، مشنوید.

شاهد:

باصبا همراه بفرست از رخت گلدسته‌ای　　بو که بویی بشنویم از خاک بستان شما

«حافظ»

شنودند ایرانیان آنچه بود　　ترا نیز از ایشان بباید شنود

«فردوسی»

هر ناله و فریاد که کردم نشنیدی　　پیداست نگارا که بلند است جنابت

«حافظ»

۲۴۶- شوریدن[1]

بن ماضی: شورید   بن مضارع: شور   اسم مصدر: شورش

حاصل مصدر: شوریدگی   صفت فاعلی: شورنده   صفت مفعولی: شوریده

صفت لیاقت: شوریدنی   نوع: لازم، خاص

متعدی: شوراندن، شورانیدن.

ماضی ساده: شوریدم، شوریدی، شورید، شوریدیم، شوریدید، شوریدند.

مضارع ساده: شورم، شوری، شورد، شوریم، شورید، شورند.

مستقبل: خواهم شورید، خواهی شورید، خواهد شورید، خواهیم شورید، خواهید شورید، خواهند شورید.

امر: بشور، بشورید.

نهی: مشور، مشورید.

شاهد:

بشورید با گیو و گودرز و شاه   ز بهر فریبرز و تخت و کلاه

«فردوسی»

به هر کار در زور کردن مشور   که چاره بسی جای بهتر ز زور

«اسدی»

من ازاین طالع شوریده برنجم ورنی   بهره‌مندازسر کویت دگری نیست که‌نیست

«حافظ»

۱_ آشفته شدن، شورش کردن، منقلب شدن.

شولیدن ← ژولیدن

شوییدن ← شستن

۲۴۷- شیبیدن[1]

بن ماضی: شیبید	بن مضارع: شیب	صفت فاعلی: شیبنده
صفت مفعولی: شیبیده	صفت لیاقت: شیبیدنی	صفت مشبهه: شیبا
صفت حالیه: شیبان	نوع: لازم، خاص	

متعدی: شیباندن، شیبانیدن.

ماضی ساده: شیبیدم، شیبیدی، شیبید، شیبیدیم، شیبیدید، شیبیدند.

مضارع ساده: شیبم، شیبی، شیبد، شیبیم، شیبید، شیبند.

مستقبل: خواهم شیبید، خواهی شیبید، خواهد شیبید، خواهیم شیبید، خواهید شیبید، خواهند شیبید.

امر: بشیب، بشیبید.

نهی: مشیب، مشیبید.

شاهد:

زمانی ازو صبر کردن نیارم　　　بشیبم گر او را نبینم زمانی

«فرخی»

دل دیوانه بشیبد هر ماه　　　چون نظر سوی هلالش برسد

«خاقانی»

ز خواری و رنجی کت آمد مشیب　　　که گیتی چنین است بالا و شیب

«اسدی»

---

۱ _ آمیخته شدن، جنبیدن، آشفته شدن، لرزیدن.

۲۴۸ـ غالیدن[1]

بن ماضی: غالید　　　بن مضارع: غال　　　صفت فاعلی: غالنده

صفت مفعولی: غالیده　　　صفت لیاقت: غالیدنی

نوع: دووجهی (لازم و متعدی)، خاص

ماضی ساده: غالیدم، غالیدی، غالید، غالیدیم، غالیدید، غالیدند.

مضارع ساده: غالم، غالی، غالد، غالیم، غالید، غالند.

مستقبل: خواهم غالید، خواهی غالید، خواهد غالید، خواهیم غالید، خواهید غالید، خواهند غالید.

امر: بغال، بغالید.

نهی: مغال، مغالید.

شاهد:

همچو آهو که جفت را غالد　　　من ترا روز و شب همی غالم

«لطیفی» (به نقل از لغتنامه)

آهو مرجفت را بغالد درخوید　　　عاشق معشوق را به‌باغ بغالید

«عمارهٔ مروزی»

روز و شب در نعمتش غالیدنست　　　پس ز کفران هر نفس نالیدنست

«مولوی»

۱ـ غلتیدن، غلتانیدن، گردانیدن به پهلو.

غراشیدن ---> خراشیدن

۲۴۹– غرنبیدن <--> غرمبیدن[1]

بن ماضی: غرنبید بن مضارع: غرنب اسم مصدر: غرنبه،غرنبش

صفت فاعلی: غرنبنده صفت مفعولی: غرنبیده صفت لیاقت: غرنبیدنی

صفت حالیه: غرنبان نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: غرنبیدم، غرنبیدی، غرنبید، غرنبیدیم، غرنبیدید، غرنبیدند.

مضارع ساده: غرنبم، غرنبی، غرنبد، غرنبیم، غرنبید، غرنبند.

مستقبل: خواهم غرنبید، خواهی غرنبید، خواهد غرنبید، خواهیم غرنبید، خواهید غرنبید، خواهند غرنبید.

امر: بغرنب، بغرنبید.

نهی: مغرنب، مغرنبید.

شاهد:

لشکر شاد به هر در جنبید نای رویی و کوس بغرنبید

«عنصری»

غرنبیدن نای در کوه و دشت ز آوای تندر همی درگذشت

«فردوسی»

به ویرانی بلخ جنبش کنان ز طوفان کینه غرنبش کنان

«مولانا هاتفی»

---

۱ _ خروش و بانگ برآوردن، غریدن.

۲۵۰ـ غریدن[1]

بن ماضی: غرید　　بن مضارع: غر　　اسم مصدر: غرش

صفت فاعلی: غرنده　　صفت مفعولی: غریده　　صفت لیاقت: غریدنی

صفت حالیه: غران　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: غریدم، غریدی، غرید، غریدیم، غریدید، غریدند.

مضارع ساده: غرم، غری، غرد، غریم، غرید، غرند.

مستقبل: خواهم غرید، خواهی غرید، خواهد غرید، خواهیم غرید، خواهید غرید، خواهند غرید.

امر: بغر، بغرید.

نهی: مغر، مغرید.

شاهد:

شد از خشمناکی چو غرنده شیر　　که آرد گوزن گران را به زیر

«نظامی»

بغرید غریدنی چون پلنگ　　چو بیدار شد اندر آمد به جنگ

«فردوسی»

چو رعد تند باشد در غریدن　　چو باد تیز باشد در وزیدن

«نظامی»

---

۱ ـ خروشیدن، فریاد کردن.

۲۵۱ - غژیدن[1]

بن ماضی: غژید　　بن مضارع: غژ　　صفت فاعلی: غژنده

صفت مفعولی: غژیده　　صفت لیاقت: غژیدنی　　صفت حالیه: غژان

نوع: لازم، خاص

متعدی: غژاندن، غژانیدن

ماضی ساده: غژیدم، غژیدی، غژید، غژیدیم، غژیدید، غژیدند.

مضارع ساده: غژم، غژی، غژد، غژیم، غژید، غژند.

مستقبل: خواهم غژید، خواهی غژید، خواهد غژید، خواهیم غژید، خواهید غژید، خواهند غژید.

امر: بغژ، بغژید.

نهی: مغژ، مغژید.

شاهد:

لنگ و لوک و چفته شکل و بی‌ادب　　سوی او می‌غژ و او را می‌طلب

«مولوی»

به شیر خوردن بالیده تر شود هر روز　　غنودنش به پرند و غژیدنش به حریر

«سروش اصفهانی»

چون ابر دی گریان شدم و زبر گو بر عریان شدم　　خواهم که ناگه در غژم، خوش در قبای آشتی

«مولوی»

---

۱ _ خزیدن، نشسته راه رفتن.

۲۵۲- غنودن ↔ غنویدن[1]

بن ماضی: غنود　　بن مضارع: غنو　　صفت فاعلی: غنونده

صفت مفعولی: غنوده　　صفت لیاقت: غنودنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: غنودم، غنودی، غنود، غنودیم، غنودید، غنودند.

مضارع ساده: غنوم، غنوی، غنود، غنویم، غنوید، غنوند.

مستقبل: خواهم غنود، خواهی غنود، خواهد غنود، خواهیم غنود، خواهید غنود، خواهند غنود.

امر: بغنو، بغنوید.

نهی: مغنو، مغنوید.

شاهد:

به آسایش توانا شد تن شاه　　غنود از اوّل شب تا سحرگاه

«نظامی»

نغنوم زیرا خیالش را نمی‌بینم به خواب　　دیدهٔ گریان من یک شب غنودی کاشکی

«سعدی»

همه شب غنودند تا صبحدم　　ازین سو به شادی و زانسو به غم

«امیرخسرو دهلوی

۱_ خوابیدن.

۲۵۳- فرسودن <--> فرساییدن

بن ماضی: فرسود　　بن مضارع: فرسا (ی)　　اسم مصدر: فرسایش

حاصل مصدر: فرسودگی　　صفت فاعلی: فرساینده　　صفت مفعولی: فرسوده

صفت لیاقت: فرسودنی　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: طاقت‌فرسا، روانفرسا، جانفرسا

ماضی ساده: فرسودم، فرسودی، فرسود، فرسودیم، فرسودید، فرسودند.

مضارع ساده: فرسایم، فرسایی، فرساید، فرساییم، فرسایید، فرسایند.

مستقبل: خواهم فرسود، خواهی فرسود، خواهد فرسود، خواهیم فرسود، خواهید فرسود، خواهند فرسود.

امر: بفرسا (ی)، بفرسایید.

نهی: مفرسا (ی)، مفرسایید.

شاهد:

دوعاشق را دل ازناله بیاسود　　دوبیجاده‌لب از بوسه‌بفرسود

«ویس و رامین»

نه به آخر همه بفرساید　　هر که انجام راست فرسدنی‌ست

«رودکی»

ز بهربیهده، ازراستی بری‌نشدن　　برای خدمت‌تن، روح‌رانفرسودن

«پروین اعتصامی»

۲۵۴ـ غلتیدن

بن ماضی: غلتید	بن مضارع: غلت	صفت فاعلی: غلتنده
صفت مفعولی: غلتیده	صفت لیاقت: غلتیدنی	صفت حالیه: غلتان
اسم ابزار: غلتک	اسم مکان: غلتگاه	اسم: غلت

نوع: لازم، خاص

متعدی: غلتاندن، غلتانیدن

ماضی ساده: غلتیدم، غلتیدی، غلتید، غلتیدیم، غلتیدید، غلتیدند.

مضارع ساده: غلتم، غلتی، غلتد، غلتیم، غلتید، غلتند.

مستقبل: خواهم غلتید، خواهی غلتید، خواهد غلتید، خواهیم غلتید، خواهید غلتید، خواهند غلتید.

امر: بغلت، بغلتید.

نهی: مغلت، مغلتید.

شاهد:

ازستمکاران بگیر و با نکوکاران بخور   با جهانخواران بغلت و بر جهانداران بتاز

«منوچهری»

ترا این خاک یکسر غلتگاهست   بغلت آسان درو و گرد بفشان

«ناصرخسرو»

درآمد ز زین گشت غلتان به خاک   همی گفت کای راست دادار پاک

«گرشاسب‌نامه»

۲۵۵- فرستادن

بن ماضی: فرستاد　　　بن مضارع: فرست　　　صفت فاعلی: فرستنده

صفت مفعولی: فرستاده　　　صفت لیاقت: فرستادنی　　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: فرستادم، فرستادی، فرستاد، فرستادیم، فرستادید، فرستادند.

مضارع ساده: فرستم، فرستی، فرست، فرستیم، فرستید، فرستند.

مستقبل: خواهم فرستاد، خواهی فرستاد، خواهد فرستاد، خواهیم فرستاد، خواهید فرستاد، خواهند فرستاد.

امر: بفرست، بفرستید.

نهی: مفرست، مفرستید.

شاهد:

ساقی بیا که هاتف‌غیبم به‌مژده گفت　　　بادرد صبر کن که دوامی‌فرستمت

«حافظ»

به زنهار گفتمش که کام تو چیست　　　فرستندهٔ تو بدینجای کیست؟

«نظامی»

به مرو و نشابور و بلخ و هری　　　فرستاد بر هر سویی لشکری

«فردوسی»

۲۵۶– فرمودن

بن ماضی: فرمود بن مضارع: فرما (ی) اسم مصدر: فرمایش

صفت فاعلی: فرماینده صفت مفعولی: فرموده

صفت لیاقت: فرمودنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: فرمودم، فرمودی، فرمود، فرمودید، فرمودند.

مضارع ساده: فرمایم، فرمایی، فرماید، فرماییم، فرمایید، فرمایند.

مستقبل: خواهم فرمود، خواهی فرمود، خواهد فرمود، خواهیم فرمود، خواهید فرمود، خواهند فرمود.

امر: بفرما، بفرمائید.

نهی: مفرما، مفرمائید.

شاهد:

اگردشنام‌فرمایی وگرنفرین دعاگویم جواب تلخ‌می‌زیبد لبِ لعل شکرخارا

«حافظ»

بُت اندر شبستان فرستاد شاه بفرمود تا برنشیند به گاه

«فردوسی»

به خُلدم دعوت ای زاهد مفرمای که این سیب ز نخ زآن بوستان به

«حافظ»

۲۵۷- فروختن <--> فروشیدن

بن ماضی: فروخت بن مضارع: فروش

صفت مفعولی: فروخته صفت لیاقت: فروختنی اسم مکان: فروشگاه

نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: فروختگی، فروشندگی

صفت فاعلی: فروشنده، فروختار

پسوند: گرانفروش، ارزان‌فروش، کتابفروش...

ماضی ساده: فروختم، فروختی، فروخت، فروختیم، فروختید، فروختند.

مضارع ساده: فروشم، فروشی، فروشد، فروشیم، فروشید، فروشند.

مستقبل: خواهم فروخت، خواهی فروخت، خواهد فروخت، خواهیم فروخت، خواهید فروخت، خواهند فروخت.

امر: بفروش، بفروشید.

نهی: مفروش، مفروشید.

شاهد:

کس به‌دور نرگست طرفی نبست از عافیت به که نفروشند مستوری به مستان شما

«حافظ»

پر از خورد و داد و خرید و فروخت تو گفتی زمان چشم ایشان بدوخت

«فردوسی»

سپهبد که مردم فروشد به زر نیابد بر این بارگه برگذر

«فردوسی»

۲۵۸ـ فرهنجیدن[1]

بن ماضی: فرهنجید　　بن مضارع: فرهنج　　صفت فاعلی: فرهنجنده

صفت مفعولی: فرهنجیده　　صفت لیاقت: فرهنجیدنی　　اسم: فرهنج،فرهنگ

نوع: متعدی،خاص

ماضی ساده: فرهنجیدم، فرهنجیدی، فرهنجید، فرهنجیدیم، فرهنجیدید، فرهنجیدند.

مضارع ساده: فرهنجم، فرهنجی، فرهنجد، فرهنجیم، فرهنجید، فرهنجند.

مستقبل: خواهم فرهنجید، خواهی فرهنجید، خواهد فرهنجید، خواهیم فرهنجید، خواهید فرهنجید، خواهند فرهنجید.

امر: بفرهنج، بفرهنجید.

نهی: مفرهنج، مفرهنجید.

شاهد:

چنانت بفرهنجم ای بدنهاد　　که نآری دگرباره ایران به یاد

«فردوسی»

مرد را ار هنر بفرهنجد　　توسنی از تنش برون هنجد

«سنائی»

۱ـ ادب کردن، تأدیب نمودن، تنبه نمودن.

فرهیختن ← پرهیختن

۲۵۹ – فریفتن ↔ فریبیدن

بن ماضی: فریفت | بن مضارع: فریب | اسم مصدر: فریبش
صفت مفعولی: فریفته | صفت لیاقت: فریفتنی | صفت مشبهه: فریبا
صفت مرکب: فریبناک | اسم: فریب | صیغه مبالغه: فریفتگار
نوع: متعدی، خاص

متعدی: فریباندن، فریبانیدن
پسوند: دلفریب، مردم‌فریب، عوام‌فریب...
حاصل مصدر: فریبکاری، فریفتاری
صفت فاعلی: فریبنده، فریفتار، فریبکار
ماضی ساده: فریفتم، فریفتی، فریفت، فریفتیم، فریفتید، فریفتند.
مضارع ساده: فریبم، فریبی، فریبد، فریبیم، فریبید، فریبند.
مستقبل: خواهم فریفت، خواهی فریفت، خواهد فریفت، خواهیم فریفت، خواهید فریفت، خواهند فریفت
امر: بفریب، بفریبید.
نهی: مفریب، مفریبید.
شاهد:

سواری فرستاد نزدیک اوی — که بفریبد آن رأی تاریک اوی
«فردوسی»

دوراست سر آب ازین بادیه هشدار — تا غول بیابان نفریبد به سرابت
«حافظ»

خرد را کنی بر دل آموزگار — بکوشی که نفریبی از روزگار
«فردوسی»

فژولیدن ← پژولیدن

۲۶۰- فهمیدن

بن ماضی: فهمید　　بن مضارع: فهم　　صفت فاعلی: فهمنده

صفت مفعولی: فهمیده　　صفت لیاقت: فهمیدنی　　حاصل مصدر: فهمیدگی

متعدی: فهماندن، فهمانیدن

نوع: متعدی، خاص، جعلی

ماضی ساده: فهمیدم، فهمیدی، فهمید، فهمیدیم، فهمیدید، فهمیدند.

مضارع ساده: فهمم، فهمی، فهمد، فهمیم، فهمید، فهمند.

مستقبل: خواهم فهمید، خواهی فهمید، خواهد فهمید، خواهیم فهمید، خواهید فهمید، خواهند فهمید.

امر: بفهم، بفهمید.

نهی: مفهم، مفهمید.

۲۶۱- کاستن ←--- کاهیدن

بن ماضی: کاست　　بن مضارع: کاه　　اسم مصدر: کاهش

حاصل مصدر: کاستی　　صفت فاعلی: کاهنده　　صفت مفعولی: کاسته

صفت لیاقت: کاستنی　　متعدی: کاهانیدن　　صیغه مبالغه: کاهشگر

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: کاستم، کاستی، کاست، کاستیم، کاستید، کاستند.

مضارع ساده: کاهم، کاهی، کاهد، کاهیم، کاهید، کاهند.

مستقبل: خواهم کاست، خواهی کاست، خواهد کاست، خواهیم کاست، خواهید کاست، خواهند کاست.

امر: بکاه، بکاهید.

نهی: مکاه، مکاهید.

شاهد:

مرا خواری از پوزش و خواهش است　　وزین نرم گفتن مرا کاهش است

«فردوسی»

گرنور مه و روشنی شمع تراست　　این کاهش و سوزش من ازبهر چراست ؟!

گرشمع تویی مراچرا بایدسوخت ؟!　　گرماه‌تویی مرا چرابایدکاست ؟!

«معزّی»

خداوند هستی و هم راستی　　از اویست بیشی و هم کاستی

«ناصرخسرو»

۲۶۲- کاشتن ←→ کاریدن ←-- کِشتن

بن ماضی: کاشت | بن مضارع: کار | حاصل مصدر: کاشتگی

صفت فاعلی: کارنده | صفت مفعولی: کاشته | صفت لیاقت: کاشتنی

نوع: متعدی، خاص

پسوند: جوکار، سبزی‌کار، چغندرکار...

ماضی ساده: کاشتم، کاشتی، کاشت، کاشتیم، کاشتید، کاشتند.

مضارع ساده: کارم، کاری، کارد، کاریم، کارید، کارند.

مستقبل: خواهم کاشت، خواهی کاشت، خواهد کاشت، خواهیم کاشت، خواهید کاشت، خواهند کاشت.

امر: بکار، بکارید.

نهی: مکار، مکارید.

شاهد:

می‌گریم و مرادم ازین سیل اشکبار　　　تخم محبّت است که در دل بکارمت

«حافظ»

نکو گفت این سخن دهقان به نمرود　　　که کشتن دیر باید کاشتن زود

«نظامی»

گفتم که مگر تخم هوس کاشتنی است　　　معلوم شد که جمله بگذاشتنی است

«اوحدی»

۲۶۳ـ کافتن ←→ کابیدن ←→ کاویدن ←→ کفیدن ←→ کیفتن ←→ کفتن[1]

بن ماضی: کافت بن مضارع: کاف صفت فاعلی: کافنده

صفت مفعولی: کافته صفت لیاقت: کافتنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: کافتم، کافتی، کافت، کافتیم، کافتید، کافتند.

مضارع ساده: کافم، کافی، کافد، کافیم، کافید، کافند.

مستقبل: خواهم کافت، خواهی کافت، خواهد کافت، خواهیم کافت، خواهید کافت، خواهند کافت.

امر: بکاف، بکافید.

نهی: مکاف، مکافید.

شاهد:

کفیدش دل از غم چون آن کفته نار کـفـیـده شـود سـنـگ تـیـمـار خـوار

«رودکی»

بـکـافـیـد بـیـرنـج پـهـلـوی مـاه بـتـابـیـد مـر بـچـه را سـر ز راه

«فردوسی»

چـو بـاران نـبـودی، جـگـر تـافـتـه بـدنـدی، لـب از تـشـنـگـی کـافـتـه

«اسدی»

۱ـ شکافتن، کندن، سوراخ کردن.

۲۶۴- کاویدن[1]

بن ماضی: کاوید　　بن مضارع: کاو　　اسم مصدر: کاوش

صفت فاعلی: کاونده　　صفت مفعولی: کاویده　　صفت لیاقت: کاویدنی

صفت مرکب: کاواک　　صفت حالیه: کاوان　　پسوند: کنجکاو

صیغه مبالغه: کاوشگر　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: کاویدم، کاویدی، کاوید، کاویدیم، کاویدید، کاویدند.

مضارع ساده: کاوم، کاوی، کاود، کاویم، کاوید، کاوند.

مستقبل: خواهم کاوید، خواهی کاوید، خواهد کاوید، خواهیم کاوید، خواهید کاوید، خواهند کاوید.

امر: بکاو، بکاوید.

نهی: مکاو، مکاوید.

شاهد:

نـر و مـادّه کـاوان ابـر یـکـدیـگـر　　بـکـشـتـی کـرشـمـه کـن و جـلـوه گـر

«گرشاسب‌نامه»

چـو نـامـه بـخـوانـی بـیـارای سـاو　　مـرنـجـان تـن خـویـش، بـا بـد مـکـاو

«فردوسی»

بجزعمود گران‌نیست‌روزوشب خورشش　　شگفت‌نیست‌ازو گرشکمش کاواک‌است

«لبیبی»

۱ـ کندن زمین برای جستجو کردن و بیرون آوردن چیزی، جستجو کردن.

کاهیدن ← کاستن

۲۶۵- کردن

بن ماضی: کرد　　بن مضارع: کن　　اسم مصدر: کنش، کردار
حاصل مصدر: کنایی　　صفت فاعلی: کننده　　صفت مفعولی: کرده
صفت لیاقت: کردنی　　صفت مشبهه: کنا　　صفت حالیه: کنان
پسوند: کارکرد، عملکرد　　صیغه مبالغه: کردگار　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: کردم، کردی، کرد، کردیم، کردید، کردند.
مضارع ساده: کنم، کنی، کند، کنیم، کنید، کنند.
مستقبل: خواهم کرد، خواهی کرد، خواهد کرد، خواهیم کرد، خواهید کرد، خواهند کرد.
امر: بکن، بکنید.
نهی: مکن، مکنید.
شاهد:

تویی کرده کردگار جهان　　نبینی همی آشکار و نهان
«فردوسی»

نشانه شد روانت سرزنش را　　که بگزید از کنشها این کنش را
«ویس و رامین»

دل خرابی می کند دلدار را آگه کنید　　زینهار ای دوستان جان من و جان شما
«حافظ»

۲٦٦- کُشتن

بن ماضی: کُشت بن مضارع: کش اسم مصدر: کشش،کشتار

صفت فاعلی: کُشنده صفت لیاقت: کشتنی نوع: متعدی،خاص

صفت مفعولی: کشته، کشتار

پسوند: آدمکش، گاوکش...

اسم مکان: کشتارگاه، کشتنگاه

ماضی ساده: کشتم، کشتی، کشت، کشتیم، کشتید، کشتند.

مضارع ساده: کشم، کشی، کشد، کشیم، کشید، کشند.

مستقبل: خواهم کشت، خواهی کشت، خواهد کشت، خواهیم کشت، خواهید کشت، خواهند کشت.

امر: بکش، بکشید.

نهی: مکش، مکشید.

شاهد:

نگه کن، بدین گنبد گوژپشت که خیره چراغ دلم را بکشت

«فردوسی»

بد به تن خویش چو خود کرده‌ای باید خوردنت زکشتار[1] خویش

«ناصرخسرو»

برواز خانهٔ گردون به‌در و نان‌مطلب کان‌سیه‌کاسه درآخر بکشدمهمان‌را

«حافظ»

کِشتن ←-- کاشتن

۲۶۷- کشیدن

بن ماضی: کشید　　بن مضارع: کِش　　اسم مصدر: کشش

حاصل مصدر: کشیدگی　　صفت فاعلی: کشنده　　صفت مفعولی: کشیده

صفت لیاقت: کشیدنی　　قید: کشان کشان　　صفت حالیه: کشان

نوع: متعدی، خاص

متعدی: کشاندن، کشانیدن

پسوند: منّت کش، هیزم کش، آبکش...

ماضی ساده: کشیدم، کشیدی، کشید، کشیدیم، کشیدید، کشیدند.

مضارع ساده: کشم، کشی، کشد، کشیم، کشید، کشند.

مستقبل: خواهم کشید، خواهی کشید، خواهد کشید، خواهیم کشید، خواهید کشید، خواهند کشید.

امر: بکش، بکشید.

نهی: مکش، مکشید.

شاهد:

همه کارم ز خود کامی به بدنامی کشید آخر　　نهان کی ماند آن رازی کز و سازند محفلها

«حافظ»

هر کجا شاه جهان لشکر کشد بر خصم ملک　　نصرت و تأیید باشد همعنان و همرکاب

«سوزنی»

ببردند شیران جنگی کشان　　کشنده شد از بیم چون بیهشان

«فردوسی»

کفتن <-> کفیدن <--- کافتن

۲۶۸- کندن

بن ماضی: کند　　بن مضارع: کن　　حاصل مصدر: کنندگی

صفت فاعلی: کَننده　　صفت مفعولی: کنده　　صفت لیاقت: کندنی

نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: کندم، کندی، کند، کندیم، کندید، کندند.

مضارع ساده: کنم، کنی، کند، کنیم، کنید، کنند.

مستقبل: خواهم کند، خواهی کند، خواهد کند، خواهیم کند، خواهید کند، خواهند کند.

امر: بکن، بکنید.

نهی: مکن، مکنید.

شاهد:

طاووس بهاری را، دنبال بکندند　　پرّش ببریدند و به کنجی بفکندند

«منوچهری»

ای کاش، ز در در آمدی دوست　　تا دیدهٔ دشمنان بکندی

«سعدی»

چو بند روان بینی و رنج تن　　به کانی که گوهر نیابی مکن

«فردوسی»

۲۶۹- کوشیدن

بن ماضی: کوشید　　بن مضارع: کوش　　اسم مصدر: کوشش

صفت فاعلی: کوشنده　　صفت مفعولی: کوشیده　　صفت لیاقت: کوشیدنی

صفت مشبهه: کوشا　　صفت حالیه: کوشان　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: کوشیدم، کوشیدی، کوشید، کوشیدیم، کوشیدید، کوشیدند.

مضارع ساده: کوشم، کوشی، کوشد، کوشیم، کوشید، کوشند.

مستقبل: خواهم کوشید، خواهی کوشید، خواهد کوشید، خواهیم کوشید، خواهید کوشید، خواهند کوشید.

امر: بکوش، بکوشید.

نهی: مکوش، مکوشید.

شاهد:

بـه‌هـسـتـی یـزدان نـیـوشـان تـرم　　　هـمـیـشـه سـوی داد کـوشـان تـرم

«فردوسی»

هنگام تنگدستی درعیش کوش‌ومستی　　　کاین کیمیای‌هستی‌قارون کند گدارا

«حافظ»

اگرچه‌پیش خردمند خامشی‌ادب‌است　　　به‌وقت‌مصلحت آن‌به که‌درسخن کوشی

«سعدی»

۲۷۰- کوبیدن ↔ کوفتن

بن ماضی: کوبید	بن مضارع: کوب	اسم مصدر: کوبش
صفت فاعلی: کوبنده	صفت مفعولی: کوبیده	صفت لیاقت: کوبیدنی
صفت حالیه: کوبان	اسم ابزار: کوبه	نوع: متعدی،خاص

حاصل مصدر: کوبندگی، کوفتگی

پسوند: زرکوب، میخکوب...

ماضی ساده: کوبیدم، کوبیدی، کوبید، کوبیدیم، کوبیدید، کوبیدند.

مضارع ساده: کوبم، کوبی، کوبد، کوبیم، کوبید، کوبند.

مستقبل: خواهم کوبید، خواهی کوبید، خواهد کوبید، خواهیم کوبید، خواهید کوبید، خواهند کوبید.

امر: بکوب، بکوبید.

نهی: مکوب، مکوبید.

شاهد:

چنان کوبش گرز و کوپال بود — که دام و دد از بانگ بی‌هال بود

«گرشاسب نامه»

کنون سُم این بارگی کوفته‌ست — ز راه دراز اندر آشوفته است

«فردوسی»

همی کوفتشان هر سوی زیر پای — سپهدار ایران فرخنده رای

«دقیقی»

کیفتن ←-- کافتن

۲۷۱- گادن ←→ گاییدن

بن ماضی: گایید، گاد
بن مضارع: گا (ی)
اسم مصدر: گایه، گایش
صفت فاعلی: گاینده
صفت مفعولی: گاییده، گاده
صفت لیاقت: گاییدنی، گادنی
نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: گاییدم، گاییدی، گایید، گاییدیم، گاییدید، گاییدند.
مضارع ساده: گادم، گادی، گاد، گادیم، گادید، گادند.
مستقبل: خواهم گایید، خواهی گایید، خواهد گایید، خواهیم گایید، خواهید گایید، خواهند گایید.
امر: بگا (ی)، بگایید.
نهی: مگا (ی)، مگایید.
شاهد:

به داد و به گاداست میل تو لیکن — به دادن سواری به گادن پیاده
«سوزنی»

زن گرفتن سود دارد لیک ذوق دل نبود — می کند دفع و طر گاییدنش دردسرست
«ابوالمعالی» (به نقل از شعوری)

هر روز عروسیت فرستد ز ثنا لیک — چونانکه بخوانیش نه چونانکه بگائی
«سنائی»

۲۷۲- گداختن ↔ گدازیدن

بن ماضی: گداخت   **بن مضارع:** گداز   **اسم مصدر:** گدازش

صفت فاعلی: گدازنده   **صفت مفعولی:** گداخته   **صفت لیاقت:** گداختنی

صفت شغلی: گدازشگر   **صفت حالیه:** گدازان   **اسم:** گداز، گدازه

نوع: متعدی، خاص

متعدی: گدازاندن، گدازانیدن

حاصل مصدر: گداختگی، گدازندگی

ماضی ساده: گداختم، گداختی، گداخت، گداختیم، گداختید، گداختند.

مضارع ساده: گدازم، گدازی، گدازد، گدازیم، گدازید، گدازند.

مستقبل: خواهم گداخت، خواهی گداخت، خواهد گداخت، خواهیم گداخت، خواهید گداخت، خواهند گداخت.

امر: بگداز، بگدازید.

نهی: مگداز، مگدازید.

شاهد:

برهنه تن و موی و ناخن دراز   گدازیده از رنج و درد و نیاز

«فردوسی»

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت   جانم از آتش مهر رُخ جانانه بسوخت

«حافظ»

دلی کز مهر سر تابد به حسرت می گدازیمش   و گر از شوق باز آید به رحمت می نوازیمش

«جمال‌الدین همایی»

۲۷۳- گذاشتن ↔ گذارندن ↔ گذاریدن

بن ماضی: گذاشت　　بن مضارع: گذار　　صفت فاعلی: گذارنده

صفت مفعولی: گذاشته　　صفت لیاقت: گذاشتنی　　نوع: متعدی، خاص

اسم مصدر: گذاره، گذارش

پسوند: بنیانگذار، فروگذار، واگذار...

ماضی ساده: گذاشتم، گذاشتی، گذاشت، گذاشتیم، گذاشتید، گذاشتند.

مضارع ساده: گذارم، گذاری، گذارد، گذاریم، گذارید، گذارند.

مستقبل: خواهم گذاشت، خواهی گذاشت، خواهد گذاشت، خواهیم گذاشت، خواهید گذاشت، خواهند گذاشت.

امر: بگذار، بگذارید.

نهی: مگذار، مگذارید.

شاهد:

چشمشان باشد گذاره از سبب　　برگذشته از حجب، از فضل رب

«مولوی»

بزد بر میان درخت سهی　　گذاره شد آن تیر شاهنشهی

«فردوسی»

همیدون پیاده بسی نیزه‌دار　　چه با ترکش و تیر جوشن گذار

«فردوسی»

۲۷۴- گذشتن ↔ گذردن

بن ماضی: گذشت	بن مضارع: گذر	حاصل مصدر: گذشتگی
صفت فاعلی: گذرنده	صفت مفعولی: گذشته	صفت لیاقت: گذشتنی
صفت مشبهه: گذرا	صفت مرکب: گذربان	صفت حالیه: گذران
اسم مرکب: گذرنامه	اسم مکان: گذرگاه	نوع: لازم، خاص

متعدی: گذراندن، گذرانیدن
پسوند: زودگذر، دیرگذر
اسم: گذر، گذشت
ماضی ساده: گذشتم، گذشتی، گذشت، گذشتیم، گذشتید، گذشتند.
مضارع ساده: گذرم، گذری، گذرد، گذریم، گذرید، گذرند.
مستقبل: خواهم گذشت، خواهی گذشت، خواهد گذشت، خواهیم گذشت، خواهید گذشت، خواهند گذشت.
امر: بگذر، بگذریم.
نهی: مگذر، مگذریم.
شاهد:

مگذران روز سلامت به ملامت	چه توقع ز جهان گذران می‌داری؟
«حافظ»

ز تو بگذرد زین سپاه بزرگ	نبینم همی نامداری سترک
«فردوسی»

بر آن چه می‌گذرد دل منه که دجله بسی	پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد
«سعدی»

۲۷۵ـ گرازیدن[1]

بن ماضی: گرازید　　بن مضارع: گراز　　اسم مصدر: گرازش
صفت فاعلی: گرازنده　　صفت مفعولی: گرازیده　　صفت لیاقت: گرازیدنی
صفت حالیه: گرازان　　نوع: خاص، لازم

ماضی ساده: گرازیدم، گرازیدی، گرازید، گرازیدیم، گرازیدید، گرازیدند.
مضارع ساده: گرازم، گرازی، گرازد، گرازیم، گرازید، گرازند.
مستقبل: خواهم گرازید، خواهی گرازید، خواهد گرازید، خواهیم گرازید، خواهید گرازید، خواهند گرازید.
امر: بگراز، بگرازید.
نهی: مگراز، مگرازید.
شاهد:

چو از پیش تختش گرازید سام　　پسش پهلوانان نهادند گام
«فردوسی»

بیامد گرازان به قلب سپاه　　شد از گرد خورشید تابان سیاه
«فردوسی»

پشت بدخواهان شکن برفرق بدگویان گذر　　پیش بت رویان نشین نزدیک دلخواهان گراز
«منوچهری»

۱ـ با ناز و غمزه و تکبر راه رفتن.

۲۷۶- گراییدن ↔ گراهیدن ↔ گرایستن[1]

بن ماضی: گرایید　　بن مضارع: گرا (ی)　　حاصل مصدر: گرایندگی

صفت فاعلی: گراینده　　صفت مفعولی: گراییده　　صفت حالیه: گرایان

صفت لیاقت: گراییدنی　　نوع: لازم، خاص

اسم مصدر: گرایش، گراهش

ماضی ساده: گراییدم، گراییدی، گرایید، گراییدیم، گراییدید، گراییدند.

مضارع ساده: گرایم، گرایی، گراید، گراییم، گرایید، گرایند.

مستقبل: خواهم گرایید، خواهی گرایید، خواهد گرایید، خواهیم گرایید، خواهید گرایید، خواهند گرایید.

امر: بگرا (ی)، بگرایید.

نهی: مگرا (ی)، مگرایید.

شاهد:

گـرایـش نـکـردی بـه کـار دگـر　　گـهی پـای کـنـدی ز تـن، گـاه سـر

«نظامی»

ز شـاه سـرافـراز و خـورشـیـد چـهـر　　مـهـسـت و بـکـامـش گـرایـان سـپـهـر

«فردوسی»

بـه یـزدان کـنـد پـوزش او از گـنـاه　　گـرایـنـده گـردد بـه آیـیـن و راه

«فردوسی»

۱ـ میل و رغبت کردن، آهنگ کردن.

۲۷۷- گردیدن ← گشتن

بن ماضی: گشت،گردید　　بن مضارع: گرد　　اسم مصدر: گردش

حاصل مصدر: گردیدگی　　صفت فاعلی: گردنده　　صفت حالیه: گردان

صفت مشبهه: گردا　　اسم مکان: گردشگاه　　نوع: لازم، عام

صفت مفعولی: گشته، گردیده

صفت لیاقت: گردیدنی، گشتنی

پسوند: جهانگرد، ولگرد، خیابان‌گرد...

ماضی ساده: گشتم، گشتی، گشت، گشتیم، گشتید، گشتند.

مضارع ساده: گردم، گردی، گردد، گردیم، گردید، گردند.

مستقبل: خواهم گشت، خواهی گشت، خواهد گشت، خواهیم گشت، خواهید گشت، خواهند گشت.

امر: بگرد، بگردید.

نهی: مگرد، مگردید.

شاهد:

بنگر به چشم خاطر و چشم سر　　ترکیب خویش و گنبد گردا را

«ناصرخسرو»

ز هر سو که خوانم بیاید سپاه　　نتابی تو با گردش هور و ماه

«فردوسی»

ای که برمه کشی ازعنبر سارا چوگان　　مضطرب حال مگردان من سرگردان را

«حافظ»

۲۷۸- گرفتن

بن ماضی: گرفت　　بن مضارع: گیر　　اسم مصدر: گیرش

صفت فاعلی: گیرنده　　صفت لیاقت: گرفتنی　　صفت مشبهه: گیرا

اسم ابزار: گیره　　نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: گرفتاری، گرفتگی، گیرندگی

صفت مفعولی: گرفتار، گرفته

متعدی: گیراندن، گیرانیدن

پسوند: آبگیر، گریبانگیر، آفتابگیر...

ماضی ساده: گرفتم، گرفتی، گرفت، گرفتیم، گرفتید، گرفتند.

مضارع ساده: گیرم، گیری، گیرد، گیریم، گیرید، گیرند.

مستقبل: خواهم گرفت، خواهی گرفت، خواهد گرفت، خواهیم گرفت، خواهید گرفت، خواهند گرفت.

امر: بگیر، بگیرید.

نهی: مگیر، مگیرید.

شاهد:

می‌نوش و جهان بخش که از زلف کمندت　　شد گردن بدخواه گرفتار سلاسل

«حافظ»

دلم ز صومعه بگرفت و خرقهٔ سالوس　　کجاست دیر مغان و شراب ناب کجا

«حافظ»

سعدیا گر نتوانی که کم خود گیری　　سر خود گیر که صاحبنظری کار تو نیست

«سعدی»

۲۷۹- گرویدن[1]

بن ماضی: گروید　　بن مضارع: گرو　　اسم مصدر: گروش

حاصل مصدر: گرویدگی　　صفت فاعلی: گرونده　　صفت مفعولی: گرویده

صفت لیاقت: گرویدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: گرویدم، گرویدی، گروید، گرویدیم، گرویدید، گرویدند.

مضارع ساده: گروم، گروی، گرود، گرویم، گروید، گروند.

مستقبل: خواهم گروید، خواهی گروید، خواهد گروید، خواهیم گروید، خواهید گروید، خواهند گروید.

امر: بگرو، بگروید.

نهی: مگرو، مگروید.

شاهد:

چو این داستان سر به سر بشنوی　　به آید ترا گر بدین بگروی

«فردوسی»

هست این را خوش جواب ار بشنوی　　بگذری از کفر و بر دین بگروی

«مولوی»

اگر بگروی تو به روز حساب　　مفرمای درویش را شایگان

«شهید بلخی»

۱_ ایمان آوردن، به کسی یا چیزی عقیده پیدا کردن.

۲۸۰- گریختن

بن ماضی: گریخت بن مضارع: گریز أسم مصدر: گریزش
صفت فاعلی: گریزنده صفت مفعولی: گریخته صفت لیاقت: گریختنی
صفت مشبهه: گریزا صفت حالیه: گریزان اسم: گریز
نوع: لازم، خاص

اسم مکان: گریزگاه، گریختگاه...
متعدی: گریزاندن، گریزانیدن
ماضی ساده: گریختم، گریختی، گریخت، گریختیم، گریختید، گریختند.
مضارع ساده: گریزم، گریزی، گریزد، گریزیم، گریزید، گریزند
مستقبل: خواهم گریخت، خواهی گریخت، خواهد گریخت، خواهیم گریخت، خواهید گریخت، خواهند گریخت.
امر: بگریز، بگریزید.
نهی: مگریز، مگریزید.
شاهد:

گریز نیست کسی را ز حادثات قضا خلاص نیست منی را ز نایبات قدر
«قاآنی»

که جستی سلامت ز چنگ نهنگ بگاه گریزش نکردی درنگ
«فردوسی»

وفا از که جوید که پیمان گسیخت؟ خراج از که خواهد چو دهقان گریخت
«سعدی»

۲۸۱- گریستن ↔ گرییدن

بن ماضی: گریست، گرییدبن مضارع: گری اسم مصدر: گریه

صفت فاعلی: گرینده صفت لیاقت: گریستنی صفت حالیه: گریان

نوع: لازم، خاص

صفت مفعولی: گریسته، گرییده

متعدی: گریاندن، گریانیدن

ماضی ساده: گریستم، گریستی، گریست، گریستیم، گریستید، گریستند.

مضارع ساده: گریم، گریی، گرید، گرییم، گریید، گریند.

مستقبل: خواهم گریست، خواهی گریست، خواهد گریست، خواهیم گریست، خواهید گریست، خواهند گریست.

امر: بگری، بگریید.

نهی: مگری، مگریید.

شاهد:

افسوس که شد دلبر و در دیدهٔ گریان تحریر خیال خط ـ او نقش بر آبست

«حافظ»

گر نیی کوکب، چرا پیدا نگردی جز به شب ؟! ور نیی عاشق چرا گریی همی بر خویشتن ؟!

«منوچهری»

ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم چنان گریست که ناهید دید و مه دانست

«حافظ»

۲۸۲- گزاردن <--> گزاشتن <--> گزاریدن

بن مضارع: گزارد، گزاشت
حاصل مصدر: گزاردنی
صفت مشبهه: گزارا
صیغه مبالغه: گزارشگر
اسم مصدر: گزارش، گزاره
صفت لیاقت: گزاردنی، گزاشتنی

بن مضارع: گزار
صفت فاعلی: گزارنده
اسم: گزار
نوع: متعدی، خاص
صفت مفعولی: گزارده، گزاشته
پسوند: نمازگزار، شکرگزار...

ماضی ساده: گزاردم، گزاردی، گزارد، گزاردیم، گزاردید، گزاردند.
مضارع ساده: گزارم، گزاری، گزارد، گزاریم، گزارید، گزارند.
مستقبل: خواهم گزارد، خواهی گزارد، خواهد گزارد، خواهیم گزارد، خواهید گزارد، خواهند گزارد.
امر: بگزار، بگزارید.
نهی: مگزار، مگزارید.
شاهد:

گزار ای نقش گزارش پذیر — که نقش از گزارش ندارد گزیر
«نظامی»

بدو گفت آری گزارم پیام — بدینسان که گفتی و بردی تو نام
«فردوسی»

سخن حجّت گزارد نغز و زیبا — که لفظ اوست منطق را گزاره
«ناصرخسرو»

۲۸۳- گَزَیدن

بن ماضی: گزید | بن مضارع: گز
اسم مصدر: گزش | صفت فاعلی: گزنده
صفت مفعولی: گزیده | صفت لیاقت: گزیدنی
صفت حالیه: گزان | نوع: خاص، متعدی
حاصل مصدر: گزیدگی، گزندگی | متعدّی: گزاندن، گزانیدن

ماضی ساده: گزیدم، گزیدی، گزید، گزیدیم، گزیدید، گزیدند.
مضارع ساده: گزم، گزی، گزد، گزیم، گزید، گزند.
مستقبل: خواهم گزید، خواهی گزید، خواهد گزید، خواهیم گزید، خواهید گزید، خواهند گزید.
امر: بگز، بگزید.
نهی: مگز، مگزید.
شاهد:

هر آنگاهی که باشد مرد هشیار　　ز سوراخی دوبارش کی گزد مار
«ویس و رامین»

دهقان به تعجّب سرانگشت گزان است　　کاندر چمن و باغ نه گل ماند و نه گلنار
«منوچهری»

غمین شد چو افراسیاب آن شنید　　همی پشت دستش به دندان گزید
«فردوسی»

۲۸٤- گزُیدن

بن ماضی: گزید　　بن مضارع: گزین　　اسم مصدر: گزینش

صفت فاعلی: گزیننده　　صفت مفعولی: گزیده　　صفت لیاقت: گزیدنی

نوع: متعدی، خاص

پسوند: جایگزین، خلوت گزین...

ماضی ساده: گزیدم، گزیدی، گزید، گزیدیم، گزیدید، گزیدند.

مضارع ساده: گزینم، گزینی، گزیند، گزینیم، گزینید، گزینند.

مستقبل: خواهم گزید، خواهی گزید، خواهد گزید، خواهیم گزید، خواهید گزید، خواهند گزید.

امر: بگزین، بگزینید.

نهی: مگزین، مگزینید.

شاهد:

که افراسیاب اندر ایران زمین　　دو سالار کرد از بزرگان گزین

«فردوسی»

خلوت گزیده‌رابه تماشاچه حاجتست　　چون کوی‌دوست‌هست‌به‌صحراچه حاجتست

«حافظ»

بی‌آزاری و خامشی برگزین　　که گوید که: «نفرین به‌ازآفرین ؟!

«فردوسی»

۲۸۵- گزیریدن ــــ گزریدن ــــ گزردن[1]

بن ماضی: گزیرید　　بن مضارع: گزیر　　اسم مصدر: گزیرش

صفت فاعلی: گزیرنده　　صفت مفعولی: گزیریده　　صفت لیاقت: گزیریدن

صفت حالیه: گزیران　　اسم: گزیر　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: گزیریدم، گزیریدی، گزیرید، گزیریدیم، گزیریدید، گزیریدند.

مضارع ساده: گزیرم، گزیری، گزیرد، گزیریم، گزیرید، گزیرند.

مستقبل: خواهم گزیرید، خواهی گزیرید، خواهد گزیرید، خواهیم گزیرید، خواهید گزیرید، خواهند گزیرید.

امر: بگزیر، بگزیرید.

نهی: مگزیر، مگزیرید.

شاهد:

ترا نگزیرد از بخشنده شاهی　　مرا نگزیرد از رخشنده ماهی

«ویس و رامین»

ازهزل‌وجدّ چوطفل بنگزیردم‌دودست　　گاهی‌به‌لوح‌وگه‌به‌فلاخن‌درآورم

«خاقانی»

بود آزاد از آنچه نگزیرد　　وآنچه بدهند خلق نپذیرد

«سنایی»

۱ـ چاره کردن

۲۸۶- گساردن ↔ گساریدن[1]

بن ماضی: گسارد، گسارید	بن مضارع: گسار
صفت فاعلی: گسارنده	نوع: متعدی، خاص

صفت مفعولی: گسارده، گساریده

صفت لیاقت: گساردنی، گساریدنی

پسوند: باده‌گسار، غم‌گسار...

ماضی ساده: گساردم، گساردی، گسارد، گساردیم، گساردید، گساردند.

مضارع ساده: گسارم، گساری، گسارد، گساریم، گسارید، گسارند.

مستقبل: خواهم گسارد، خواهی گسارد، خواهد گسارد، خواهیم گسارد، خواهید گسارد، خواهند گسارد.

امر: بگسار، بگسارید.

نهی: مگسار، مگسارید.

شاهد:

بگسارم‌به صبوح اندرآن سرخ‌شراب — که همش‌گونهٔ‌گل بینم و هم بوی‌گلاب

«منوچهری»

گسارنده آورد جام بلور — نهادش ابردست بهرام گور

«فردوسی»

گهی می‌گسارید و گه چنگ ساخت — تو گفتی که هاروت نیزنگ ساخت

«فردوسی»

---

۱ ـ نوشیدن، آشامیدن.

۲۸۷- گستردن <--> گستریدن

بن ماضی: گسترد، گسترید　　　بن مضارع: گستر

اسم مصدر: گسترش　　　حاصل مصدر: گستردگی

صفت فاعلی: گسترنده　　　نوع: متعدی، خاص

صفت مفعولی: گسترده، گستریده

صفت لیاقت: گستردنی، گستریدنی

متعدی: گستراندن، گسترانیدن

پسوند: دادگستر، سایه‌گستر...

ماضی ساده: گستردم، گستردی، گسترد، گستردیم، گستردید، گستردند.

مضارع ساده: گسترم، گستری، گسترد، گستریم، گسترید، گسترند.

مستقبل: خواهم گسترد، خواهی گسترد، خواهد گسترد، خواهیم گسترد، خواهید گسترد، خواهند گسترد.

امر: بگستر، بگسترید.

نهی: مگستر، مگسترید.

شاهد:

ابا این بسی آفرین گسترید　　　بران کو زمان و زمین آفرید

«فردوسی»

بزیرش بگسترد گستردنی　　　بیاورد چیزی که بُد خوردنی

«فردوسی»

آینه‌دیدی بر او گسترده مروارید خُرد؟　　　ریزهٔ الماس دیدی بافته بر پرنیان

«عنصری»

۲۸۸- گسیختن ↔ گسستن ↔ گسلیدن[1]

بن ماضی: گسست، گسیخت، گسلید　　بن مضارع: گسل

اسم مصدر: گسلش　　صفت فاعلی: گسلنده

نوع: دووجهی، خاص　　پسوند: پیمان‌گسل، مهرگسل...

حاصل مصدر: گسستگی، گسلیدگی، گسیختگی

صفت مفعولی: گسسته، گسیخته، گسلیده

صفت لیاقت: گسستنی، گسلیدنی، گسیختنی

پسوند: پیمان‌گسل، مهرگسل...

متعدی: گسلاندن، گسلانیدن

ماضی ساده: گسستم، گسستی، گسست، گسستیم، گسستید، گسستند.

مضارع ساده: گسلم، گسلی، گسلد، گسلیم، گسلید، گسلند.

مستقبل: خواهم گسست، خواهی گسست، خواهد گسست، خواهیم گسست، خواهید گسست، خواهند گسست.

امر: بگسل، بگسلید.

نهی: مگسل، مگسلید.

شاهد:

فغان که آن مه نامهربان مهرگسل　　به ترک صحبت یاران خود چه آسان گفت

«حافظ»

که تو خود مرا دیده و هم دلی　　دلم بگسلد گر ز من بگسلی

«فردوسی»

وفا از که جوید که پیمان گسیخت　　خراج از که خواهد چو دهقان گریخت

«سعدی»

۱_ پاره شدن، پاره کردن.

۲۸۹- گشادن ↔ گشودن ↔ گشاییدن

بن ماضی: گشاد، گشود   بن مضارع: گشا (ی)   اسم مصدر: گشایش

حاصل مصدر: گشادگی   صفت فاعلی: گشاینده   پسوند: گره‌گشا

نوع: متعدی، خاص

صفت مفعولی: گشاده، گشوده

صفت لیاقت: گشادنی، گشودنی

ماضی ساده: گشودم، گشودی، گشود، گشودیم، گشودید، گشودند.

مضارع ساده: گشایم، گشایی، گشاید، گشاییم، گشایید، گشایند.

مستقبل: خواهم گشود، خواهی گشود، خواهد گشود، خواهیم گشود، خواهید گشود، خواهند گشود.

امر: بگشا (ی)، بگشایید.

نهی: مگشا (ی)، مگشایید.

شاهد:

سخن از مطرب و می گو و راز دهر کمتر جو   که کس نگشاد و نگشاید به حکمت این معما را

«حافظ»

کسی کو گراید به گرز گران   گشاینده شهر مازندران

«فردوسی»

مگر گشایش حافظ در این خرابی بود   که بخشش ازلش در می مغان انداخت

«حافظ»

گشتن ← گردیدن

۲۹۰- گفتن

بن ماضی: گفت　　بن مضارع: گو (ی)　　اسم‌مصدر: گویش، گفتار

صفت فاعلی: گوینده　　صفت مفعولی: گفته　　صفت لیاقت: گفتنی

صفت حالیه: گویان　　اسم‌مشبهه: گویا　　قید: گوییا

نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: گوینده‌گی، گویایی

متعدی: گویاندن، گویانیدن

پسوند: سخنگو، راستگو، دروغگو...

ماضی ساده: گفتم، گفتی، گفت، گفتیم، گفتید، گفتند.

مضارع ساده: گویم، گویی، گوید، گوییم، گویید، گویند.

مستقبل: خواهم گفت، خواهی گفت، خواهد گفت، خواهیم گفت، خواهید گفت، خواهند گفت.

امر: بگو، بگویید.

نهی: مگو، مگویید.

شاهد:

به‌می‌سجاده‌رنگین کن گرت‌پیرمغان گوید　　که‌سالک‌بیخبرنبودزراه‌ورسم‌منزلها

«حافظ»

یکی نامداری ز لشکر بجست　　که گفتار ایران بداند درست

«فردوسی»

اگرموری‌سخن گویدو گرمویی‌روان‌دارد　　من آن‌مورسخن گویم،من آن‌مویم که‌جان‌دارد

«عمعق بخارای»

۲۹۱- گماردن <--> گماریدن <--> گماشتن[1]

بن ماضی: گمارد، گمارید، گماشت   بن مضارع: گمار

صفت فاعلی: گمارنده   نوع: متعدی، خاص

صفت مفعولی: گمارده، گماریده، گماشته

صفت لیاقت: گماردنی، گماریدنی، گماشتنی

ماضی ساده: گماردم، گماردی، گمارد، گماردیم، گماردید، گماردند.

مضارع ساده: گمارم، گماری، گمارد، گماریم، گمارید، گمارند.

مستقبل: خواهم گمارد، خواهی گمارد، خواهد گمارد، خواهیم گمارد، خواهید گمارد، خواهند گمارد.

امر: بگمار، بگمارید.

نهی: مگمار، مگمارید.

شاهد:

بر آن سایه بر اسپ و گردون بداشت   روان را به اندیشه اندر گماشت

«فردوسی»

هر که چیزی دوست دارد جان و دل بر وی گمارد   هر که محرابش تو باشی سر ز خلوت بر نیارد

«سعدی»

نگهبان گمارید چندی بر اوی   وز آنجا به تاراج بنهاد روی

«اسدی»

۱_ کسی را بر سر کاری گذاشتن.

۲۹۲- گمیزیدن ↔ گمیختن[1]

بن ماضی: گمیزید، گمیخت	بن مضارع: گمیز
صفت فاعلی: گمیزنده	اسم: گمیز
صفت مفعولی: گمیزنده، گمیخته	صفت لیاقت: گمیزیدنی، گمیختنی
متعدی: گمیزاندن، گمیزانیدن	نوع: لازم، خاص

بن ماضی: گمیزید، گمیخت

صفت مفعولی: گمیزنده، گمیخته

صفت لیاقت: گمیزیدنی، گمیختنی

متعدی: گمیزاندن، گمیزانیدن

ماضی ساده: گمیختم،گمیختی، گمیخت، گمیختیم، گمیختید، گمیختند.

مضارع ساده: گمیزم، گمیزی، گمیزد، گمیزیم، گمیزید، گمیزند.

مستقبل: خواهم گمیخت، خواهی گمیخت، خواهد گمیخت، خواهیم گمیخت، خواهید گمیخت، خواهند گمیخت.

امر: بگمیز، بگمیزید.

نهی: مگمیز، مگمیزید.

شاهد:

با چنین دل چه جای بارانست   که ابر بر تو گمیز هم نکند

«سنایی غزنوی»

---

۱ ـ شاشیدن

۲۹۳ـ گُنجیدن[1]

بن ماضی: گنجید	بن مضارع: گنج	اسم مصدر: گنجایش
صفت فاعلی: گنجنده	صفت مفعولی: گنجیده	صفت لیاقت: گنجیدنی
صفت حالیه: گنجان	صفت مشبهه: گنجا	نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: گنجایی، گنجندگی

متعدی: گنجاندن، گنجانیدن

ماضی ساده: گنجیدم، گنجیدی، گنجید، گنجیدیم، گنجیدید، گنجیدند.

مضارع ساده: گنجم، گنجی، گنجد، گنجیم، گنجید، گنجند.

مستقبل: خواهم گنجید، خواهی گنجید، خواهد گنجید، خواهیم گنجید، خواهید گنجید، خواهند گنجید.

امر: بگنج، بگنجید.

نهی: مگنج، مگنجید.

شاهد:

ای آفتاب خوبان می‌جوشد اندرونم	یکساعتم بگنجان در سایهٔ عنایت

«حافظ»

به اندیشه اندر نگنجد مدیحت	که مدحت تمام است و اندیشه ابتر

«ازرقی»

چو سازد به دشت اندرون بارگاه	نگنجد همی در جهان آن سپاه

«فردوسی»

---

۱ ـ جاگرفتن چیزی در جائی یا در میان چیزی.

۲۹٤ـ گندیدن

بن ماضی: گندید	بن مضارع: گند	صفت فاعلی: گندنده
صفت مفعولی: گندیده	صفت لیاقت: گندیدنی	صفت مشبهه: گندا
اسم: گند	نوع: لازم، خاص	

حاصل مصدر: گندیدگی، گندایی

متعدی: گنداندن، گندانیدن

ماضی ساده: گندیدم، گندیدی، گندید، گندیدیم، گندیدید، گندیدند.

مضارع ساده: گندم، گندی، گندد، گندیم، گندید، گندند.

مستقبل: خواهم گندید، خواهی گندید، خواهد گندید، خواهیم گندید، خواهید گندید، خواهند گندید.

امر: بگند، بگندید.

نهی: مگند، مگندید.

شاهد:

تشنه را دل نخواهد آب زلال　　　نیم خورد دهان گندیده

«سعدی»

تنت همچو گیتی از رنگ و بو　　　بدو هر چه بدهی بگنداند او

«اسدی»

هر چه بگندد نمکش می‌زنند　　　وای به روزی که بگندد نمک

۲۹۵- گواریدن ↔ گواردن[1]

بن مضارع: گوارد، گوارید

بن مضارع: گوار

حاصل مصدر: گوارایی

اسم مصدر: گوارش، گوارشت

صفت مفعولی: گوارده، گواریده

صفت فاعلی: گوارنده

صفت لیاقت: گواردنی، گواریدنی

صفت مشبهه: گوارا

صفت حالیه: گواران

پسوند: خوشگوار

متعدی: گواراندن، گوارانیدن

نوع: دووجهی، خاص

ماضی ساده: گواریدم، گواریدی، گوارید، گواریدیم، گواریدید، گواریدند.

مضارع ساده: گوارم، گواری، گوارد، گواریم، گوارید، گوارند.

مستقبل: خواهم گوارید، خواهی گوارید، خواهد گوارید، خواهیم گوارید، خواهید گوارید، خواهند گوارید.

امر: بگوار، بگوارید.

نهی: مگوار، مگوارید.

شاهد:

راست گویند زنان را نگوارد عزّ　　　برنیاید کس با مکرزنان هرگز

«منوچهری»

چو سرمست گشت از گوارنده می　　　گل از آب گلگون برآورد خوی

«نظامی»

خورش را گوارش می افزون کند　　　ز تن ماندگیها به بیرون کند

«اسدی»

---

۱ ـ هضم شدن غذا، تحلیل رفتن، لذیذ شدن، هضم کردن، لذت دادن.

۲۹۶- گوالیدن[1]

اسم مصدر: گوالش

بن ماضی: گوالید　　　　بن مضارع: گوال

صفت لیاقت: گوالیدنی

صفت فاعلی: گوالنده　　　　صفت مفعولی: گوالیده

صفت حالیه: گوالان　　　　نوع: خاص، لازم

متعدی: گوالاندن، گوالانیدن

ماضی ساده: گوالیدم، گوالیدی، گوالید، گوالیدیم، گوالیدید، گوالیدند.

مضارع ساده: گوالم، گوالی، گوالد، گوالیم، گوالید، گوالند.

مستقبل: خواهم گوالید، خواهی گوالید، خواهد گوالید، خواهیم گوالید، خواهید گوالید، خواهند گوالید.

امر: بگوال، بگوالید.

نهی: مگوال، مگوالید.

شاهد:

نه گاه بسودن مر او را نمایش　　　　نه گاه گوالش مر او را گرانی

«فرخی»

رود خاک درش عالم برو مال　　　　گوالنده پهن رفته چو اطفال

«میرنظمی» (به نقل از لغتنامه)

بزرگان گنج سیم و زر گوالند　　　　تو از آزادگی مردم گوالی

«طیان»

---

۱ ـ رشد و نمّو کردن، اندوختن.

۲۹۷ـ لافیدن[1]

بن ماضی: لافید　　بن مضارع: لاف　　صفت فاعلی: لافنده

صفت مفعولی: لافیده　　صفت لیاقت: لافیدنی　　اسم: لاف

اسم مکان: لافگاه　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: لافیدم، لافیدی، لافید، لافیدیم، لافیدید، لافیدند.

مضارع ساده: لافم، لافی، لافد، لافیم، لافید، لافند.

مستقبل: خواهم لافید، خواهی لافید، خواهد لافید، خواهیم لافید، خواهید لافید، خواهند لافید.

امر: بلاف، بلافید.

نهی: ملاف، ملافید.

شاهد:

با خراباتنشینان زکرامات ملاف　　هرسخن جایی وهرنکته مکانی دارد

«حافظ»

همی لافی که من هنگام برنایی چنین کردم　　چه چیزستت کنون حاصل به رفته چیز چه نازی

«ناصرخسرو»

یکی از عقل می لافد یکی طامات می بافد　　بیا کاین داوری ها را به پیش داور اندازیم

«حافظ»

۱ـ لاف زدن، سخن زیاده از حدّ گفتن و دعوی باطل کردن.

۲۹۸ـ لانیدن ↔ لاندن[1]

بن ماضی: لانید،لاند　　بن مضارع: لان　　صفت فاعلی: لاننده

حاصل مصدر: لاندگی　　نوع: متعدی، خاص

صفت مفعولی: لانیده، لانده

صفت لیاقت: لانیدنی، لاندنی

ماضی ساده: لاندم، لاندی، لاند، لاندیم، لاندید، لاندند.

مضارع ساده: لانم، لانی، لاند، لانیم، لانید، لانند.

مستقبل: خواهم لاند، خواهی لاند، خواهد لاند، خواهیم لاند، خواهید لاند، خواهند لاند.

امر: بلان، بلانید.

نهی: ملان، ملانید.

شاهد:

بهرآن کس که‌یک دو بیت‌بخواند　　ژاژ خاید و دم و ریش بلاند

«سنائی»

پیش‌من چون که‌بجنبدت زبان‌هرگز　　خیره‌پیش‌ضعفا چون‌که همی‌لانی

«ناصرخسرو»

این چنین‌دان‌نماز و شرح‌بدان　　ورنه برخیز و هرزه ریش ملان

«سنایی»

۱ـ جنباندن، حرکت دادن، افشاندن.

۲۹۹ـ لاییدن[1]

بن ماضی: لایید　　بن مضارع: لای　　صفت فاعلی: لاینده

صفت مفعولی: لاییده　　صفت لیاقت: لاییدنی　　نوع: خاص، لازم

ماضی ساده: لاییدم، لاییدی، لایید، لاییدیم، لاییدید، لاییدند.

مضارع ساده: لایم، لایی، لاید، لاییم، لایید، لایند.

مستقبل: خواهم لایید، خواهی لایید، خواهد لایید، خواهیم لایید، خواهید لایید، خواهند لایید.

امر: بلای، بلایید.

نهی: ملای، ملایید.

شاهد:

ملامتم می‌کند ار دراز می‌لایم　　بود که کشف شود حال‌بنده پیش شما

«مولوی»

پنجه در صید برده ضعیفم را　　چه تفاوت کند که سگ لاید

«سعدی»

شروع می‌نکنم اندران که تا لطفت　　نگویدم که فلانی دراز می‌لاید

«کمال اسماعیل»

۱ـ نالیدن، عوعوکردن سگ، هرزه‌گویی.

۳۰۰ـ لخشیدن[1]

بن ماضی: لخشید	بن مضارع: لخش	اسم مصدر: لخشش،لخشه
حاصل مصدر: لخشائی	صفت فاعلی: لخشنده	صفت مفعولی: لخشیده
صفت لیاقت: لخشیدنی	صفت حالیه: لخشان	نوع: لازم، خاص

متعدی: لخشاندن، لخشانیدن

ماضی ساده: لخشیدم، لخشیدی، لخشید، لخشیدیم، لخشیدید، لخشیدند.

مضارع ساده: لخشم، لخشی، لخشد، لخشیم، لخشید، لخشند.

مستقبل: خواهم لخشید، خواهی لخشید، خواهد لخشید، خواهیم لخشید، خواهید لخشید، خواهند لخشید.

امر: بلخش، بلخشید.

نهی: ملخش، ملخشید.

شاهد:

من نیم هوشیار، مستم گیر — من بلخشیده‌ام، تو دستم گیر

«حدیقه، مدّرس رضوی»

از تو بخشودنست و بخشیدن — از من افتادنست و لخشیدن

«سنایی»

جهان راهر دوچون روشن‌درخشید — زیکدیگر مبرید وملخشید

«نظامی»

---

۱ ـ لیزخوردن، لغزیدن، درخشیدن.

۳۰۱- لرزیدن

بن ماضی: لرزید　　بن مضارع: لرز　　اسم مصدر: لرزش،لرزه

حاصل مصدر: لرزندگی　　صفت فاعلی: لرزنده　　صفت مفعولی: لرزیده

صفت لیاقت: لرزیدنی　　صفت حالیه: لرزان　　اسم: لرز

قید: لرزلرزان　　نوع: لازم، خاص

متعدی: لرزاندن، لرزانیدن

ماضی ساده: لرزیدم، لرزیدی، لرزید، لرزیدیم، لرزیدید، لرزیدند.

مضارع ساده: لرزم، لرزی، لرزد، لرزیم، لرزید، لرزند.

مستقبل: خواهم لرزید، خواهی لرزید، خواهد لرزید، خواهیم لرزید، خواهید لرزید، خواهند لرزید.

امر: بلرز، بلرزید.

نهی: ملرز، ملرزید.

شاهد:

دل صنوبریم همچو بید لرزانست　　ز حسرت قد و بالای چون صنوبر دوست

«حافظ»

گر بجنبانیش آب است، ار بلرزانی درخش　　ور بیندازیش تیر است، ار بدویازی کمان

«عنصری»

چو آرد زمین لرزه ناگه نبرد　　برآرد به آسانی از کوه گرد

«نظامی»

لشتن ← لیسیدن ← لیشتن

۳۰۲- لغزیدن

بن ماضی: لغزید　　بن مضارع: لغز　　اسم مصدر: لغزش

صفت فاعلی: لغزنده　　صفت مفعولی: لغزیده　　صفت لیاقت: لغزیدنی

صفت حالیه: لغزان　　اسم مکان: لغزشگاه　　صفت مرکب: لغزناک

نوع: متعدی، خاص

متعدی: لغزاندن، لغزانیدن

حاصل مصدر: لغزندگی، لغزیدگی، لغزانی

ماضی ساده: لغزیدم، لغزیدی، لغزید، لغزیدیم، لغزیدید، لغزیدند.

مضارع ساده: لغزم، لغزی، لغزد، لغزیم، لغزید، لغزند.

مستقبل: خواهم لغزید، خواهی لغزید، خواهد لغزید، خواهیم لغزید، خواهید لغزید، خواهند لغزید.

امر: بلغز، بلغزید.

نهی: ملغز، ملغزید.

شاهد:

چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز　　ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تُست

«حافظ»

ترا ملامت رندان و عاشقان سعدی　　دگر حلال نباشد که خود بلغزیدی

«سعدی»

قول فلان و فلان ترا نکند سود　　گرت بلغزد قدم ز پایهٔ ایمان

«ناصرخسرو»

۳۰۳- لمیدن

بن ماضی: لمید　　　بن مضارع: لم　　　حاصل مصدر: لمیدگی

صفت فاعلی: لمنده　　　صفت مفعولی: لمیده　　　صفت لیاقت: لمیدنی

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: لمیدم، لمیدی، لمید، لمیدیم، لمیدید، لمیدند.

مضارع ساده: لمم، لمی، لمد، لمیم، لمید، لمند.

مستقبل: خواهم لمید، خواهی لمید، خواهد لمید، خواهیم لمید، خواهید لمید، خواهند لمید.

امر: بلم، بلمید.

نهی: ملم، ملمید.

۳۰٤- لنباندن ↔ لنبانیدن ↔ لمباندن ↔ لمبانیدن

بن ماضی: لنبانده، لنبانیده
بن مضارع: لنبان

صفت فاعلی: لنباننده
صفت مفعولی: لنبانیده، لنبانده

صفت لیاقت: لنباندنی، لنبانیدنی
نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: لنباندم، لنباندی، لنباند، لنباندیم، لنباندید، لنباندند.

مضارع ساده: لنبانم، لنبانی، لنباند، لنبانیم، لنبانید، لنبانند.

مستقبل: خواهم لنباند، خواهی لنباند، خواهد لنباند، خواهیم لنباند، خواهید لنباند، خواهند لنباند.

امر: بلنبان، بلنبانید.

نهی: ملنبان، ملنبانید.

۳۰۵ـ لنجیدن[1]

بن ماضی: لنجید　　بن مضارع: لنج　　اسم مصدر: لنجه

صفت فاعلی: لنجنده　　صفت مفعولی: لنجیده　　صفت لیاقت: لنجیدنی

اسم: لنج　　نوع: خاص، متعدی

ماضی ساده: لنجیدم، لنجیدی، لنجید، لنجیدیم، لنجیدید، لنجیدند.

مضارع ساده: لنجم، لنجی، لنجد، لنجیم، لنجید، لنجند.

مستقبل: خواهم لنجید، خواهی لنجید، خواهد لنجید، خواهیم لنجید، خواهید لنجید، خواهند لنجید.

امر: بلنج، بلنجید.

نهی: ملنج، ملنجید.

شاهد:

کسی راکش توبینی دردقولنج　　بکافش پشت وزوسرگین برون لنج

«طیان»

ازبهرچه دادند تراعقل چه گویی　　تاخورش بخوری چون خروچون غلبه بلنجی؟

«ناصرخسرو»

۱ـ بیرون کشیدن، کشیدن از جائی، رفتن به ناز و کبر.

۳۰۶- لنگیدن

بن ماضی: لنگید — بن مضارع: لنگ — صفت فاعلی: لنگنده

صفت مفعولی: لنگیده — صفت لیاقت: لنگیدنی — صفت حالیه: لنگان

صفت: لنگ — قید: لنگان‌لنگان — نوع: خاص، لازم

حاصل مصدر: لنگیدگی، لنگی

متعدی: لنگاندن، لنگانیدن

ماضی ساده: لنگدم، لنگیدی، لنگید، لنگیدیم، لنگیدید، لنگیدند.

مضارع ساده: لنگم، لنگی، لنگد، لنگیم، لنگید، لنگند.

مستقبل: خواهم لنگید، خواهی لنگید، خواهد لنگید، خواهیم لنگید، خواهید لنگید، خواهند لنگید.

امر: بلنگ، بلنگید.

نهی: ملنگ، ملنگید.

شاهد:

بلنگید در زیر من بارگی — ازو باز گشتم به بیچارگی

«فردوسی»

ای پسر با جهان مدارا کن — وز جفاهای او منال و ملنگ

«ناصرخسرو»

کار نیکو کند خدای منال — راه کوته کند زمانه ملنگ

«مسعود سعد»

۳۰۷- لولیدن

بن ماضی: لولید　　بن مضارع: لول　　صفت فاعلی: لولنده

صفت مفعولی: لولیده　　صفت لیاقت: لولیدنی　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: لولیدم، لولیدی، لولید، لولیدیم، لولیدید، لولیدند.

مضارع ساده: لولم، لولی، لولد، لولیم، لولید، لولند.

مستقبل: خواهم لولید، خواهی لولید، خواهد لولید، خواهیم لولید، خواهید لولید، خواهند لولید.

امر: بلول، بلولید.

نهی: ملول، ملولید.

۳۰۸- لهیدن

بن ماضی: لهید بن مضارع: له صفت فاعلی: لهنده

صفت مفعولی: لهیده صفت لیاقت: لهیدنی نوع: لازم، خاص

متعدی: لهاندن، لهانیدن

ماضی ساده: لهیدم، لهیدی، لهید، لهیدیم، لهیدید، لهیدند.

مضارع ساده: لهم، لهی، لهد، لهیم، لهید،لهند.

مستقبل: خواهم لهید، خواهی لهید، خواهد لهید، خواهیم لهید، خواهید لهید، خواهند لهید.

امر: بله، بلهید.

نهی: مله، ملهید.

۳۰۹- لیزیدن

بن ماضی: لیزید　　بن مضارع: لیز　　صفت فاعلی: لیزنده

صفت مفعولی: لیزیده　　صفت لیاقت: لیزیدنی　　نوع: لازم، خاص

متعدی: لیزاندن، لیزانیدن

حاصل مصدر: لیزندگی، لیزی

ماضی ساده: لیزیدم، لیزیدی، لیزید، لیزیدیم، لیزیدید، لیزیدند.

مضارع ساده: لیزم، لیزی، لیزد، لیزیم، لیزید، لیزند.

مستقبل: خواهم لیزید، خواهی لیزید، خواهد لیزید، خواهیم لیزید، خواهید لیزید، خواهند لیزید.

امر: بلیز، بلیزید.

نهی: ملیز، ملیزید.

۳۱۰- لیسیدن ←→ لیشتن ←-- لشتن

بن ماضی: لیسید　　بن مضارع: لیس　　صفت فاعلی: لیسنده

صفت مفعولی: لیسیده　　صفت لیاقت: لیسیدنی　　اسم: لیس

پسوند: کاسه‌لیس　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: لیساندن، لیسانیدن

ماضی ساده: لیسیدم، لیسیدی، لیسید، لیسیدیم، لیسیدید، لیسیدند.

مضارع ساده: لیسم، لیسی، لیسد، لیسیم، لیسید، لیسند.

مستقبل: خواهم لیسید، خواهی لیسید، خواهد لیسید، خواهیم لیسید، خواهید لیسید، خواهند لیسید.

امر: بلیس، بلیسید.

نهی: ملیس، ملیسید.

شاهد:

خاک دیوار خویش لیسی به　　که ز پالودهٔ کسان انگشت

«نظامی»

لیسیدم آستان بزرگان و مهتران　　چون یوز پیر لشته به لب کاسهٔ پنیر

«سوزنی»

به کنجی کند بی‌علف جای خویش　　نلیسد مگر دست یا پای خویش

«نظامی»

۳۱۱- ماسیدن[1]

بن ماضی: ماسید　　بن مضارع: ماس　　صفت فاعلی: ماسنده

صفت مفعولی: ماسیده　　صفت لیاقت: ماسیدنی　　نوع: لازم، خاص

متعدی: ماساندن، ماسانیدن

ماضی ساده: ماسیدم، ماسیدی، ماسید، ماسیدیم، ماسیدید، ماسیدند.

مضارع ساده: ماسم، ماسی، ماسد، ماسیم، ماسید، ماسند.

مستقبل: خواهم ماسید، خواهی ماسید، خواهد ماسید، خواهیم ماسید، خواهید ماسید، خواهند ماسید.

امر: بماس، بماسید.

نهی: مماس، مماسید.

شاهد:

هرگاه او را بسایند به روده‌ها اندر ماسد و بخراشد.

«ذخیرهٔ خوارزمشاهی به نقل از لغتنامه»

وقتی کودکان با یکدیگر قهر می‌کردند اگر کسی به هوای آشتی جلو می‌آمد، طرف هر گاه قصد نازکردن داشت بدو می‌گفت آشتی نمی‌ماسد.

«فرهنگ عامیانه جمال‌زاده»

۱ـ منجمد شدن، سفت شدن.

۳۱۲- مالیدن

بن ماضی: مالید	بن مضارع: مال	اسم مصدر: مالش
صفت فاعلی: مالنده	صفت مفعولی: مالیده	صفت لیاقت: مالیدنی
صفت شغلی: مالشگر	اسم ابزار: ماله	نوع: متعدی، خاص

حاصل مصدر: مالندگی، مالیدگی

متعدی: مالاندن، مالانیدن

پسوند: مشتمال، خشتمال

ماضی ساده: مالیدم، مالیدی، مالید، مالیدیم، مالیدید، مالیدند.

مضارع ساده: مالم، مالی، مالد، مالیم، مالید، مالند،

مستقبل: خواهم مالید، خواهی مالید، خواهد مالید، خواهیم مالید، خواهید مالید، خواهند مالید.

امر: بمال، بمالید.

نهی: ممال، ممالید.

شاهد:

دست می‌مالید بر اعضای شیر　　　پشت و پهلو گاه بالا گاه زیر

«مولوی»

من آن مورم که در پایم بمالند　　　نه زنبورم که از نیشم بنالند

«سعدی»

چنان نالید کز بس نالش او　　　پشیمان شد سپهر از مالش او

«نظامی»

۳۱۳- ماندن <-> مانیدن

بن ماضی: ماند بن مضارع: مان صفت مفعولی: مانده

صفت لیاقت: ماندنی صفت مشبهه: مانا نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: ماندگی، مانندگی

صفت فاعلی: ماننده، ماندگار

ماضی ساده: ماندم، ماندی، ماند، ماندیم، ماندید، ماندند.

مضارع ساده: مانم، مانی، ماند، مانیم، مانید، مانند.

مستقبل: خواهم ماند، خواهی ماند، خواهد ماند، خواهیم ماند، خواهید ماند، خواهند ماند.

امر: بمان، بمانید.

نهی: ممان، ممانید.

شاهد:

کنون هر چه مانیده بود از نیا ز کین جستن و جنگ و از کیا

«فردوسی»

بی‌مهرِرُخت روز مرا نور نماندست وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

«حافظ»

تن نازک میان پیرهنت گوییا پر گل است پیرهنی

یار اگر در من اوفتد ببرش که نمانده است زیر جامه تنی

«سعدی»

۳۱۴– مانستن[1]

بن ماضی: مانست　　　بن مضارع: مان　　　صفت فاعلی: ماننده

صفت مفعولی: مانسته　　　صفت لیاقت: مانستنی　　　صفت مشبهه: مانا

نوع: لازم، خاص

حاصل مصدر: مانستگی، ماندگی

ماضی ساده: مانستم، مانستی، مانست، مانستیم، مانستید، مانستند.

مضارع ساده: مانم، مانی، ماند، مانیم، مانید، مانند.

مستقبل: خواهم مانست، خواهی مانست، خواهد مانست، خواهیم مانست، خواهید مانست، خواهند مانست.

امر: بمان، بمانید.

نهی: ممان، ممانید.

شاهد:

از آب چشم عزیزان که بربساط. بریخت　　　به روز باران مانست صُفّه بارش

«سعدی»

چه مانستی به ویسه دایهٔ پیر　　　کجا باشد کمان مانندهٔ تیر

«ویس و رامین»

که دیو تست این عالم فریبنده　　　تو در دل دیو ناکس را چه مانستی

«ناصرخسرو»

---

۱ _ مانندشدن، مانند چیزی شدن.

۳۱۵- مردن

بن ماضی: مرد	بن مضارع: میر
صفت فاعلی: میرنده	صفت مفعولی: مرده،مردار
صفت لیاقت: مردنی	صفت مشبهه: میرا
متعدّی: میراندن، میرانیدن	نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: مردم، مردی، مرد، مردیم، مردید، مردند.

مضارع ساده: میرم، میری، میرد، میریم، میرید، میرند.

مستقبل: خواهم مرد، خواهی مرد، خواهد مرد، خواهیم مرد، خواهید مرد، خواهند مرد.

امر: بمیر، بمیرید.

نهی: ممیر، ممیرید.

شاهد:

هرگزنمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق — ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

«حافظ»

چون بمیری، آتش اندر تورسد زنده شوی — چون شوی بیمار، بهتر گردی از گردن زدن

«منوچهری»

ازپای فتادیم چو آمد غم هجران — در دردبمردیم چو از دست دوا رفت

«حافظ»

۳۱۶- مکیدن

بن ماضی: مکید	بن مضارع: مک	صفت فاعلی: مکنده
صفت مفعولی: مکیده	صفت لیاقت: مکیدنی	اسم مصدر: مکش
اسم ابزار: مکه	نوع: متعدی، خاص	

ماضی ساده: مکیدم، مکیدی، مکید، مکیدیم، مکیدید، مکیدند.
مضارع ساده: مکم، مکی، مکد، مکیم، مکید، مکند.
مستقبل: خواهم مکید، خواهی مکید، خواهد مکید، خواهیم مکید، خواهید مکید، خواهند مکید.
امر: بمک، بمکید.
نهی: ممک، ممکید.
شاهد:

نه مرد نبردی تو خود کودکی　　　روا باشد ار شیر مادر مکی
«فردوسی»

گرچه یزدان آفریند مادر و پستان و شیر　　　کودکان را شیر مادر خود همی باید مکید
«ناصرخسرو»

یک روز گل از یاسمن صبح نچیدی　　　پستان سحر خشک شد از بس نمکیدی
«صائب»

۳۱۷- مولیدن[1]

بن ماضی: مولید   بن مضارع: مول   اسم مصدر: مولش

صفت فاعلی: مولنده   صفت مفعولی: مولیده   صفت لیاقت: مولیدنی

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: مولیدم، مولیدی، مولید، مولیدیم، مولیدید، مولیدند.

مضارع ساده: مولم، مولی، مولد، مولیم، مولید، مولند.

مستقبل: خواهم مولید، خواهی مولید، خواهد مولید، خواهیم مولید، خواهید مولید، خواهند مولید.

امر: بمول، بمولید.

نهی: ممول، ممولید.

شاهد:

به کار دهر مولش گرچه بد نیست   ولی تأخیر کردن از خرد نیست

«ابوشکور»

بمولیم تا آن سپاه گران   بیایند گردان و جنگ‌آوران

«فردوسی»

خیره با خویشتن همی کولد   چون ببیند رهی فرو مولد

«مسعودسعد»

۱_ درنگ کردن و تأخیر نمودن.

۳۱۸ـ موییدن[1]

بن ماضی: مویید　　بن مضارع: موی　　اسم مصدر: مویه

صفت فاعلی: موینده　　صفت مفعولی: موییده　　صفت لیاقت: موییدنی

صفت حالیه: مویان　　صیغه مبالغه: مویه‌گر　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: موییدم، موییدی، مویید، موییدیم، موییدید، موییدند.

مضارع ساده: مویم، مویی، موید، موییم، موییید، مویند.

مستقبل: خواهم مویید، خواهی مویید، خواهد مویید، خواهیم مویید، خواهید مویید، خواهند مویید.

امر: بموی، بموویید.

نهی: مموی، مموویید.

شاهد:

خنده‌وگریهٔ‌عشاق زجای دگراست　　　می‌سرایم‌به‌شب‌ووقت‌سحرمی‌مویم

«حافظ»

آن دل که رضای تو نجوید　　　به گر به قضای بد بموید

«نظامی»

همی‌به‌آسمان‌اندرآمد خروش　　　ز بس مویه‌وزاری و دردوجوش

«فردوسی»

۱ـ گریه و زاری کردن، شیون کردن.

۳۱۹- میختن[1] <--> میزیدن

بن ماضی: میخت، میزید | بن مضارع: میز

صفت فاعلی: میزنده | نوع: لازم، خاص

صفت مفعولی: میخته، میزیده

ماضی ساده: میزیدم، میزیدی، میزید، میزیدیم، میزیدید، میزیدند.

مضارع ساده: میزم، میزی، میزد، میزیم، میزید، میزند.

مستقبل: خواهم میزید، خواهی میزید، خواهد میزید، خواهیم میزید، خواهید میزید، خواهند میزید.

امر: بمیز، بمیزید.

نهی: ممیز، ممیزید.

شاهد:

پلنگ اگر بگزد مرد را، ز بهر چه موش　　به حیله‌ها بر میزد ز بام از دیوار؟

«ابوالهثیم»

پلنگ هجر چون زد پنجه بر من　　چو موش از بام بر من میخت ایام

«عمیدلوبکی»

کسی کز مرگ نندیشد نه از کشتن بپرهیزد　　ز بیم و هیبت شمشیر او بر اسب خون میزد

«فرخی»

---

۱ _ شاشیدن، بول کردن.

۳۲۰- نازیدن[1]

بن ماضی: نازید	بن مضارع: ناز	اسم مصدر: نازش
حاصل مصدر: نازگی	صفت فاعلی: نازنده	صفت مفعولی: نازیده
صفت لیاقت: نازیدنی	صفت حالیه: نازان	نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: نازیدم، نازیدی، نازید، نازیدیم، نازیدید، نازیدند.

مضارع ساده: نازم، نازی، نازد، نازیم، نازید، نازند.

مستقبل: خواهم نازید، خواهی نازید، خواهد نازید، خواهیم نازید، خواهید نازید، خواهند نازید.

امر: بناز، بنازید.

نهی: مناز، منازید.

شاهد:

بـبـالاچـو سـرو و بـه دیـدارمـاه — جـهـانـگـیـرو نـازان بـدو تـاج وگـاه

«فردوسی»

بـخـوش‌خـویـی ونـیـکـویـی‌ناز، بـاری — بـه‌تـنـدی وبـسـیـارنـازی چـه نـازی؟

«عثمان مختاری»

مـی‌بـیـاورکـه نـنـازدبـه‌گـل‌بـاغ‌جـهـان — هـرکـه‌غـارتـگـری‌بـادخـزانـی‌دانـسـت

«حافظ»

۱_ نازکردن، به خود بالیدن.

۳۲۱- نالیدن

بن ماضی: نالید	بن مضارع: نال	اسم مصدر: ناله، نالش
حاصل مصدر: نالندگی	صفت فاعلی: نالنده	صفت مفعولی: نالیده
صفت لیاقت: نالیدنی	قید: نالان‌نالان	صفت حالیه: نالان
اسم: نال	صیغه مبالغه: ناله‌گر	نوع: لازم، خاص

متعدی: نالاندن، نالانیدن

ماضی ساده: نالیدم، نالیدی، نالید، نالیدیم، نالیدید، نالیدند.

مضارع ساده: نالم، نالی، نالد، نالیم، نالید، نالند.

مستقبل: خواهم نالید، خواهی نالید، خواهد نالید، خواهیم نالید، خواهلید نالید، خواهند نالید.

امر: بنال، بنالید.

نهی: منال، منالید.

شاهد:

من بهر جمعیتی نالان شدم ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ جفت بدحالان و خوشحالان شدم

«مولوی»

چه باید نازش و نالش به اقبالی و ادباری ‌‌‌‌‌ که تا بر هم زنی دیده، نه این بینی نه آن

«سنایی»

طرفه مرغان بر درخت دین همی نالند زار ‌‌‌‌‌ اندر آن گلزار جانت را نوای زار کو

«سنایی»

۳۲۲- نامیدن

بن ماضی: نامید　　بن مضارع: نام　　صفت فاعلی: نامنده

صفت مفعولی: نامیده　　صفت لیاقت: نامیدنی　　نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: نامیدم، نامیدی، نامید، نامیدیم، نامیدید، نامیدند.

مضارع ساده: نامم، نامی، نامد، نامیم، نامید، نامند.

مستقبل: خواهم نامید، خواهی نامید، خواهد نامید، خواهیم نامید، خواهید نامید، خواهند نامید.

امر: بنام، بنامید.

نهی: منام، منامید.

۳۲۳- نشستن

بن ماضی: نشست　　بن مضارع: نشین　　صفت فاعلی: نشیننده

صفت مفعولی: نشسته　　صفت لیاقت: نشستنی　　اسم: نشست

نوع: لازم، خاص

متعدی: نشاندن، نشانیدن

پسوند: تاک‌نشان، خروس‌نشان...

ماضی ساده: نشستم، نشستی، نشست، نشستیم، نشستید، نشستند.

مضارع ساده: نشینم، نشینی، نشیند، نشینیم، نشینید، نشینند.

مستقبل: خواهم نشست، خواهی نشست، خواهد نشست، خواهیم نشست، خواهید نشست، خواهند نشست.

امر: بنشین، بنشینید.

نهی: منشین، منشینید.

شاهد:

دل‌ودینم‌شدودلبربه‌ملامت‌برخاست　　گفت‌باما‌منشین‌کزتوسلامت‌برخاست

«حافظ»

ای فگنده اَمَل دراز آهنگ　　پست منشین که نیست جای درنگ

«ناصرخسرو»

مراوسروچمن‌رابه خاک‌راه‌نشاند　　زمانه‌تاقصب‌نرگس‌قبای توبست

«حافظ»

۳۲۴- نکوهیدن[1]

بن ماضی: نکوهید　　بن مضارع: نکوه　　اسم مصدر: نکوهش

صفت فاعلی: نکوهنده　　صفت مفعولی: نکوهیده　　صفت لیاقت: نکوهیدنی

نوع: متعدی، خاص

پسوند: گیتی‌نکوه، بخیل‌نکوه

ماضی ساده: نکوهیدم، نکوهیدی، نکوهید، نکوهیدیم، نکوهیدید، نکوهیدند.

مضارع ساده: نکوهم، نکوهی، نکوهد، نکوهیم، نکوهید، نکوهند.

مستقبل: خواهم نکوهید، خواهی نکوهید، خواهد نکوهید، خواهیم نکوهید، خواهید نکوهید، خواهند نکوهید.

امر: بنکوه، بنکوهید.

نهی: منکوه، منکوهید.

شاهد:

وگر سخت آمد نکوهش ز من　　به انصاف بیخ نکوهش بکن

«سعدی»

بترسیدم از کردگار جهان　　نکوهیدن کهتران و مهان

«فردوسی»

تو مرا گر پیاده‌ام منکوه　　که مرا از پیادگی گله نیست

«انوری»

۱_ سرزنش کردن، ملامت کردن.

۳۲۵- نگاشتن ↔ نگاریدن[1]

بن ماضی: نگاشت، نگارید | بن مضارع: نگار
اسم مصدر: نگارش | صفت فاعلی: نگارنده
صفت مفعولی: نگاشته، نگاریده | اسم مکان: نگارستان
اسم: نگاره، نگار | صیغه مبالغه: نگارگر
صفت لیاقت: نگاشتنی، نگاریدنی | نوع: متعدی، خاص

پسوند: زرنگار، چهره‌نگار، روزنامه‌نگار...

ماضی ساده: نگاشتم، نگاشتی، نگاشت، نگاشتیم، نگاشتید، نگاشتند.

مضارع ساده: نگارم، نگاری، نگارد، نگاریم، نگارید، نگارند.

مستقبل: خواهم نگاشت، خواهی نگاشت، خواهد نگاشت، خواهیم نگاشت، خواهید نگاشت، خواهند نگاشت.

امر: بنگار، بنگارید.

نهی: منگار، منگارید.

شاهد:

نام نیکو گر بماند زآدمی — به کز او ماند سرای زرنگار

«سعدی»

اگر بتگر چو تو پیکر نگارد — مریزاد آن خجسته دست بتگر

«دقیقی»

چون نگارنده این رقم بنگاشت — هر که این دید جانور پنداشت

«نظامی»

۱ـ نوشتن، نقش و نگار کردن.

۳۲۶ـ نگریستن ↔ نگریدن

بن ماضی: نگریست　　بن مضارع: نگر　　اسم مصدر: نگرش

حاصل مصدر: نگرانی　　صفت فاعلی: نگرنده　　صفت مفعولی: نگریسته

صفت لیاقت: نگریستنی　　صفت حالیه: نگران　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: نگریستم، نگریستی، نگریست، نگریستیم، نگریستید، نگریستند.

مضارع ساده: نگرم، نگری، نگرد، نگریم، نگرید، نگرند.

مستقبل: خواهم نگریست، خواهی نگریست، خواهد نگریست، خواهیم نگریست، خواهید نگریست، خواهند نگریست.

امر: بنگر، بنگرید.

نهی: منگر، منگرید.

شاهد:

آیینهٔ سکندر جام می است بنگر　　تا بر تو عرضه دارد احوال ملک دارا

«حافظ»

زن شیردل چون سپه بنگرید　　به روز چهارم به ایشان رسید

«فردوسی»

منّت سدره و طوبی ز پی سایه مکش　　که چو خوش بنگری ای سرو روان این همه نیست

«حافظ»

۳۲۷- نمودن ↔ نماییدن

بن ماضی: نمود	بن مضارع: نما (ی)	اسم مصدر: نمایش،نمونش
حاصل مصدر: نمایندگی	صفت فاعلی: نماینده	صفت مفعولی: نموده
صفت لیاقت: نمودنی	اسم مکان: نمایشگاه	صفت حالیه: نمایان
صیغه مبالغه: نمایانگر	نوع: متعدی، خاص	

متعدی: نمایاندن، نمایانیدن

ماضی ساده: نمودم، نمودی، نمود، نمودیم، نمودید، نمودند.

مضارع ساده: نمایم، نمایی، نماید، نماییم، نمایید، نمایند.

مستقبل: خواهم نمود، خواهی نمود، خواهد نمود، خواهیم نمود، خواهید نمود، خواهند نمود.

امر: بنما، بنمایید.

نهی: منما، منمایید.

شاهد:

می‌نمایدعکس می‌دررنگ روی مهوشت　　همچوبرگ ارغوان برصفحهٔ نسرین غریب

«حافظ»

محراب ابرویت بنماتاسحرگهی　　دست دعا برآرم و درگردن آرمت

«حافظ»

ازکجاآمده‌ام، آمدنم بهرچه بود　　به کجا می‌روم، آخرننمایی وطنم؟

«مولوی»

۳۲۸- نواختن ‹--› نوازیدن[1]

بن ماضی: نواخت، نوازید
بن مضارع: نواز

اسم مصدر: نوازش
صفت فاعلی: نوازنده

صفت مفعولی: نواخته، نوازیده
صفت حالیه: نوازان

صیغه مبالغه: نوازشگر
صفت لیاقت: نواختنی، نوازیدنی

پسوند: بنده‌نواز، مهمان‌نواز...
نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: نواختم، نواختی، نواخت، نواختیم، نواختید، نواختند.

مضارع ساده: نوازم، نوازی، نوازد، نوازیم، نوازید، نوازند.

مستقبل: خواهم نواخت، خواهی نواخت، خواهد نواخت، خواهیم نواخت، خواهید نواخت، خواهند نواخت.

امر: بنواز، بنوازید.

نهی: منواز، منوازید.

شاهد:

بندهٔ حلقه به گوش ار ننوازی برود
لطف کن لطف، که بیگانه شود حلقه به گوش

«سعدی»

زدلبرم که رساند نوازش قلمی
کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی؟

«حافظ»

شه نوازیدش که هستی یادگار
کرد او را هم بدین پرسش شکار

«مولوی»

---

۱ _ نوازش کردن، دلجویی کردن.

۳۲۹- نوردیدن[1]

بن ماضی: نوردید — بن مضارع: نورد — صفت فاعلی: نوردنده

صفت مفعولی: نوردیده — صفت لیاقت: نوردیدنی — نوع: متعدی، خاص

پسوند: ایران‌نورد، کیهان‌نورد...

ماضی ساده: نوردیدم، نوردیدی، نوردید، نوردیدیم، نوردیدید، نوردیدند.

مضارع ساده: نوردم، نوردی، نوردد، نوردیم، نوردید، نوردند.

مستقبل: خواهم نوردید، خواهی نوردید، خواهد نوردید، خواهیم نوردید، خواهید نوردید، خواهند نوردید.

امر: بنورد، بنوردید.

نهی: منورد، منوردید.

شاهد:

بیابان در نورد و کوه بگذار — منازلها بکوب و راه بگسل

«منوچهری»

بر او بنشینم و صحرا نوردم — شبانگه سوی خدمت بازگردم

«نظامی»

بپوشی همان پوستین سیاه — یکی دشته بستان و بنورد راه

«فردوسی»

۱ـ طی کردن، پیمودن، قطع کردن، نَوَشتن.

۳۳۰- نوشتن ↔ نبشتن

بن ماضی: نوشت
بن مضارع: نویس
حاصل مصدر: نویسندگی، نویسایی
اسم مصدر: نوشتار
صفت فاعلی: نویسنده
صفت مفعولی: نوشته، نوشتار
صفت لیاقت: نوشتنی
صفت مشبهه: نویسا
متعدّی: نویساندن، نویسانیدن
پسوند: پاکنویس، خودنویس...
نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: نوشتم، نوشتی، نوشت، نوشتیم، نوشتید، نوشتند.
مضارع ساده: نویسم، نویسی، نویسد، نویسیم، نویسید، نویسند.
مستقبل: خواهم نوشت، خواهی نوشت، خواهد نوشت، خواهیم نوشت، خواهید نوشت، خواهند نوشت.
امر: بنویس، بنویسید.
نهی: منویس، منویسید.
شاهد:

عیب‌رندان مکن‌ای‌زاهدپاکیزه‌سرشت — که گناه‌دگران‌برتونخواهندنوشت
«حافظ»

پدیدآورد نیک‌وبد، خوب‌وزشت — روان‌داد و تن کرد و روزی‌نوشت
«اسدی»

مادفترحکایت عشقت نوشته‌ایم — تو سنگدل حکایت ما درنوشته‌ای
«سعدی»

۳۳۱- نوشیدن

بن ماضی: نوشید　　بن مضارع: نوش　　صفت فاعلی: نوشنده

صفت مفعولی: نوشیده　　صفت لیاقت: نوشیدنی　　نوع: متعدی، خاص

متعدی: نوشاندن، نوشانیدن

پسوند: باده نوش، جرعه‌نوش...

ماضی ساده: نوشیدم، نوشیدی، نوشید، نوشیدیم، نوشیدید، نوشیدند.

مضارع ساده: نوشم، نوشی، نوشد، نوشیم، نوشید، نوشند.

مستقبل: خواهم نوشید، خواهی نوشید، خواهد نوشید، خواهیم نوشید، خواهید نوشید، خواهند نوشید.

امر: بنوش، بنوشید.

نهی: منوش، منوشید.

شاهد:

می‌وزد از چمن نسیم بهشت　　هان بنوشید دم به دم می ناب

«حافظ»

لیک کوته کردم آن گفتار را　　تا ننوشد هر خسی اسرار را

«مولوی»

بر رخ ساقی پری پیکر　　همچو حافظ بنوش بادهٔ ناب

«حافظ»

۳۳۲- نویدن[1]

بن ماضی: نوید　　بن مضارع: نو　　صفت فاعلی: نونده

صفت مفعولی: نویده　　صفت لیاقت: نویدنی　　صفت حالیه: نوان

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: نویدم، نویدی، نوید، نویدیم، نویدید، نویدند.

مضارع ساده: نوم، نوی، نود، نویم، نوید، نوند.

مستقبل: خواهم نوید، خواهی نوید، خواهد نوید، خواهیم نوید، خواهید نوید، خواهند نوید.

امر: بنو، بنوید.

نهی: منو، منوید.

شاهد:

ز درد دل آن شب بدانسان نوید　　که از نالهاش هیچکس نغنوید

«لبیبی»

کنون زود پیرایه بگشا و رو　　به پیش پدر پس، به زاری بنو

«فردوسی»

راه دین رو که راه دین چو روی　　همچو شاخ از برهنگی ننوی

«سنایی»

۱_ زاری کردن، نالیدن، لرزیدن.

۳۳۳- نهادن ـــ← نهستن

بن ماضی: نهاد	بن مضارع: نه	اسم مصدر: نهادگی
صفت فاعلی: نهنده	صفت مفعولی: نهاده	صفت لیاقت: نهادنی
اسم: نهاد	نوع: متعدی، خاص	

ماضی ساده: نهادم، نهادی، نهاد، نهادیم، نهادید، نهادند.

مضارع ساده: نهم، نهی، نهد، نهیم، نهید، نهند.

مستقبل: خواهم نهاد، خواهی نهاد، خواهد نهاد، خواهیم نهاد، خواهید نهاد، خواهند نهاد.

امر: بنه، بنهید.

نهی: منه، منهید.

شاهد:

از آن زمان که برین آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه گاه منست

«فردوسی»

از اسب پیاده شو، بر نطع زمین رخ نِه زیر پی پیلش بین شهمات شده نعمان

«خاقانی شروانی»

آنچه من بر دل نهادم، بر سرت بینم همی وآنچه تو بر سر نهادی، بر دلم دار دوطن

«منوچهری»

۳۳۴- نهازیدن[1]

بن ماضی: نهازید　　بن مضارع: نهاز　　صفت فاعلی: نهازنده

صفت مفعولی: نهازیده　　صفت لیاقت: نهازیدنی　　اسم: نهاز

نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: نهازیدم، نهازیدی، نهازید، نهازیدیم، نهازیدید، نهازیدند.

مضارع ساده: نهازم، نهازی، نهازد، نهازیم، نهازید، نهازند.

مستقبل: خواهم نهازید، خواهی نهازید، خواهد نهازید، خواهیم نهازید، خواهند نهازید.

امر: بنهاز، بنهازید.

نهی: منهاز، منهازید.

شاهد:

زلف گویی ز لب نهازیده است　　به گله سوی چشم رفتستی

«طیان» (به نقل از لغتنامه)

---

۱ _ ترسیدن، واهمه کردن.

۳۳۵- نهفتیدن ↔ نهنبیدن ↔ نهفتن[1]

بن ماضی: نهفتید   بن مضارع: نهفت   صفت فاعلی: نهفتنده

صفت مفعولی: نهفتیده   صفت لیاقت: نهفتیدنی   نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: نهفتیدم، نهفتیدی، نهفتید، نهفتیدیم، نهفتیدید، نهفتیدند.

مضارع ساده: نهفتم، نهفتی، نهفتد، نهفتیم، نهفتید، نهفتند.

مستقبل: خواهم نهفید، خواهی نهفید، خواهد نهفید، خواهیم نهفتید، خواهید نهفتید، خواهند نهفتید.

امر: بنهفت، بنهفتید.

نهی: منهفت، منهفتید.

شاهد:

شد آگه که در عرضگاه جهان   نهفتیدهٔ کس نماند نهان

«نظامی»

طمع خام بین که قصهٔ فاش   از رقیبان نهفتنم هوس است

«حافظ»

نیارستم از حق دگر هیچ نگفت   که حق ز اهل باطل بباید نهفت

«سعدی»

---

۱ _ پنهان کردن، پوشیده داشتن.

۳۳۶– نیوشیدن[1]

بن ماضی: نیوشید　　بن مضارع: نیوش　　اسم مصدر: نیوشه

صفت فاعلی: نیوشنده　　صفت مفعولی: نیوشیده　　صفت لیاقت: نیوشیدنی

صفت مشبهه: نیوشا　　نوع: متعدی، خاص

پسوند: پندنیوش، سخن‌نیوش...

ماضی ساده: نیوشیدم، نیوشیدی، نیوشید، نیوشیدیم، نیوشیدید، نیوشیدند.

مضارع ساده: نیوشم، نیوشی، نیوشد، نیوشیم، نیوشید، نیوشند.

مستقبل: خواهم نیوشید، خواهی نیوشید، خواهد نیوشید، خواهیم نیوشید، خواهید نیوشید، خواهند نیوشید.

امر: بنیوش، بنیوشید.

نهی: منیوش، منیوشید.

شاهد:

به هر کار کوشا بباید بُدن　　به دانش نیوشا بباید بُدن

«فردوسی»

چون بنشینند ز می معنبر خوشه　　گوید کایدون نماند جای نیوشه

«منوچهری»

من بگویم که مهتری چه بود　　گر تو خواهی ز من نیوشیدن

«حافظ»

---

۱ ـ شنیدن، گوش کردن.

۳۳۷- ورزیدن ←برزیدن[1]

بن ماضی: ورزید

بن مضارع: ورز

حاصل مصدر: ورزندگی، ورزیدگی

اسم مصدر: ورزش، ورزه

صفت مفعولی: ورزیده

صفت فاعلی: ورزنده، ورزشکار

صفت لیاقت: ورزیدنی

صفت مشبهه: ورزا

اسم مکان: ورزشگاه

نوع: لازم، خاص

پسوند: کارورز، آب‌ورز...

ماضی ساده: ورزیدم، ورزیدی، ورزید، ورزیدیم، ورزیدید، ورزیدند

مضارع ساده: ورزم، ورزی، ورزد، ورزیم، ورزید، ورزند.

مستقبل: خواهم ورزید، خواهی ورزید، خواهد ورزید، خواهیم ورزید، خواهید ورزید، خواهند ورزید.

امر: بورز، بورزید.

نهی: مورز، مورزید.

شاهد:

بیا با ما مورز این کینه داری — که حقّ صحبت دیرینه داری

«حافظ»

فرستم به گنج تو از گنج خویش — همان نیز ورزیدهٔ رنج خویش

«فردوسی»

حافظ هرآنکه‌عشق‌نورزیدووصل‌خواست — احرام‌طوف‌کعبهٔ‌دل‌بی‌وضوببست

«حافظ»

---

۱ _ کارکردن، کوشش کردن، ورزش کردن.

۳۳۸- وزیدن

بن ماضی: وزید　　بن مضارع: وز　　اسم مصدر: وزش

صفت فاعلی: وزنده　　صفت مفعولی: وزیده　　صفت لیاقت: وزیدنی

صفت حالیه: وزان　　نوع: لازم، خاص

ماضی ساده: وزیدم، وزیدی، وزید، وزیدیم، وزیدید، وزیدند.

مضارع ساده: وزم، وزی، وزد، وزیم، وزید، وزند.

مستقبل: خواهم وزید، خواهی وزید، خواهد وزید، خواهیم وزید، خواهید وزید، خواهند وزید.

امر: بوز، بوزید.

نهی: مَوَز، مَوَزید.

شاهد:

چو باد صبا بر گلستان وزد　　چمیدن درخت جوان را سزد

«سعدی»

یارب! کی آن صبا بوزد کز نسیم آن　　گردد شمامهٔ کرمش کارساز من

«حافظ»

باد گلبوی سحر خوش می‌وزد خیز ای ندیم　　بس که خواهد رفت بر بالای خاک ما نسیم

«سعدی»

۳۳۹- هراسیدن[1]

بن ماضی: هراسید　　بن مضارع: هراس　　حاصل مصدر: هراسناکی

صفت فاعلی: هراسنده　　صفت مفعولی: هراسیده　　صفت لیاقت: هراسیدنی

صفت مرکب: هراسناک　　صفت حالیه: هراسان　　اسم ابزار: هراسه

اسم: هراس　　نوع: لازم، خاص

متعدی: هراساندن، هراسانیدن

ماضی ساده: هراسیدم، هراسیدی، هراسید، هراسیدیم، هراسیدید، هراسیدند.

مضارع ساده: هراسم، هراسی، هراسد، هراسیم، هراسید، هراسند.

مستقبل: خواهم هراسید، خواهی هراسید، خواهد هراسید، خواهیم هراسید، خواهید هراسید، خواهند هراسید.

امر: بهراس، بهراسید.

نهی: مهراس، مهراسید.

شاهد:

ز پیکان من شیر ترسان بود　　ز خم کمندم هراسان بود

«فردوسی»

ز گوهر سفتن استادان هراسند　　که قیمت مندی گوهر شناسند

«نظامی»

چو دید اختران را دل اندر هراس　　هراسنده شد مرد اخترشناس

«نظامی»

---

۱ _ ترسیدن، واهمه کردن.

۳۴۰- هِشتن <--> هلیدن <--> هشیدن[1]

بن ماضی: هشت بن مضارع: هل صفت فاعلی: هلنده

صفت مفعولی: هشته صفت لیاقت: هشتنی نوع: متعدی، خاص

ماضی ساده: هشتم، هشتی، هشت، هشتیم، هشتید، هشتند.

مضارع ساده: هلم، هلی، هلد، هلیم، هلید، هلند.

مستقبل: خواهم هشت، خواهی هشت، خواهد هشت، خواهیم هشت، خواهید هشت، خواهند هشت.

امر: بهل، بهلید.

نهی: مهل، مهلید.

شاهد:

تو حاصل نکردی به کوشش بهشت خدا در تو خوی بهشتی بهشت

«سعدی»

الا یا خیمگی، خیمه فرو هِل که پیشاهنگ بیرون شد ز منزل

«منوچهری»

نه من از پردهٔ تقوی بدر افتادم و بس پدرم نیز بهشت اَبَد از دست بهشت

«حافظ»

۱_ گذاشتن.

۳۴۱- یاختن ← یازیدن ← یازدن[1]

بن ماضی: یاخت، یازید

بن مضارع: یاز

اسم مصدر: یازش، یازه

صفت فاعلی: یازنده

صفت مفعولی: یاخته، یازیده

صفت لیاقت: یاختنی، یازیدنی

صفت حالیه: یازان

نوع: دووجهی (لازم و متعدی)،خاص

ماضی ساده: یاختم، یاختی، یاخت، یاختیم، یاختید، یاختند.

مضارع ساده: یازم، یازی، یازد، یازیم، یازید، یازند.

مستقبل: خواهم یاخت، خواهی یاخت، خواهد یاخت، خواهیم یاخت، خواهید یاخت، خواهند یاخت.

امر: بیاز، بیازید.

نهی: میاز، میازید.

شاهد:

ولکن پدر چون به خون یاخت دست　　در ایران نکردم سرای نشست

«فردوسی»

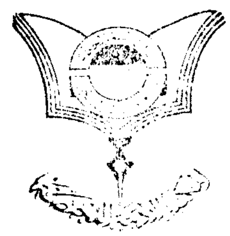
نه دراز و دراز یازش او　　امل خصم را کند کوتاه

«ابوالفرج رونی»

گربجنبانیش آب‌است،اربلرزانی‌درخش　　وربینداز‌یش‌تیر‌است،اربدویازی‌کمان

«عنصری»

۱_ دست دراز کردن، آلودن، بیرون کشیدن.



۳۴۲- یافتن <--> یابیدن

بن ماضی: یافت　　بن مضارع: یاب　　حاصل مصدر: یابندگی

صفت فاعلی: یابنده　　صفت مفعولی: یافته　　صفت لیاقت: یافتنی

نوع: متعدی، خاص

پسوند: کامیاب، شرفیاب...

ماضی ساده: یافتم، یافتی، یافت، یافتیم، یافتید، یافتند.

مضارع ساده: یابم، یابی، یابد، یابیم، یابید، یابند.

مستقبل: خواهم یافت، خواهی یافت، خواهد یافت، خواهیم یافت، خواهید یافت، خواهند یافت.

امر: بیاب، بیابید.

نهی: میاب، میابید.

شاهد:

بده‌ساقی‌می‌باقی که‌در جنت نخواهی‌یافت　　کنار آب رکن آباد و گلگشت مصلّی را

«حافظ»

صبر کن حافظ. بسختی روز و شب　　عاقبت روزی بیابی کام را

«حافظ»

اندر دل من، هزار خورشید بتافت　　آخر به کمال ذرّه‌یی راه نیافت

«ابن سینا»